

سپاه

دور دوم - شماره چهارم ماه حوت ۱۳۸۱ مطابق ۲۰۰۳ م

Ketabton.com

- ساختار درونی طبله افغانستان
- خوبنه او پله
- ذکه کهزاد، نطاقي که حافظه اش در خوانش خبر دیگي نداشت
- وزیر فرهنگ

سازمان اسناد و کتابخانه ملی افغانستان

شهر آدھ نوروز

و دی
هر مارا نکش
هر آدھ نوروز! دروازه، ش
هر آدھ
ب اب نوروزی اینجا نکش
هر باری
ر منتظر انت ب
هار بودید آرب
یادت نورودهای! دیدار ب
چون نوبت ما شد تو ب تند گران از پانکش و دی
ما با غنچه های لب تشنگه ها سبز ب ازان سرودی
ب ازی نس رو دی خوان گل سرخی ب رمانکش و دی
خامس بگذرند س
در ق لعه، غم تویک روزنه بی از غوغما نکش
خوانندیم و نشستیم ب خامه، خورشیدی نا گاه شب آمد
و دی
روزگی ز کتاب طالع غزل را ایوا نکش

خالده فروع

سباون

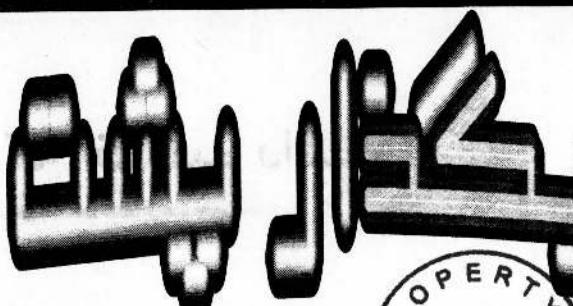
دور دوم - شماره چهارم ماه حوت ۱۳۸۱ مطابق ۲۰۰۳ م

دریای که هوجش سرخوش است

سلسله کشتزار سوخته

ص (۱۸)

ص (۸۲)



کروگری کسپیلی و دریانه ته لق نیز کسپیلی

پیلا خپل فعالیت پیل کریکی

ص (۲۰)

سباون

نشریه اتحادیه زورنستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیه زورنالستان افغانستان

مدیر مسؤول: لطفیه سیدی "پول"

معاون مسؤول: محمد محسن "نظری"

سکرتو مسؤول: سوریه "عظیمی"

کمبوز و دیزاین: اکمل "عازم"

خطاط: سید احسان "هاشمی"

نشانی: مرکز مطبوعاتی و کلتوري افغان (آینه)

جوار وزارت پلان.

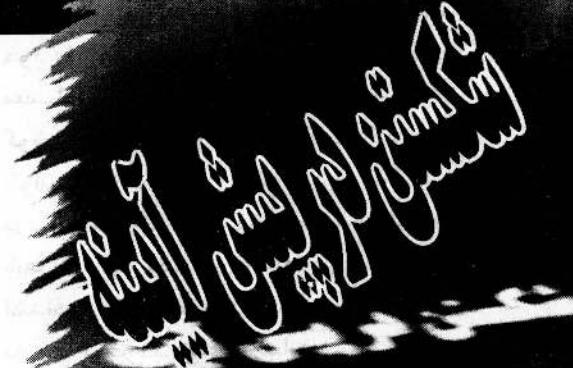
موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

بست بکس: ۱۱۷

ایمیل: sabaoon@yahoo.com

شماره ثبت: ۱۱۷

اتنا



هیأت تحریر:

رزاق مامون، غفور لیوال، خالدہ فروغ،

فہیم دشتی، برشا نظری، کاوه آهمن

مطالب رسیده به اداره مجله
دویازه به نویسنده آن در صورت چاپ و یا عدم آن مستلزم
عقاید مطرح شده در مقالات نظر نویسنده آن است.

پار راهیت
صلیب مسیح

بهاری که خواهیم داشت



خداآوندی بر ما مسلمانان جاری شده است
پس چه خوبست این فرصت ها را با همه
ارزش های که دارد از آن خود سازیم و هر
که در هر جا مصروف هستیم فیضی از این
نعمت ها ببریم.

مجله سباوون نیز نوروز خوبی را با
هموطنان آغاز میکند. آن سباوونی که ده
سال قبل دست و پایش را بستند و در زندان
متروک خاطره ها زندانی اش کردند.
اکنون باز هایی همه زیبایی ها، نسیم معطر
خود را شریک روز های شاد هموطنان
میسازد. سباوون که بیش از هر نشریه
کوشیده است تا خوبترین مطالب را که یقیناً
خواننده هایش از آن موقع میبرند، به نشر
برساند و بتواند قلب خانواده ها، فرهنگیان،
شعراء و نویسنده گان و متعلمين مکاتب که
اهداف و مرام نشریه روی مسایل مربوط
به آنها میچرخد، تسبیح نماید.

سباوون شما را به صبح سپیدی دعوت
میکند و درین راستا همسوی و همدلی
شما خوانندگان مشعل راه مان خواهد بود.
یکبار دیگر سال خوش و پر از صمیمیت
به شما هموطنان که سالیان دراز زهر رنج
و درد را چشیده اید آرزو میکنیم.

از دیر باز نوروز کم کرده خود را با
بشارت بهار سیر آب به استقبال می نشینیم.
نوروزی که دو سال قبل استقبالش جرم
بزرگ و بد رقه اش مصیبی بود که باید
جوابش را در زندان میدادی.

بهاری را که انشاء الله پیش رو داریم،
بهاری خواهد بود که همه امید ها به آبستن
می نشینند و درخت و زمین سترون شکوفه
میباراند، خانواده ها دیگر تحفه های
نوروزی خود را به عروسان نه در تاریکی
شب، و دلبره آشنا که هر لحظه سایه
منحوشش تک تک مانرا تعقیب میکرد.
میبرند بلکه با شادی و خوش عنعنی تحفه
های نوروزی را به عروس خود هدیه می
کنند.

و دیگر نام بردن خطاب خواهد بود،
هموار کردن بساط شادی و طرب کفر
توجیه نخواهد شد.

نوروز مانرا با صدای آشیان از نوروز
در قریه ها و شکوفایی درختان در پارک
های شهر تجلیل میکنیم و دیگر دهقان بچه
بخاطر نبودن آب جنازه کشت زارش را
بدوش نخواهد کشید، و دیگر دهقانی در
زمستان گرسنه نخواهد ماند و دیگر آب را
در بدل پول نخواهیم خورد، سخاوت

نظام اجتماعی بازسازی تعلیم و تربیت در شکل گیری اجتماع فردای مط



دکتر عابدین باز از کیلوفورنیا

فلسفه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هر قوم و ملت است و برای جامعه های بشری اتفاق ممکن و ارزشمند است که توجه بزرگترین فلاسفه و دانشمندان جهان را به خود جلب نموده است از اینرو شکل گیری اجتماع فردای ما را کوشش امروز ما تعیین می کند.

در این راستای رستا خیز ملت افغانستان که بنای نو سازی آموزشی را روی دست دارد به ویژه اثناکه برنامه تربیتی این مرس و بوم ستم دیده و بالاکشیده را طرح و پلان ریزی می کنند در حقیقت راه زندگی او را از لحاظ دینی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تعیین می کند. باید این را در نظر داشته باشند که سرنوشت آینده جامعه افغانستان را رقم می زند و نصاب تعلیمی جدید را برنامه ریزی کنند تا جواب گوی اجتماع فردای ما باشد چه نصاب تعلیمی معيار فرهنگی جامعه است. اگر برنامه ریزی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بدون توجه به برنامه تربیتی تنظیم گردد آن اجتماع و ملت تحت تأثیر نیروهای اهربینی مخالف بار دیگر قرار خواهد گرفت و جامعه علیل و ناتوان ما را دچار هرج و مرج و اغتشاش می گردد و یا به عبارت دیگر دچار مريضي روانی و سیاسی می گردداند و تمام سرمایه های فکری و معنوی جامعه بار دیگر به هدر خواهد رفت و مريضي روانی چيزی جز نا مهمنگ ساختن جنبه های مختلف انسانی نیست.

وظایف مهم اجتماع در این راستای بازسازی است.

وقتی از تغییرات مطلوب صحبت می کنیم مراد ما از تغییرات این است که اجتماع قبل از شروع تربیت بداند چه می خواهد و چه منظور دارد. بنا بر این قبل از بازی تربیتی باید اولتر از همه هدف و فلسفه تربیتی مشخص باشد. و در مرحله دوم برنامه آموزشی ما ترتیب و تنظیم شده باشد. روی این اصل است که تربیت باید بر هر نوع اقدام سیاسی و اجتماعی دیگر مقدم باشد.

هدف بازی تعلیم و تربیت:

وقتی صحبت از بازی تربیتی به عمل می آید باید اجتماع ما بداند از تربیت چه می خواهد و چه منظور دارد. از اینرو فلسفه تربیت یکی از مبانی مهم تربیت و شاید مهمترین این مبانی بازسازی یا نو سازی استعداد افراد جامعه است که در طی تقدیری سه دهه اخیر دچار اختلالات و ویروسهای فکری شده اند.

از اینرو منظور و هدف تربیت نمی تواند از آمال و ارزوها و ارزشها نسل نوین جامعه جدا باشد و تربیت باید آینه این آمال و ارزوها و ارزشها گردد یعنی با فلسفه کلی زندگی اجتماع فردای ما مطابقت کند، پس فلسفه تربیت وسیع تر از فلسفه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و دینی قوم است. بلکه مجموعه و خلاصه آنها است.

هدف بازسازی تربیتی نمودار و در بردارنده از

بازسازی و یا نوسازی جامعه یک جریان یعیجه و چند بعدی است که جامعه شناسان و روانشناسان اجتماعی پیرامون آن به مطالعه و تحقیق پرداخته و تأثیر آن را بر توسعه و نوسازی با انجام مطالعات تجزیی به اثبات رسانیده اند، و به عبارت دیگر بازسازی جریان چند بعدی است مستلزم تغییرات اساسی در ساخت اجتماعی، طرز تلقی عامه مردم و نهاده های ملی و نیز تسريع رشد اقتصادی، کاهش نابرابری و ریشه کن کردن فقر مطلق است.

هرچند که توجه به عامل روانشناسی و فرهنگی و تأثیر آن بر پیشرفت و نوسازی را نمی توان نادیده گرفت. اما به نظر می رسد که در تحلیل پدیده به نام نوسازی تنها نمی توان به این گونه عوامل اکتفا کرد و عوامل ساختار اجتماعی را مورد توجه قرار نداد. به این صورت در تحلیل بازسازی باید

مجموعه ای از عوامل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و روانشناسی توجه کرد. اما فراهم آوردن زمینه های روانشناسی و فردی آن از طریق تعلیم و تربیت مقدور و میسر است که فعلاً در جامعه ما به عنوان مؤلفه اساسی برای رشد و انکشاف اقتصادی پس از ۲۳ سال فاجعه بی نظیر در روند تاریخ پسر می باشد که فعلاً از بحث طولانی می گذریم، امروز رشد ذهنی، توانمندی تفکر عقلانی، وجودانی و نظم اجتماعی، وضع قانون و شناسایی آن و غیره کلید رشد و بازسازی تلقی می شود، بدین صورت در درجه اول تعلیم و تربیت و مهارتها و نگرشاهای لازم برای پیشرفت توسعه و پیشرفت اقتصادی محسوب می شود. چه تربیت کوشی است که اجتماع می کند تا در نسل جوان خود تغییرات مطلوبی ایجاد کند و یا رشد و نموا نسل جوان خود را در راهی که موافق با آمال و ارزو های اوست ممکن سازد باید گفت که مراد من درینجا تعریفی جامع از تربیت نیست زیرا تربیت را وظیفه اجتماع گفته ام و حال آنکه اولین مرتبی کودک مادر است و تربیت فردی همچنان بجاست و اهمیت فوق العاده دارد، البته وجود اهمیت تربیت فردی را نمی توان انکار کرد ولی در این بحث مختصر توجه من بیشتر به سهمی است که اجتماع در تربیت افراد بر عهده دارد، در این هنگام تربیت مثل حفظ امنیت و ایجاد راه ها و برنامه فرهنگی و تشکل اجتماع سالم از

شاغرگدان را کشف و تقویت می نماید. اختلافات فردی و استعداد های درون آنها را از لحاظ ذکاوت علاقه و ذوق بermal می سازد.

مهتمترین خدمتی که روانشناسی به فن تربیت کوده، جلب توجه مردمیان به اختلافات بین افراد است. هدف نوسازی تعلیم و تربیت باید این باشد که افراد را از لحاظ هوش کلی و از لحاظ استعداد های مختلف و از لحاظ ذوق و علاقه و حضور ذهن برای مطالب گوناگون با یکدیگر اختلافات اساسی دارند باید به هر یک مثل نهال تازه ای توجه خاص کرد و او را چنانچه استعدادش اقتضا می کند بار اورد و نمی توان همه را مثل گندم دید و یکسان درمزاععه پاسید و به امید افتتاب و بازان رها کرد. مثلاً دانیم در هوش کلی بین دو فرد آدمیزاد چنان تفاوتی است که بین یک فرد آدمیزاد و میمون موجود است.

اما از اینکه افراد از لحاظ هوش با هم اختلاف دارند نتیجه نمی توان گرفت که فقط با هوشترین افراد می توانند برای جامعه سودمند باشند این طرز تفکر به خطاست، چه بنیان اجتماع بر خدمات و مشاغل و حرفة های گوناگون استوار است که برای هر یک نوعی استعداد نوع ذوق لازم است این هدف بر عهده تربیت است که استعداد ها و ذوقهای گوناگون را بشناسد و از هم جدا کند و برای هر یک وسایل پرورش مناسب آماده سازد در این مهم باید از علم روانشناسی کمک گیرد.

برنامه ریزی تعلیم و تربیت:

آنچه باید کرد طرح نقشه اجتماعی دقیق است که متنظر از آن استفاده بازسازی تعلیم و تربیت است. از این منبع عظیم چکونه برنامه ریزی شود. در طرح این برنامه مسلماً مهم ترین سهم را تربیت بر عهده خواهد داشت، زیرا تربیت تنها اموختن، خواندن و نوشتن به افراد نیست بلکه تربیت عملی است که از طریق نسل بالغ در باره آنها که رشد کافی نیافته اند به متنظر پرورش جسمی، فکری و اخلاقی شاغرگدان انجام می شود. تا آنها را برای عضویت در زندگی انسانی و

علمی زندگی کنیم.

روش و یا میتد را جمیعاً شوه ها و تدبیری دانسته اند که برای شناخت حقیقت و برگزاری از خطاب و اشتباه به کار بوده اند. از اینرو اجتماع که شکل اقتصاد آن از هم فرو ریخته است و کاملاً ابتدایی است و جامعه که شکل صنعتی و پیشرفتی دارد و از روشنها و یا میتد های خیلی پیشرفتی مدرن استفاده می کند و دستگاه تربیتی آن به آنگونه روش آشنایی دارد نمی تواند هر دو کشور و کشوری که مردم آن به درجه از رشد سیاسی و اجتماعی رسیده اند وضع تربیتی این غیر از کشوری است که در آن کشور همه امور مورد نظرات مرکزی قرار دارد.

این را هم می دانیم مدت ۲۳ سال که گذشت خدمات سهمگین و جبران نایابی در پیکر استعداد های مغزی و فکری جامعه افغانستان وارد آمد که جبران آن برای ما مقدور نیست و تلافی نیروی ملتی را به بیان هیچ چیزی نمی توان جبران نمود. به خصوص پنج سال اخیر، گروه ضعیف النفس و خریده شده طالبان که قوانین و مقررات از عصر بدیوت و جهالت قبل از اسلام را به نام اسلام بر مردم افغانستان تحمیل کرد تا مردم مسلمان افغانستان نتوانند خود را در بافت تمدن جهان تطابق دهند. مکاتب را به روی کودکان و نوجوانان نظیر در عرصه دختران و زنان بستند و حادثه هولناک بی اسنی باشد. ملت افغانستان را از زوایای فکری و عملی یک سرمه نایبود و یا مخدوش ساختند و فرهنگ اسلام را جریحه دار نمودند، زنان و دختران از کار و تحصیل محروم و موسیقی را حرام کردند. عکاسی و نقاشی و مجسمه سازی را تحريم و غیر اسلامی دانستند.

علم روانشناسی:

از علم روانشناسی باید استعداد جست چه علم روانشناسی مواد تربیتی را به مردم و آموزگار می شناساند و بسیاری فعالیتهای ذهنی و عقلی

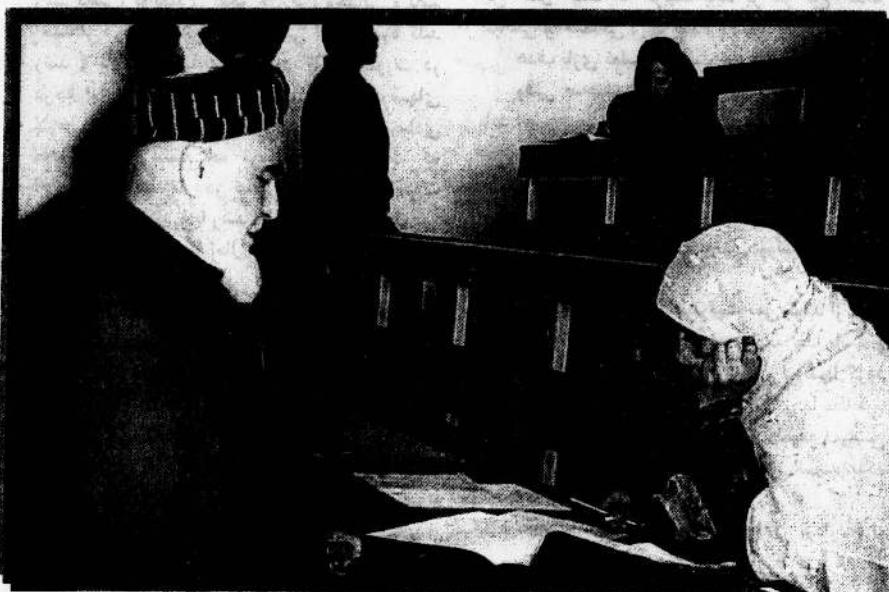
بزرگترین سرمایه ملی یک کشور، هوش و استعداد افراد آن است که در مسیر اساسی آن هدایت شود ظرفیت و انتظام هر کشوری مرتبط به این است که از این ذخیره هوش و استعداد کودکان و جوانان خود چگونه استفاده می کند. لذا اجتماع و یا یک ملت را هم می توان تن وحدتی فرض کرد که اگر به جنبه های مختلف شخصیت او همانگی موجود نباشد به اختلال روانی دچار می گردد. پس تربیت به معنای وسیع به صورت صحیح این اساس همه اصلاحات و نوسازی اجتماعی است و شاید تنها وسیله دگرگون کردن اجتماع به صورت مطلوب تربیت باشد.

پوهنتون در درجه اول مرکز تربیت جوانان و تحقیقات علمی است که آن میراث تمدن و فرهنگ پسری به نسل جوان منتقل می شود و می کوشند تا به تحقیقات خود دانش و بدان بیفزایند، جای یافته ایم نگهداری می کند و با سود با ایندگان می سوارند.

وظیفه تربیت در درجه اول آن است که ذهن کودکان خود را روشن کند و آموختن معلومات و مقدماتی که آنها را برای شغل مفیدی در جامعه سازگار سازد و سجایا و خسایل نیک را در نهاد کودکان راسخ کند و کودک را قبل از آنکه عالم شود ادم سازد.

باید اذعان نمود که مقدمه حکومت ملی تربیت ملت است و تا این تربیت صورت نگرفته باشد حکومت ملی به صورت قطع نمی تواند بشری بشی از اسنی باشد. ملتی که تربیت او را برای حکومت برخود آماده نکرده باشد، ممکن است با طفیان انقلاب خود را از دست ستمگری رها کند و در چنگال ستمگر دیگری گرفتار آید که به نام او، و به نام نماینده واقعی او، بر او عمان ستم را خواهد کرد. تعیین هدف تعلیم و تربیت:

تعیین هدف در هر کشوری بستگی تمام با سابقه دینی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی آن کشور دارد. اما بیش از آنچه گذشته است امال و آرزوهای هر ملت باید هدف تربیت را معین کند. این امال و آرزوها هرچند تا حد زیادی بین همه ملت ها مشترک اند ولی همه یکسان نیستند. تعیین هدف باید در دستور کار وزارت تعلیم و تربیت و تحصیلات عالی چه به صورت تکی و چه ذهنی انعکاس داده شود و از تعیین افراد غیر مسلکی و فنی جدا پرهیز گردد تا جامعه نو پای ما را از این ویروسهای اجتماعی که بلای قرن بیست و یکم نامیده اند در امن داشته باشد. در تعیین هدف تربیتی تقیید از هدف تربیتی کشور دیگر به کلی نادرست و نا مناسب است و ناجاگر هر کشوری باید خط سیر خود را چنانکه با اوضاع حال و سود آینده او سازگار است تعیین کند. حال کشور عزیز ما افغانستان در استانه بازسازی و نوسازی آموزشی قرار دارد برای رiform و اصلاح تربیتی خود از کمکهای اقتصادی، آموزشی، فنی و مسلکی کشورهای مختلفه جهان در بازسازی آموزشی و فرهنگی خود در تعیین هدف استفاده کنیم تا در جامعه ما با صلح و صفا در یک پیشرفت آگاهی



را چه از شیوه زندگی، تفکر، قواعد و مقررات و رفتار های اجتماعی مختلف و متفاوت تحت تاثیر قرار داده است.

روشد، توسعه و انکشاف روز افزون شبکه های ارتباطی از قبیل رادیو، تلویزیون، اینترنت ها، ماهواره ها، کمپنی های مشترک فلم سازی، موزه های سیاسی و اقتصادی از این سیر حوادث نه تنها به ما غیر میدهد بلکه روند جهانی شدن کشورهای مختلف را ناگزیر و مجبور کرده است تا به سمت و سوی توسعه و پیشرفت گام ببردارند تا در حلقه ارتباطات و مبادرات سیاسی، اقتصادی، فکری و فرهنگی تنها و ممنوعی نمانند. بدینوسیله تنها از مجرای بازسازی تعلیم و تربیت و برنامه ریزی فرهنگی است که در هر سطحی از طریق ارتباطات بین المللی و قرار گرفتن در حلقة جهانی شدن امکان پذیر می گردد و بس.

بدین ترتیب حتا بزرگترین کشورهای پیشرفته جهان ترجیح داده اند که به جای اقدامات و تهاجمات نظامی در تحولات فرهنگی در این کشورها از نوسازی تعلیم و تربیت در تغییرات اجتماعی استفاده کنند. و نوسازی آموزش و پژوهش در واقعیت تغییر در ارزشها است و ارزشها در بازسازی تعلیم و تربیت به عنوان شکل دهنده پایه های نظام رفتاری افراد دارای بیشترین تاثیر در اعمال و کردار آنها بوده و در بعد فردی و روانی، مهمترین منع در جهت گیری و درک شناخت از خود و در بعد اجتماعی مجموعه عقاید و دیدگاه ها هستند که فرد در جریان جامعه پذیری آنها را به دست می آورد و خود را با قواعد، اصول و ارزشهاي جامعه هماهنگ می سازد.

از اینرو تربیت ذاتی یک نفوذ اجتماعی است و هر مریب با تمام وجود و شخصیت خود تربیت می کند. بلوغ اخلاقی معلم یکی از عوامل مهمی است که کیفیت این روابط و چگونگی آن را تحت تاثیر قرار می دهد. با این وصف، مکتب نیازمند آن است که تدبیر مشخصه برای ارزشگاری بر صداقت، تعهد و مسوولیت پذیری، درستگاری، همدلی و هم احساس با دیگران فراهم کند. مکاتب، پوشندها و جامعه باید پژوهش ارزشها را به طور فعل در برنامه نوسازی قرار دهند.

در اخیر باید اذعان نمود یکی از ارزشهاي مهم و کارساز ساختار اجتماعی ما در بربره زمان ۲۳ سال فرار مغزاها و متواري شدن روشگری و تحصیل کرده گان در کشورهای مختلف جهان است. از سازندگان و برنامه ریزان نوسازی تعلیم و تربیت و مقامات زیصلح امور فرهنگی کشور اقتضا می رود که با درک مسوولیت این بدبده تاریخی فهرست اسامی متخصصین و کارشناسانی که خواهان برگشت به وطن و خدمت در امور فرهنگی را دارند و اسامی شان در لست چنایات فرهنگی و نظامی نباشد تهیه و به کشور شان ایرونمندانه برگردانیده شوند تا خیزش نوسازی آموزش و پژوهش را سرعت بخشیده و خلای فکری و فرهنگی را پر کنند.

تدابیری است که برای شناخت حقیقت و برکاری از خطای به کار بردہ می شود. و در انتخاب آن باید نهایت توجه مبذول گردد چه معلم بیکر و بدنۀ اجتماع را هدایت و راهنمایی می کند و اگر در انتخاب معلم و استاد سهل انگاری گردد نه تنها بدنۀ تعلیم و تربیت را به راهی که خواستار آن هستم به پیش می بود. بلکه زیانهای به آن می رساند که جبران آن برای مان مقدور نخواهد بود.

وظیفه اساسی پوهنتون: وظیفه پوهنتون به طور کلی تربیت جوانان است، چه یکی وسایل تربیت آموختن داشن علم و هنریست که محصل جویای آن است. وظیفه آموختن را پوهنتون بدین صورت انجام میدهد که محصل را با اصول علمی که خواهان آن است آشنا کند و او را در راه دانش آموزی می اندازد و وسایل کار را به دست او میدهد به صورتی که دانش آموز بتواند پس از فراغت در رشته از دانش که برگزیده است مستقلانه پیش رود و با تحقیقات خود بدان دانش بیفزاید و معلمی خوبی شود و از روشهای بهتر تدریس کار گیرد و استعداد های دیگری را پژوهش دهد.

نوسازی از نظر جامعه شناسی: از نظر جامعه شناسی معمولاً به ابعادی چون تفکیک و تمایز اجتماعی نقش ها و دگرگونی در طبیعت انسان و غالب شدن عقل و فراست و منطق در بین افراد جامعه توجه داشته باشیم. وظایف و مشاغل جدید، و درک دستگاههای پیچیده تعلیم و تربیت جدید و انواع اجتماعات نوین که در ساحة اجتماعی پدید می آید و با یک دید وسیعی جامعه خود مورد توجه قرار گیرد.

نوسازی سیاسی

نوسازی دلالت بر گسترش نهادهای دموکراسی مشارکت مودم در امور سیاسی ایجاد وحدت ملی، تحقق شرایط لازم بر پیشرفت صنعت و فرهنگ برای سازند صلح و رفاه عمومی را در دستور کار خود به هر منوال باشد آماده کند و ضمناً تحرک اجتماعی و مشارکت مودم را در امور سیاسی به وجود آورند.

یکی از عوامل و پایه های نوسازی سیاسی در تعلیم و تربیت و کیفیت آموزشی یعنی نوسازی ذهنی و فکری است. یک جامعه و یا یک کشور وقتی میتواند برای افتاد و خوشبخت گردد که با کاروان تمدن و آسایش هستی همگانی کند که از فکر و ذهن سالم برخوردار باشد و سلامت ملی را بر هر سودی ترجیح دهد. ولی تأسفانه ضمن سایر کمبود ها و نارسانی ها و مشکلاتی که بر جامعه ما سایه افگنده است سلامت فکری و ذهنی ما نیز جریحه دار شده و هر روزی که می گذرد رو به بهمودی است.

نقش نوسازی تعلیم و تربیت در قرن بیست و یکم:

قرن بیست و یکم، قرن نوسازی، با تغییرات بیشتر، سریعتر و دگرگونی فرهنگها است که کره زمین و کشورهای آن را بشدت علم و تکنولوژی چنان به یکدیگر نزدیک و باسته شده اند که کوچکترین تغییر یا حادثه در یکی از آنها سایر کشو های جهان

اجتماعی آماده کند. و یا به عبارت دیگر تربیت عبارتست از اجتماعی و مدنی ساختن نسل جوان. بدین معنی که در هر فرد میتوان گفت دو وجود قابل غیر افتراق ... به اعتبار دیگر تربیت چیزی جز راهنمایی افراد برای یافتن راههای استفاده از استعدادهای گوناگون آنها نیست.

از اینرو ناگزیریم تا بر مبنای زمینه های مطالعاتی خود در طی تقریباً سه دهه اخیر که دار و ندار کشور به یغما رفت و هست بود اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ما تاراج گردید و با در نظرداشت این جنبای راه حلی مناسب و برنامه ریزی در هر یک چه از منظر جامعه شناسی و جامعه شناختی به مفهوم بازسازی به عمق مسایل توجه کنیم و جنبه های فردی و اجتماعی مردم را با ویژگی های اقتصادی، سیاسی و روانی جامعه را در سطوح مختلف تکنولوژی پرسنی نموده و هر یک از این ساخته ها را قرار ذیل مدنظر داشته باشیم: نوسازی خانواده و دوران ابتدایی کودک: خانواده یکی از پایدار ترین و جهانی ترین گروه انسانی است که هسته مرکزی و اساس نظام اجتماعی و تربیتی سالهای ابتدایی عمر کودک در آن شکل می گیرد و در او تأثیر می کند و اگر در آن دقت نشود نه تنها شخصیت اخلاقی کودک لطمہ می بیند بلکه موجب اختلال های روحی و انحرافات بعدی او نیز می شود. بحث تفصیلی از این طلب ما اذاعان داشت هدف اخلاقی تربیت کودک از اهمیت تأثیر پدر و مادر کم است. لیکن دستگاه رسمی کشوری که نوسازی تربیتی را در دست اجرا دارد نمی تواند خود به این بهانه که پدر و مادر در وظایف خود قصور کرده اند از مسؤولیت بری بداند بلکه بر عکس از تکالیف اساسی در دستگاه تربیتی هر اجتماع یکی تربیت پدر و مادر و راهنمای آنها به منظور درست بار اوردن کودکان خویش است.

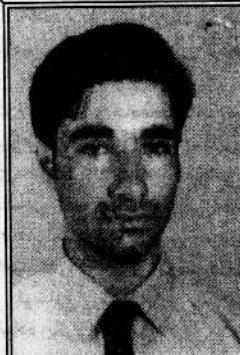
نوسازی آموزش عالی:

آموزش عالی پس از تربیت خانواده و دوران ابتدایی در درجه اول متوجه نسل جوان است، آن عدد از جوانان که از اقران خود با هوشتر و با استعداد تر اند، به پوهنتون میروند تا استعداد های خود را پیروانند و به کمال خود برسند. در ضمن آنکه در پوهنتون از میراث تمدن و فرهنگ بشری بهره مند می شوند، خود برای انجام وظیفه ای که در اجتماع بر عهده خواهند گرفت خود را آماده می کنند چون افراد استعداد های متفاوت و مختلف دارند در پوهنتون باید وسیله پژوهش استعداد موجود باشد. در اجتماع هرچه تنوع استعداد ها بیشتر باشد آن اجتماع غنی تر و قادر تر است و پوهنتون که با استعداد های عالی تر سر و کار دارد باید با پیرواندن این استعداد های متعدد به ثروت و قدرت اجتماع بیفزاید.

نقش معلم و استاد و روشهای تدریس: معلم و استاد و روشهای تدریس از اهداف اول تعليم و تربیت و نوسازی فرهنگها است که کره زمین و کشورهای آن را بشدت علم و تکنولوژی چنان به یکدیگر نزدیک و باسته شده اند که کوچکترین تغییر یا حادثه در یکی از آنها سایر کشو های ها و



د جنرال پلیس



خالد احمد عطایی محاسب دفتر آئینه: ازدواج برای مرد و زن خیلی مهم است زیرا ازدواج است که سرنوشت دو جوان را تعیین میکند و آنها را وارد یک زندگی نوین میسازد و کسانی که از ازدواج کردن امتناع ورزیده اند تا آخر زندگی به درد سرهای بی شماری سرخورده اند. عشق پایه و اساس ازدواج و زندگی مشترک است و پسران و دختران جوان در انتخاب همسرانشان خود باید تصمیم بگیرند و هم چنان با رضایت خانواده های خود ازدواج کنند. و قبل از انتخاب خصوصیات و عادات همیگر را مطالعه نموده بعد از آن همسر آینده خود را انتخاب کنند.



مریم احمدزی، د افغان منځني طب د پوهنځي فارغه

زه هیله لرم چې خپلو تحصیلاتو ته ادامه ورکړم، پوهه او هنر زده کرم او د خپل هیواد پرته پی بدنه پنه کېږد، خکه موږ د غفلت، ناپوهی او خپلسریو پایلی ولیدی او جګرو هر خه را نه واخیستل. تر دي وروسته باید توپکونه وغورخوو او قلمونه رواخلو، زما هیله له هغه پوهه او مسلکي افغانانو خخه چې له هیواده بهر اوسيېري دا ده چې خپل هیواد ته راستانه شي او د افغانستان په بیا ودانلو کي جدي برخه واخلي. خوانان باید خانونه په سالمو مصروفیتونو بوخت کړي او له ناوړه مصروفیتونو خخه خانونه وژغوري. زه غواړم په راتلونکي کې داکتره شم او د افغانانو د روغتیا ساتې له لاري وطن ته خدمت وکړم.



پیغله تمنا بی بی سروري د بنوونځي د اتم تولګي زده کونکې.

زه غواړم خپله ټوله پاملننه زده کړي او تحصیل ته واړو. او وروسته له دي چې خپل تحصیلات بشپړ کرم بیا به د نوي ژوند په هکله فکر وکړم چې خه ډول بی پیل کرم. البتہ زما په نظر به د ګډه ژوند په پیل کولو کې د کورنې په نظر او غوبښني مثل دیر ضروري او دروند کار دی. زه همدا اوس د آزادۍ رadio تعليمي خپرونو د جوړولو په خانګه کې کار کوم او غواړم له همدي لاري خپلو خلکو ته خدمت وکړم او هیله لرم د هنر ادبیاتو او ژورنالیزم د سالمی زده کړي له لاري هیواد ته کار وکړم.



احمد جاوید نعیمی محصل سال دوم پوهنځی ساینس پوهنتون کابل:

به آموزش و تحصیل علاقه دارم اما سرمایه در زندگی اهمیت بیشتر دارد. هر جوان در زندگی باید هدف داشته باشد بدون هدف زندگی اصلاً معنی ندارد و در رسیدن به هدف آخرین سعی و تلاش را به خرج دهد ازدواج یک ضرورت قانونی و شرعاً بوده و فامیل ها در این مورد باید رضایت فرزندان شان را در نظر گیرند.

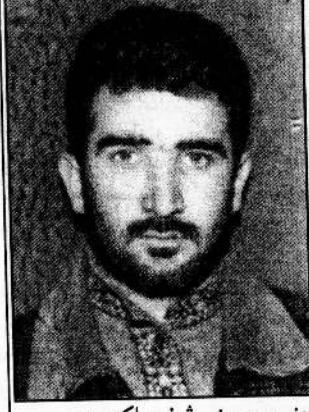
دیروزه دیروزه



فرشته کوهستانی متعلم
صنف دوازدهم لیسه عالی
تهیه مسکن!
به فتوو ژورنالیزم
نهایت علاقمند هستم
به همین دلیل کورس
عکاسی را در مرکز
مطبوعاتی آئینه تعقیب

مینمایم و بعد او ختم دوره مکتب میخواهم پوهنچی ژورنالیزم
را تعقیب نمایم.

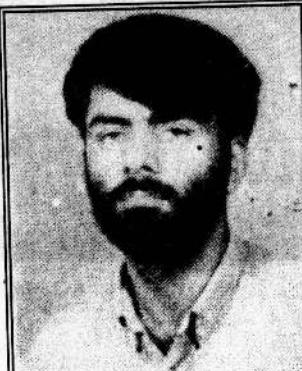
عروسوی یک ضرورت قانونی بوده اما به موقع و نباید در این
مورد عجله کرد. دقت زیاد باعث خوشبختی در زندگی آینده
خواهد شد.



آیمل زکری د جیبی
بسونخی د دولسم تولکی
فارغ!

زما په نظر د ګډ ژوند پیل
باید د خوان او پیغلي په ګډ
تفاهم او پیژند ګلوئی تر سره
شي. زما له نظره مینه د ژوند
اصلی مانا ده او له مینی پرته
ژوند تریخ تیربری. خو په دی

شرط چې مینه سپیځلې او له غرض و مرض خڅه پاکه وي.
زه په خپله د جبری ورونو مخالف یم او هیله لرم چې د
مینې او صمیمیت له مخې ګډ ژوند پیل کړم. د ژوند
ملګری باید له هرمه پلوه زموږ ایدیوالونسو او غوبښتو
سره ایخ ولکولی شي او کوم نظری او ذهنی اختلاف وجود
ونه لري.



توریالی د دولسم تولکی فارغ
التحصیل:

زه له خپل هیواد سره ډیره
مینه لرم خود مناسب کار له
لاری نه شم کولانی خپلی تولنی
ته مسلکی خدمت وکړم، زه
سره له دی چې یو لوستی او
با سواده خلمی یم خو لاتر

اوشه مې یوه مناسبه دنده نه ده موندلې.

زما په نظر افغانی خوانان باید د زړه له کومې د هیواد په بیا
رغوولو کې هڅه وکړي، خکه د افغانستان په بیا ودانولو کې د
خوان نسل له انژۍ او وس خڅه باید کار واخیستل شي. موب
باید پرديو ته ډیر انتظار و نه کړو او خپل هیواد په خپلو متیو
آباد کړو.

فرزانه واحدی متعلم صنف
یازدهم لیسه ابوالقاسم
فردوسي!

فعلاً مصروف فراګرفتن
عکاسی در مرکز
مطبوعاتی آئینه میباشم
ازدواج در زندگی انسانها



یک امر طبیعی بوده
ولی باید درانتخاب جانب مقابل دقت شود.
معرفت قبلی با جانب مقابل در بهتر شدن زندگی
آینده مؤثر بوده میتواند چرا که عدم توافق در
زندگی مشترک باعث درد سرهای در آینده
خواهد شد.

رسیده فلم‌ها) و به کناری اندخته شده. نمای بعدی هم حتماً تصویربریست از خودم که کنار پنجره نشسته ام، مثلاً سکرنت مفصلی دود می‌کنم به نقطه نامعلوم خیره شده ام و به فلاکت و درماندگی خودم فکر می‌کنم، و احتمالاً صدای صحنه هم مخلوطی از باران و رعد است با صدای شاملو و موسیقی اسفندیار منفرد زاده.

تلash را رها می‌کنم. در وصف شاعری که آدمی همه احساس‌هایش را طی نزدیک به سی سال با کلام او معنی کرده، بازگو کرده، زمزمه کرده، شعرها را با لحن و شیوه او خوانده و گاه از خودش پرسیده اگر او نبود دنیا چه رنگ می‌شد(یعنی که چیزی حتماً کم می‌داشت) چه می‌شود با زیان الکن گفت و با قلم ناتوان نوشته که برآنده اش باشد؟ مثل وقته که یک نقاش ناشی، یک آدم معمولی که اصلاً نقاشی نمی‌داند و می‌خواهد طرح چهره ای را بادقت بکشد، کاغذی جلوی رویه می‌گذارم و می‌نویسم: احمد شاملو،((الف. بامداد)) شاعر، نویسنده، پژوهشگر، مترجم، زبان‌شناس، بزرگ، سترگ، عظیم، غول، غول زیبا کوه، نشیر آهنگو مردِ رود، خوشان دریا، اقیانوس، اسما، اسما، بزرگ...

... و رها می‌کنم. توصیف را رها می‌کنم تا قصه بگوییم، قصه زندگی انسانی که غول شد.

میرزا شریف خان عراقی محقق الممالک پدر کلان مادری احمد شاملو، از صاحب منصبان دوره قاجار، مردمی ادیب - و همچنان که از تقبیش پیداست- محقق بود. اهل فرهنگ و کتاب و کلام، سفر هایی بسیار به فرنگ کرد و چند سال در سن پتزوپورگ روسیه، وزیر مختار بود. دو دخترش (کوکب و بلقیس) و تنها پسر جوانمرگ شده اش (عباس) در خانواده ای چینی فرهنگی متولد شدند و رشد کردند. در آن سال ها، آن دو خواهر سازمی زدند. سه تار می‌زدند، گارمون وارگ می‌زدند. نقاشی می‌کردند. در اواخر دوران قاجار و اوایل روزی کار آمدن رضاشاه، خانواده در استرباباد و گرگان مستقر شد. حیدر شاملو و عبدالرسول پورزنده، دو تن از افسران عالی رتبه ارتش دو آن منطقه، دو دوست، باهم به خواستگاری دو خواهر رفتند. حیدر با کوکب ازدواج کرد و بحرالرسول با بلقیس.

حیدر شاملو به اختصار کارش، مدام در حال

از قالب‌های کهن و پی افکنند بنیانی نو برای شعر فارسی به نیما تأسی می‌کردند. به زودی نیما را پشت سرگذاشت و سرآمد دورانش شد، سهل است، که برخی معتقدند پس از حافظه، زبان فارسی، شاعری چون او نداشته است.

در زمینه سینما، احمد شاملو کارنامه ای کم بار و بی مقادار دارد که خوشبختانه خدشه ای به حیثیت و اعتبار ادبی اش نزد او همچنان شاملوی بزرگ باقی ماند.

مجموعه مطالبی که در این شماره به مناسب مرگ (ونه خاموشی) او می‌خوانید، طبعاً بیشتر تر تکیه بر عظمت ادبی شاملو دارد. فارغ از ثبت و مرور و بررسی کارنامه سینمایی او دریک مجله سینمایی، اشاره هایی به ابعد دیگر زندگی فرهنگی شاملو و تأثیرش بر اهل فرهنگ و فضای فرهنگی طی چند دهه، چیزی نیست که حتی یک مجله تخصصی سینمایی بتواند آن را نادیده بگیرد.

در گذشت احمد شاملو اف. بامداد را به جامعه فرهنگی کشور بستگان و نزدیکان و بازماندگان و خیلی بی شمار دوستدارانش تسلیت می‌گوییم. شاملو یکی از آن هاست که می‌تواند به یقین گفت نمرده و هیچ گاه نخواهد مرد؛ زیرا اثراش، زنده و جاودان چراغ روشنی بخش و گرما افرین نسل ها و قرن های آینده است.

آدم نگران می‌شود که هر کلمه و جمله ای در توصیف احمد شاملو، در برابر عظمت او حقیر جلوه کند. این است که دست و دل می‌لرزد. کلمه ها را از اعماق اندوخته ناچیزیم می‌کاوم و پیش روی ذهن می‌گذارم، بعد آن ها را پس و پیش می‌کنم تا با نظمی دخواه در کنار هم چیده شوند. نه، نشدا و باز کند و کاوی دیگر، عاریه گرفتن از این و آن، و به خصوص تلاشی مقاومت نا یافته- آگاهانه یاناخودآگاه- برای نزدیک شدن به کلام خود شاعر در توصیف او، چه تلاش بیهوده ای ا به کاریکاتور کلام شاملو شیشه می‌شود. حتی جرأت نمی‌کنم آن ها را روی کاغذ بیاورم. من که عادت به پاکتوسیس کردن ندارم و در عمرم پنج تا مطلب را هم پاکتوسیس نکرده ام، می‌ترسم این بار دوروبرم بر از کاغذ های باطله چرکنویس شود که روی هر کدام یکی دو سه خط در وصف اونوشه شده، خط خورده یا مجاهله شده) مثل حال و روز نویسنده های به آخر خط

احمد شاملو از آن شخصیت های چند وجهی و کمال گرایی بود که شاید در هر قرن و هر زمینه ای، یکی در اندازه های آن ها در میان ملتی ظاهر شود. اودر دوره های گاه پر آشوب و گوناگون از زندگی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی این سرزمین، در عرصه های مختلف خود را آزمود و در بین ترانه ها به اوج رسید. در شعر که قله همه فعالیت هایش بود، در بدعت در زبان، توجه به وزن و موسیقی درونی کلام، و تجربه گرایی در قالب، چه در شعر های عاشقانه و چه در شعر های سیاسی و اجتماعی اش، به صلابت و کمال رسید. او که جزو شاعرانی بود که در عزیمت



غروب بامداد

زندگی احمد شاملو؛ آنچه به سینما مربوط است و نیست



رفت. چنان که حتی محل های خدمت و مأموریت او که در نقاط دور افتاده و محروم بود - اغلب به قصد نجعید و تنبیه تعین می شد. در این میان، خانواده هم نسبت می دید، چنان که احمد شاملو و خواهر بزرگ ترش در همین نقاط محروم و بدروی دچار بیماری های گوارشی شدند که تا سال ها بعد گرفتارش بودند. احمد پنج خواهر داشت، فروغ که از او بزرگ تر بود، و پس از آن قمر، شمسی، سوری و سودا به نیاز آمدند. برادر بزرگ ترش هم در همین خانه به دوشی ها، سه چهار سال بود که مرد. اما پدر کلان(فرهنگ) که سال ۱۳۴۹ بر اثر تصادف جان باخت) موهبت زندگی او بودند. شعر و ادبیات کهن را از پدر بزرگ شناخت، و مهم تر از همه عشق به فرهنگ کوچه و درگ نیاز به ثبت و ضبط آن. عشق نافرجام به موسیقی را، در دوازده سالگی، با کشف کتاب و مطالعه دینانه ها، کتاب های گمناگی. حمل کرد.

خواندن قصه کوتاه مطروب از هانری بوردن، شو^ق
کتاب خوانی را در او برانگیخت: ((انگاهان عشق
بزرگ مطالعه جانشین عشق مایوس موسیقی شد...
ز این پس دیگر لنگ لنگان با حداقل نمره ای که
عن شد گرفت، از سنتی به صنفی می رفتم بی این
که چیزی بیاموزم... مدرسه پرایم زندان بود....
و جالب آن که پدر نظامی، احمد را با آن روحیه
اظرفی و حساس، به دیبرستان نظام گذاشت، اما با

سپهنه‌شینی دوران کودکی می‌گذشت در بایان که
بیزی هم به اسم موسیقی هست که می‌شود تعليم
برفت (حتی این را هم نمی‌شناختی!) و اگر پس از
آن اگرها امکانات مالی خانواده‌ای که در لجنزار
نقد و نیاز دست و پا می‌زد اجازه می‌داد که تعليم
بیانوی بگیرم، شک نبود که به دنبال موسیقی می‌
فتم. موسیقی، شوق و حسرت من شده بود. بیان
نه دست کم بدانم که می‌تواند شوق و حسرت ادم
اشد. پس شوق و حسرت نیز نبود. یا س مطلق من
بود. وی گمان امروز هم در من، شعر عقدة سرکوفته
موسیقی است. هنچنان که خود سال ها بر این
عقیده بودم (و شاید هستم) که نقوش رقص وار
تالین، عقدة رقص و موسیقی است. سال دیگر که
ندگانی ساخت مشهد دواره ما را به بلوجستان
ازگرداند، باری از حسرت و ناتوانی و یا س بر دلم بود.
پس از (وصل موسیقی) و من بعد از آن دیگر هیچ
وقت بجهه درس خوانی نشدم و درستش را گفته
نمی‌خشم: سوختم.)

این که چه گونه خانواده یک صاحب منصب
عالی رتبه نظامی در لجنزار فقر و نیاز دست و با می
دشاید یک پرسش پاشد. اما واقعیت این است که
نه یاور حیدر شاملو- که پس از جنگ جهانی دوم باز
شیخسته شد و اندکی پس از کودتای ۲۸ اسد ۳۴ در
ذذشت- چند نا اهل خانواده نبود. اغلب خانواده را در
قرف و محنت و امی گذاشت و پس هوس های خود م-

نقل مکان بود. مدتی در مرز های افغانستان و پاکستان، افسر مرزی بود، و خانواد اش سال های در مشهد، سال هایی در زاهدان و خاش، سال های در گرگان و ترکمن صحرا، سال هایی در بیرجند و بعد ها در تهران اقامت داشت. احمد شاملو، بدین گونه اغلب در گشت و گذار، و عمدتاً در محیط های غیر شهری، طبیعی فلم مستند احمد شاملو، شاعر بزرگ ازدی (ساخته مسلم منصوری)، ایجاد حس شاعرانگی رادر وجودش، باز تابی از بی همزمانی دوران کودکی اش تعییر می کند. او تنها پرس خانواده اش بود و می گویند در کودکی، تنها در گوشه خوبی می نشسته و با خودش حرف می زده و چند بار که پنهانی به نزدیکش رفته بودند، شنیده بودند که با خودش و برای خودش قصه می گوید. اما در جایی دیگر، از خاطره ای می گوید که زیرنویش کرد:

((ان روزها تازه به صنف هفتمن رفته بودم، اما با
ان که پیش از آن بچه در سخوان و یاهوش و فوچ
العاده ای بودم، ناگهان چیزی در وجودم زیرور شده
بود... ماجرا به سه سال پیش از آن بر می گشت که
در زندگانی کولی وار خانوادگی، گذارمان به مشهد
افتاده بود... در همسایگی خانه ما، یک خانواده ممتول
ارمنی بینشست که دو دختر رسیده داشت و هردو
مشق پیانو، می کردند. چیزهایی می نواختند که چون
نقش سنگ در ذهن نا آماده من ماند و بعد ها
دانستم اتود های شوین بوده است. احساس عجیبی
در من به وجود آمد که مرایکسره هوایی موسیقی،
دیوانه موسیقی کرد. برای این که بهتر بشنوم از
خرابه پیش خانه مان که انبار سوخت ناتوابی مجاور
بود، راهی به پیش بام خانه پیدا کردم و دیگر از آن
به بعد، دزدگی به پیش بام خیزیدم و ساعت ها و
ساعت ها به ریش رگبار این موسیقی که چیزی
یکسره ناشناسی و یگانه بود، تسليم می شدم. یک بار
در همان جا خوابم برده بوده و دنیا را نیالم گشته
بودند. لت و کوبی که از اینبابت خوردم، همچون رنج
شہادت اصلیب بود و موسیقی را در جان من به تختی
بلند تر نشاند... موسیقی تمام وجودم را تسخیر
کرد... و اگر ان زندگانی کولی وار خانه به دوشی
نباود، و سر و سامانی داشتیم، و اگر پس از آن که به
خيال خود استقلالی یافته و آن پرپیشانی های
و حکمت زای بعدی (فاجعه زندگانی زنانشی) پیش
نمی امد، و اگر دوری از مرآکر تمدن و زندگانی

ଶ୍ରୀମଦ୍ଭଗବତ

شعرش را پی در پی ادامه داد و در کتابش به فعالیت های مطبوعاتی و انتشار ترجمه ها نیز همراه با گردآوری مصالحی که بعدها تبدیل به کتاب کوچه شد، در کتاب فعالیت های پراگانده و متفاوت شمی پرداخت. شاملو و شاعران و نویسندهان هم نسلشن زمانی گرد شمع نیما می چرخیدند و خانه نیما محل تجمع او و دوستانش بود، اما در اواخر دهه ۱۳۳۰ شاملو خود به قطب شعر معاصر تبدیل شده بود.

شاملو در سال ۱۳۳۶ تن به ازدواج دوم داد. همسر دوم او داکتر طوسی حائزی بود که دکترای ادبیات فرانسیس داشت. شاملو که در نوجوانی و از طریق پدر کلان با روسی و فرانسوی آشنا شده بود، نزد همسر دومش زبان فرانسوی آموخت. طوسی حائزی که او نیز دارای خانواده ای فرهنگی و در ارتباط با اهل فرهنگ بود، نقش قابل توجهی در زندگی شاملو داشت اما گفته می شود یکی از دلایلی

غیر متعارف و بدون مطالب تفتی، یک حادثه بود. به گفته سیامک پورزنده که مدیریت داخلی کتاب هفته را بر عهده داشت، این نشریه امکان بالقوه افزایش تیراز هم داشت، اما ماشین های چاپ مؤسسه کیهان، که کتاب هفته در آن چاپ می شد، از نظر فنی کشش بیش تری نداشت.

یکی دیگر از جنبه های کار مطبوعاتی شاملو، اهمیتی بود که برای طراحی و عرضه نشریه، و عنصر صفحه بندي قالی میشد. از این جیش هم شاملو همیشه از زمانه اش جلوتر بود. پس خاله اش سیامک پورزنده، که همراه و دستیار او در چند دوره فعالیت مطبوعاتی اش بود، می گوید: «این توجه و علاقه شاملو به صفحه بندي شکل و زیبا که از همان اولین کارهای مطبوعاتی اش پیدا بود، در باشندگان شکل بازتری جلوه کرد، و در کتاب هفته و خوشبه به اوج رسید. یادم هست که یکی از عادت هایش این

شروع جنگ جهانی دوم، شاملو مدرسه نظام را رها کرد و بعد ها هم هیچ گاه حتی دبیلم تحصیلات متوسطه اش را نیز نگرفت. در همان سال ها که رضا شاه ناسیونالیسم را ترویج می کرد، حزبی به نام حزب کبود ایجاد شده بود که با همین گرایش، اصلًا حزب نظامی تلقی می شد. بسیاری از نظامیان عضوش بودند و در هنگامه سال های اوج قدرت هتلر و أغاز جنگ، این حزب آشکار به آلمان تعلیم داشت. شاملو هم که گرایش های میهن پرستانه داشت، عضو این حزب بود و در آن سال های خامی و جوانی، فعالیت سیاسی می کرد. پس از شغال ایران توسط متفقین، طبعاً طرفداران آلمان در انزوا قرار گرفتند. متفقین در سال ۱۳۲۳ طرفداران آلمان را - که نشان دارترین آن ها اعضا حزب کبود بودند - دستگیر و زندانی کردند. روس ها زندانی کردند، و اندکیسی به شمال بردن و در رشت زندانی کردند، بسیاری از زندانی های شمال ها در جنوب. سال بعد، بسیاری از زندانی های شمال در پایان دوره حبس که برگشتند، کمونیست شده بودند و شماری از جنوب برگشته ها فراموش! بیش تر باز گستگان از شمال، به سرعت عضو حزب تازه تأسیس توه شدند، اما شاملو به رغم آن که گرایش های سوسیالیستی پیدا کرده بود، دیگر عضو هیچ حزبی نشد و هیچ کاه فعالیت مستقیم حزبی و سیاسی نکرد. نخستین دفتر شعر منتشر شده شاملو- آهنگ های ناسیونالیستی شاملو بود که در سال ۱۳۲۶ منتشر شد، اما بعد ها آنرا تجدید چاپ نکرد: گویی می خواست آن را برای همیشه از فهرست آثار خود و حافظه ادبیات محو کند.

در همان سال با اشرف کاظمیه ازدواج کرد و امکانات مالی این خانواده زیبته های آشنا بیان این مطبوعات خارجی را فراهم آورد. در کتاب شعر و ادبیات و فرهنگ عامه، یکی از علایق و مشغولی های شاملو، طی سه دهه بعد، فعالیت مطبوعاتی بود. در سال ۲۷ مجله سخن نو را منتشر کرد که ابته فقط پنج شماره اش نشر شد. در سال های ۱۳۳۰-۳۳ سردبیری بخش هایی از مجله خواندنیها را بر عهده داشت. در ۱۳۳۵ مجله با مشاد را منتشر کرد و در سال های ۱۳۴۰-۴۲ کتاب هفته منتشر شد که نقطه عطفی در مطبوعات کشور تلقی می شود. ابته شاملو فقط شماره های سال ۴۰ را سر دبیری کرد و بقیه شماره ها را (که تا ۱۰۴ ادامه یافت) کسان دیگر (از جمله علی اصغر حاج سید جوادی و م.). به آذین) سردبیری کردند، اما آن چه شاملو با کتاب هفته پایه گذاشت، سنگ محک و شاهد مثال شد. همچنانکه با مشادو بعد ها خوش و کتاب جمعه ماندنی شدند. خوش از مجله های عامة پسند دهه ۱۳۴۰ بود اما دوره ای که شاملو سردبیری کرد، اصلًا مجله ای متفاوت بود. فراورده های مطبوعاتی شاملو حداقل دو دهه از زمانه خود جلو بودند، و به همین دلیل جامعه مطبوعاتی آن زمان چندان شاملو را در ک نمی کرد، هر چند که خوانندگان، جدیت و نوادری او را پاس می دانستند.

تیراز کتاب هفته تاسی هزار نسخه هم رسید که برای نشریه ای ادبی در قطعه جیبی، شکل و شما می



که باعث شد زندگی مشترک آن ها سه چهار سال بیش تر طول نکشد، روحیه سلطه گز نیز بود. هر چند که شاملو به ازدواج سوم هم تن داد و از آن چه خود در وصف آیدا سرکیسیان سرو و گفته، و آن چه دیگران از رابطه آن ها نقل می کنند، حکایت از یک زندگی مشترک رویایی دارد، اما گفته می شود که او همواره زندگی زناشویی را یک «اجعه» می خواند و معتقد بود که نزدیکی کامل روح و جسم برای دو انسان امکان ناپذیر است. [تکار من، چسییده به من، در عظیم ترین فاصله ای از من، سینه اش به ازمامی از حباب های هوا پر و خالی می شود...] و به نظر می رسد این جمله او در مقدمه جلد اول کتاب کوچه نیز اشاره به جدایی او از همسر دومش دارد: ... و در زمستان ۳۹ از سر ناگیری دار و ندارم را و کتاب و کاغذ را به امان خدا کردم تا دست کم روح را از چنگال نزدیکی به بد کنم رها پورزنده گوید: آیدا در زندگی شاملو، و در بیرون کشیدنش از غرقابی که داشت او را می بلعید، نقشی حیاتی داشت. او را نجات داد و زندگی دوباره ای به شاملو بخشید. آیدا نقش یک مادر، همسر، خواهر، محبوب، همکار، دوست، پرستار و منجی را توانم برای شاملو

برید و به دیوار اتاق کارش نصب می کرد. این صفحه ها تا حدود یک ماه روی دیوار می ماند و بعد جایش را به صفحه های دیگری می داد. گاهی می دیدم که نشسته یا ایستاده، دقایقی طولانی به این صفحه ها نگاه می کرد و روی کاغذ اتدو می زد و مطالبی خیالی را صفحه بندي می کرد. وقتی مرتضی ممیز را برای صفحه آرایی کتاب هفته دعوت کرد، با این که او یک گرافیست بود، اما از ایده های شاملو در زمینه صفحه بندي حیرت کرد. تصور می کنم خود در زمانی صفحه هایی را از هدایت شاملو ممیز هم می پذیرد که او در واقع با هدایت شاملو به چنین درجاتی در زمینه صفحه آرایی رسید. نو اوری های درگ ناشدنی شاملو در زمانه خودش، باعث می شد که نهادهای مستقر، او را دیر و سخت پیدا نمایند و بعد هم زود عمر فعالیت او در هر دوره به پایان برسد. گاهی نیز مشکلات شخصی و خصوصی او رشته یک فعالیت را از هم می گستست، همچنان که مثلاً کتاب هفته را به دلیل مشکلات شخصی رها کرد، و خوش به دستور ساواک تعطیل شد. شاملو که پس از کودتای ۲۸ اسد ۳۲ نیز مدتی زندانی شده بود، در این دهه انتشار دفتر های

دوبار چاپ شده و تنها فلمنامه چاپ شده اوست، با عنوان حلوای برای زنده ها، و از آن فلمی تلویزیونی هم ساخته شده است آن گونه که خود گفته، به نظر می رسد تعداد فلم هایی که برای آن ها نسخه داشت، گفت و گو نوشته باید بیش از این چند تایی باشد که در کتاب های مرجع ثبت شده؛ همچنان که می گوید گفتار متون تعداد زیادی از مستندهای وزارت فرهنگ و هنر را هم ثبت نوشته است.

اما بخش اندکی قابل دفاع کارنامه سینمایی شاملو، مستند های گفتم و کم تردید شده و به نمایش در نیامده او برای تلویزیون در باره فرهنگ عامیانه و آداب و رسوم و باورها و آیین ها و رقص ها و اوازهای محلی است که همه آن ها را در همان دهه ۱۳۴۰ ساخت. یکی از آن ها شهری از سنگ در دل تپه ای سبز بود در باره درویش های قادری که تواری های صدای سر صحنه و کپی کار موتاز شده و نگاتیوها یا این فلم را می بایست پای مرا به میان اوردند باشند؛ آن قسمه ای به ذوق خود سرهم من کردند یا از فلم های هندی و ترکی و عربی و غیر این بر می داشتند و می اوردن بیش من، و من حد اکثر گفت و گوها یا این قسمه ای به نام جویانه و نه اصولی... تقریباً گفت و گوهای تمام فلم هایی را که محمد ارباب می ساخت من نوشتم و سناپریو همه این فلمها تقليدی از داستان های دیگر بود. حتا یکبار مرا هموار سخنی برای دیدن فلمی که بازار گرمه پیدا کرده بود و آن موقع در ساری نمایش داده می شد، روانه آن شهر کرد که بر اساس آن برایش سناپریو بنویس. نه آن داستان ساخته ذهن من بود، نه من در سینمای فارسی اسم و رسمی داشتم که نام فروش حد اقل فلمی را خواستم از شعر شاملو گرفته شده و در صحنه ای، صدای شاعر که همان شعر را می خواند، شنیده می شود. شاید اگر نسبت به نام و آثار و گفته های او این قدر حساسیت رسمی وجود نداشت، او بیش از این ها در آثار سینما گران ظاهر می شد. به هر حال، شاملو سینما گر هم بود، هر چند این بخش از کارنامه اش نه تنها تناسی با سایر فعالیت هایش ندارد، بلکه به طرزی باور نکردنی، و بی مقدار است؛ چیزی در حد جریان غالب و رایج همان دوره در سینمای تجاری ایران. کم و بیش شنیده ایم که فعالیت سینمایی شاملو مربوط به دوران اوج فلک است او در غرقاب خصوصی اش بود، و اصلاً تلاشی بود برای رفع و رجوع مشکلات آن دوره. اما سینما، به خصوص آن سینما، نه تنها نتوانست او را از آن وضع نجات دهد، بلکه برگ هایی بی اعتبار به کارنامه اش افزود؛ در حالی که به زودی آیدا و کتاب کوچه، پناهگاه او شدند و نجاتش دادند.

نکته مهم و عبرت آموز، لحن شاملو در یاد کردن از فعالیت های سینمایی اش است که یکسره آن را زیر تازیانه می گیرد. بسیار دیده ایم که ادم ها، از کوچک و بزرگ، می کوشند ناطق ضعف خود را یا پنهان کنند یا توجیه. اما شاملو که با ارتکاب آن اقلام سینمایی بخش تاریک کارنامه اش را رقم زد، با اعتراف به آن خطاهای و تنبیه روانی خود، دست به کاری بزرگ می زند، در اندازه های خودش. همچنان که وقتی از او پرسیدیم مثلاً فلان فلمش را چه طور ساخته، خیلی ساده و به شیوه کتاب کوچه گفت: نسخه جد تان اسمشان را ننگارید فلم!

بقیه در ص ۴۱

لهمه نانی. روزهایی بود که در آمد من به زحمت کفاف پنیری را می داد که به نان و چای اضافه شود و اگر آن قدر گشایشی دست می داد که حلوای ارد ای هم به پای سفره برسد، ضیافت و ریخت و پاش به حساب می آمد. سی سال پیش در خجلت از این که ناگزیر شده بودم برای دستگاهی مثل روزنامه کیهان، مجله کتاب گفته را سردبیری کنم (که تازه هنوز هم مجله ای تا آن حد پوبار به طور هفتگی در این محدوده منتشر نشده) در شعری با عنوان «مجلة کوچک» نوشته ام: کارنامه من کارنامه بردگی بود. دوره های مجله کوچک با جلد زرگوبش... کار سینمایی من چنین حال و حکایتی داشت. یک جوره نان خوردن نا گزیر از راه قلم، و در حقیقت به نحوی کلم به مزدی... در مشخصات پاره ای از فلم ها، نام من به مثابه نویسنده فلمنامه آمده است. تهیه کنندگان آن فلم ها چرا می بایست پای مرا به میان اورده باشند؟ آن قسمه ای به ذوق خود سرهم من کردند یا از فلم های هندی و ترکی و عربی و غیر این بر می داشتند و می اوردن بیش من، و من حد اکثر گفت و گوها یا این قسمه ای به نام جویانه و نه اصولی... تقریباً گفت و گوهای تمام فلم هایی را که محمد ارباب می ساخت من نوشتم و سناپریو همه این فلمها تقليدی از داستان های دیگر بود. حتا یکبار مرا هموار سخنی برای دیدن فلمی که بازار گرمه پیدا کرده بود و آن موقع در ساری نمایش داده می شد، روانه آن شهر کرد که بر اساس آن برایش سناپریو بنویس. نه آن داستان ساخته ذهن من بود، نه من در سینمای فارسی اسم و رسمی داشتم که نام فروش حد اقل فلمی را خواستم از شعر شاملو گرفته شده و در صحنه ای، صدای شاعر که همان شعر را می خواند، شنیده می شود. شاید اگر نسبت به نام و آثار و گفته های او این قدر حساسیت رسمی وجود نداشت، او بیش از این ها در آثار سینما گران ظاهر می شد. به هر حال، شاملو سینما گر هم بود، هر چند این بخش از کارنامه اش نه تنها تناسی با سایر فعالیت هایش ندارد، بلکه به طرزی باور نکردنی، و بی مقدار است؛ چیزی در حد جریان غالب و رایج همان دوره در سینمای تجاری ایران. کم و بیش شنیده ایم که فعالیت سینمایی شاملو مربوط به دوران اوج فلک است او در غرقاب خصوصی اش بود، و اصلاً تلاشی بود برای رفع و رجوع مشکلات آن دوره. اما سینما، به خصوص آن سینما، نه تنها نتوانست او را از آن وضع نجات دهد، بلکه برگ هایی بی اعتبار به کارنامه اش افزود؛ در حالی که به زودی آیدا و کتاب کوچه، پناهگاه او شدند و نجاتش دادند.

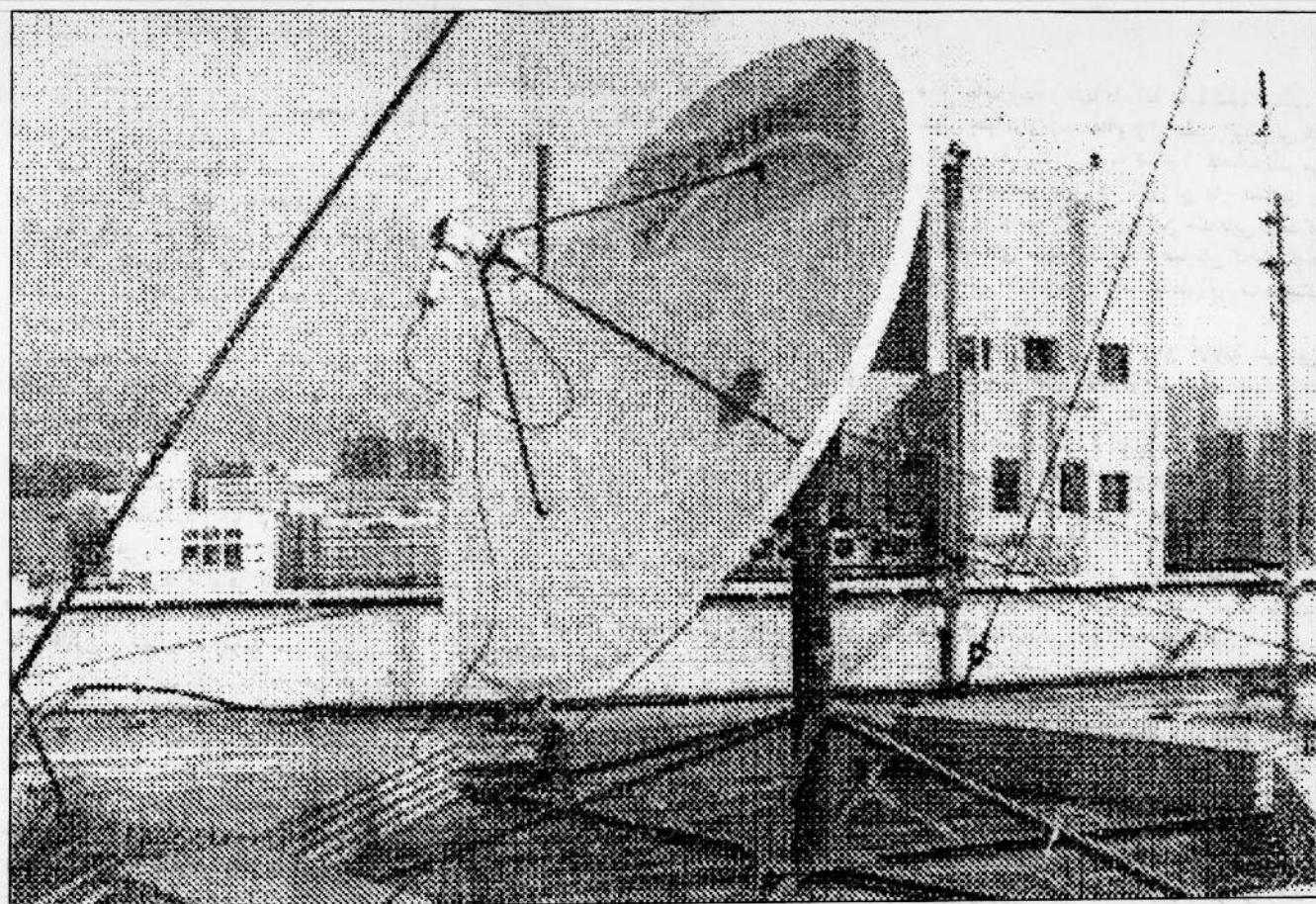
او یک سینماگر بالفطره بود که نتوانست با فضای سینمایی روزگار خود کار بیاید، زیرا به افرینشگری بی واسطه فودی اعتقاد داشت اما سینمای آن زمان او را به رنگ خود در آورد و هنگامی که دریافت او از جنس این سینما نیست، کناره گرفت. به جای هر واقعه نگاری و تحلیلی، بهتر است شرح مصیبت را از زبان خود شاعر بخوانیم که خود، هم واقعه نگاری کرده و هم تحلیل. هم این که خود را ملامت کرده. درست دوازده سال پیش خودش در گفت و گو با ماهنامه فلم (شماره ۴۸ سپتامبر ۶۷) قصه را چنین گفت: داستانش دراز نیست، فقط غم انگیز

داشت.

چهار فرزند شاملو سیاوش، سیروس، سامان و ساقی همه از همسر اولش هستند. قصه زندگی احمد شاملو مفصل است؛ قصه ای بر از پیش و بلند (از حیث رخدادهای انسانی)، بر از عشق و دریغ و حسرت، و پر از حماسه و همت. بیش از هد دفتر شعرو این همه ترجمه و نوشته، و افیانوسی به نام کتاب کوچه. این همه کار که به چند زندگی فرهنگی می تواند اعتبار بخشد، تنها به نام او ثبت شده. همه این قصه ها گفته شد، هر چند خلاصه، تا به کارنامه سینمایی او برسیم. می شد آن قصه را باز هم ادامه داد، و در جزئیات، اما شاید براز خلاصه کمی زیاده روی باشد. شاید تا همینجا هم چنین شده باشد. اما شاملو، شخصیتی بود که بر چند نسل تأثیر گذاشت، و حتا اگر کارنامه لاغر و بی بار سینمایی اش را هم در نظر نگیریم، سینمایی ها - اشکار و پنهان - بارها به او در آثار شان ارجاع داده اند؛ از دست به دست شدن کتاب ابراهیم در آتش میان هامون و مهشید و زمزمه «مرا تو بی سبی نیستی... ارجاع های مکرر کیارستمی در حرف هایش، تا این اواخر که شعرش در بانوی اردیبهشت خوانده شد و بر صفحه تبلیغاتی اش نقش بست، محسن محملباف در تست دموکراسی شعر شاملو را در دو جای فلم خواند و یک جا در ساحل، رو به دریا، مرغان دریایی را با شعر شاملو به پرواز واشست، تا دختران انتظار که نامش از شعر شاملو گرفته شده و در صحنه ای، صدای شاعر که همان شعر را می خواند، شنیده می شود. شاید اگر نسبت به نام و آثار و گفته های او این قدر حساسیت رسمی وجود نداشت، او بیش از این ها در آثار سینما گران ظاهر می شد. به هر حال، شاملو سینما گر هم بود، هر چند این بخش از کارنامه اش نه تنها تناسی با سایر فعالیت هایش ندارد، بلکه به طرزی باور نکردنی، و بی مقدار است؛ چیزی در حد جریان غالب و رایج همان دوره در سینمای تجاری ایران. کم و بیش شنیده ایم که فعالیت سینمایی شاملو مربوط به دوران اوج فلک است او در غرقاب خصوصی اش بود، و اصلاً تلاشی بود برای رفع و رجوع مشکلات آن دوره. اما سینما، به خصوص آن سینما، نه تنها نتوانست او را از آن وضع نجات دهد، بلکه برگ هایی بی اعتبار به کارنامه اش افزود؛ در حالی که به زودی آیدا و کتاب کوچه، پناهگاه او شدند و نجاتش دادند.

او یک سینماگر بالفطره بود که نتوانست با فضای سینمایی روزگار خود کار بیاید، زیرا به افرینشگری بی واسطه فودی اعتقاد داشت اما سینمای آن زمان او را به رنگ خود در آورد و هنگامی که دریافت او از جنس این سینما نیست، کناره گرفت.

به جای هر واقعه نگاری و تحلیلی، بهتر است شرح مصیبت را از زبان خود شاعر بخوانیم که خود، هم واقعه نگاری کرده و هم تحلیل. هم این که خود را ملامت کرده. درست دوازده سال پیش خودش در گفت و گو با ماهنامه فلم (شماره ۴۸ سپتامبر ۶۷) قصه را چنین گفت: داستانش دراز نیست، فقط غم انگیز



مُنْهَمْ بِرْتَهْ مَاهْ تَلْوِيْزِيُونْ كِيلَهْ

بدیترتیب، مولوی شنواری منع کامل بر تمام برنامه های خارجی تلویزیون به شمول آتن های ماهواره ای، فلم های ویدیویی و سی دی های وارداتی اعلان نمود. اقدامیکه خاطره حاکمیت پنج ساله طالبان را که در تحت آن موزیک، نمایش فلم ها و حتا فروش تلویزیون منع قرار داده شده بود زنده ساخت.

رئیس دولت حامد کرزی با وعده آزادی بیان و رسانه های جمعی در واقع وضع دوران طالبان را بر عکس ساخت و راه را باز نمود تا

تلویزیون اعلان نمود. این تصمیم درست زمانی اتخاذ گردید که یک دستگاه شخصی عرضه برنامه کیلی در شهر جلال آباد که فعالیت آن قبلاً منع اعلان شده بود، برای فعالیت مجدد تقاضای مجوز مینمود.

قاضی القضاط مولوی فضل هادی شنواری گفت که رهبران مذهبی و سازمانها شکایت کردند که گویا برنامه های کیلی تلویزیون فلم های هرزه سکسی و ضد اسلامی پخش مینمودند.

فیصله محکمه عالی ستره محکمه یکبار دیگر رئیس دولت حامد کرزی را در تنگنا قرار میدهد.

اصلاح طلبان و محافظه کاران در حکومت انتقالی دارند صفوف شانرا فشرده می سازند و برای یک رویا رویی عمده در مورد برنامه کیلی تلویزیون و مسئله آزادی رسانه های جمعی در مجموع آماده رزم می شوند.

در اواخر ماه جنوری محکمه عالی منع سراسری را بر استفاده از برنامه های کیلی

حمایت نموده است و گفته است که برنامه های ماهواره ای تمدید شود اما برنامه های کبیلی متوقف شوند. او همچنان افزود که این تصمیم در اثر تقاضای مردم اتخاذ شده است.

در مورد واردات فلم های خارجی وی موضوع نرم تری اتخاذ نموده گفت که این فلمها قبل از به نمایش گذاشته شدن باید از سانسور وزارت اطلاعات و فرهنگ بگذرند.

معنوی افزود: "برنامه های کبیلی و ماهواره ای باید کاملاً قطع شوند. هموطنان ما باید درک کنند که این فلم ها اخلاق ما را صدمه میزنند زیرا در آنها زنا و صحنه های کثیف به نمایش گذاشته می شود."

وی افزود: "اعلان منوعیت بالی این برنامه ها و فلم ها با تفاهم با رئیس دولت کری اتخاذ شده است. به خاطریکه آنها غیر اخلاقی و مخالف شریعت اسلامی اند. ما اعلان منوعیت را بر اساس درخواست مردم نمودیم." حاجی نور علی که به نمایندگی از ۳۰ خانواده از باشندگان سخن میگفت ادعای مقامات بالا را رد کرده گفت: کسیکه بخواهد فلم های غیر اخلاقی تماشا کند میتواند CD آنرا خریداری کند.

وی افزود: "این برنامه ها در بین مردم هواداران فراوان داشتند. زیرا از این طریق مردم از حوادث جهان با خبر میشنند. من خوب میدانم که همه ۳۰ خانواده بالاک ۱۱۳ مکروهیان میخواهد که از برنامه کبیلی استفاده نمایند و هیچکدام شان شکایت ننموده اند.

کنشکا دانش آموزش دانشگاه کابل میگوید: "اگر حکومت به چنین اقدامات ادامه بدهد وضع بدتر میشود. امروز کبیل را منوع کردن. فردا تلویزیون را منوع میکنند و پس فردا رادیو و موزیک را منوع خواهند کرد. دیگر بین این حکومت و حکومت طالبان فرقی باقی نمی ماند."



های کبیلی تلویزیون تدوین نموده ایم. در جلساتیکه به این خاطر داشتیم نماینده وزارت عدیله نیز اشتراک ورزیده بود. قانون پس از تایید کابینه و توشیح رئیس دولت حامد کرزی در رسانه های جمعی به نشر می رسد." وی همچنان افزود: "برنامه های کبیلی و آتن های ماهواره ای هم چیزهای مثبت و هم چیزهای منفی پخش میکنند. ما باید از مسایل مثبت آن بهره بگیریم."

اینکه چه قیوداتی بر پخش این نشرات تحمیل خواهد شد و آنها چه شکلی را به خود خواهند گرفت هنوز معلوم نیست. زلمی، که در تلاش است تا برنامه منوع شده کبیلی در جلال آباد را دوباره فعال سازد میگوید: "در واقع چنین منوعیت، حمله ایست بر رسانه های جمعی آزاد و مخالف نظام دموکراتیک است."

وی همچنان افزود: "ما کاملاً قانونی و به اساس نامه ای از کمیسیونی که وزارت اطلاعات و فرهنگ تعیین نموده بود فعالیت مینمودیم نشرات ما به گونه ای بود که مردم هیچ چیز غیر اخلاقی در آن مشاهده نمی کرددند. ما تنها برنامه های تفریحی و معلوماتی پخش میکردیم اگر برنامه های کبیلی قطع گردد حکومت باید پول سرمایه گذاری ما را پیردازد."

عبدالسمیع یکتن دیگرا از گرداننده گان برنامه کبیلی در شهر کابل نیز تایید کرد که به اساس نامه همان کمیسیون فعالیت داشه اند و منظماً به حکومت مالیه می پرداختند. وی همچنان گفت: "آنچه ما با حکومت موافقه ننمودیم اندازه مالیه بود. حکومت ۳۰ درصد عاید ما را تقسیم مالیه میخواست و ما آماده بودیم نصف آنرا پیردازیم. ما از مشتریان مان ۱۰۰۰ افغانی ۲۲ دالر" بیش پرداخت و بعداً ماهانه ۲۰۰ افغانی فیصل برنامه را میگرفتیم."

فضل احمد معنوی، معاون رئیس محکمه عالی از اقدام رئیس محکمه دفاع نمود. وی به خبرنگار ما گفت که آقای کرزی از این اقدام

مردم، دیش آتن ها خریداری نمایند. افزون بر آن با هجوم جوانان کابلی، عمدتاً پسران به طرف سینماها که برای تماشای فلم های هندی میروند که در آن رقص، موزیک و زنان نیمه برهنه به نمایش گذاشته می شود، بزنس سینما ها را فوق العاده پر رونق ساخته اند.

یک سخنگوی حامد کرزی به خبرنگار ما گفت: "نمیتوانم در مورد اینکه آیا رئیس دولت با تصمیم محکمه عالی موافقت میکند یا خیر چیزی بگوییم."

افزون بر رونق سینماها تهیه قاچاقی های آخرین فلم های هندی و بسیاری از فلم های غربی را میتوانید به قیمت ناچیز یک دالر در کوچه های کابل خریداری نمایید.

گزارشاتی در دست است که به بعضی دکانها دستورداده شده است که دروازه خود را بسته کنند. بعضی گزارشات دیگر از ولایات حاکیست که بعضی دکانها مورد حمله قرار گرفته اند.

تقاضای قبلی شواری مبنی بر جدا سازی دختران و پسران در دانشگاه کابل سر و صدای فراوان خلق نمود. او همچنان بر آنچه او تحمیل نمود غرب بالای افغانستان نامید، که گویا از طریق وابستگی زیاد بالای کمک های غربی، پس از ۲۳ سال جنگ، اعمال میشود، حمله نمود.

سید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ به سرعت اعلان نمود که قانون تازه ای در طی چند روز تدوین خواهد شد که به اساس آن عرضه کننده گان برنامه های کبیلی در صورتی اجازه فعالیت خواهند یافت که خود را در نزد دول ثبت نمایند، به دولت مالیه بدنه و از یک کود خود سانسوری پیروی نمایند.

چند روز بعد عبدالحمید مبارز معین وزارت اطلاعات و فرهنگ به خبرنگار ما گفت "ما کاملاً با تصمیم محکمه عالی مخالف میباشیم."

وی گفت: "ما قانونی را در مورد برنامه



برابر او قرار می‌گیرد. هدف اصلی شما در این فلم چه بود؟

من در این فلم چانس رهبری دو زن بسیار قوی را داشتم. ما در سینما زنان قوی را به ندرت می‌بینیم. من می‌خواستم در این فلم این دو زن را در برابر هم قرار دهم و کار سختی نبود قرار دادن یک زن چاق و نازیبا مثل تارا در برابر زن ذیبا و فریبینده ای چون مایا خیلی ساده بود. اما همین هم در سینما انجام نمی‌شود.

* چرا هیچ وقت خود تان را در مسیر تغییر و تحول و جریان‌های فکری هالیوود قرار نداده‌اید؟
چون به طور کلی مستقل عمل می‌کنم و به شدت به سرزمینم پاییند هستم. به همین خاطر است که در برابر هالیوود ایستاده‌ام. فلم ساختن مثل یک سفر است و اگر شما در این سفر دیدگاه خود را نداشته باشید، گرفتار هالیوود می‌شوید. مثلاً اگر قرار باشد یک کمدی احساسی بسازید و به ریشه‌های کمدی پاییند باشید، حتماً از مگ رایان استفاده می‌کنید، چون او هنرپیشه‌ای است که به اصالت کمدی امریکایی پاییند است. این خواسته عمومی است و میرانایر کارگردان هم نمی‌تواند در برابر آن مقاومت کند.

من حتاً اگر بخواهم به جایی سفر کنم پیش از این نرفته‌ام، اگر کاری را که مگ رایان هرگز قبل

میرانایر و فلم‌ساز هندی و پرکشیده

میرا نایر در سال ۱۹۵۷ در شهر کوچک اریسا در هندوستان به دنیا آمد. او در سال ۱۹۷۶ در رشتة جامعه شناسی دانشگاه هاروارد موفق به اخذ درجه دکترا شد. پایان نامه نایر، فلمنی مستند درباره انجمن مسلمانان هند بود. از آن زمان به بعد میرانایر به فلمسازی رو آورد. نخستین آثار او چهار فلم غیر داستانی بود که زندگی طبقات مختلف اجتماعی هندوستان را به تصویر می‌کشید. نایر با فلم "سلام بمبنی" ۱۹۸۸ که یک فلم پرکشش داستانی درباره زندگی شهر نشینی است، به اوج شهرت رسید. میرانایر نخستین گام هایش را در سینما واقعگرایی شجاعانه آغاز کرد؛ با نمایش دادن جامعه و سفر به درون پر جمعیت ترین اعمق آن. او خود آثارش را "زندگی بین دو جهان" تعریف می‌کند؛ و شاید مقصودش جهان توأم با عشق و خشونت باشد که بهترین تجلی را در آثار او میابد. میرا نایر قصد دارد تصور نادرست غرب از هندوستان را اصلاح کند. "سلام بمبنی" در سال ۱۹۸۸ کاندید دریافت جایزه بهترین فلم خارجی اسکار شد و سرانجام فلم "عروسوی موسم بارندگی" او اخیراً جایزه شیر طلایی جشنواره ونیز را از آن

* "کاما سوترا" فلمی عجیب است؛ داستان مستخدمه‌ای که به خانمش حسادت می‌کند و در

به نوعی شما را در خود غرق کرده است؟ همین طور است. البته دیدگاه من در باره زندگی این نیست، اما فکر می کنم به این طریق زندگی به جریان می افتد و من به خاطر شتاب و سهوتی که واقعی پیدا می کنند، نقش مهم کانون خانواده را پذیرفته ام.

* در طول این پانزده سال فلمسازی و دوره های مختلف کار هنری، تغییری حس می کید؟ خیلی طبیعی است که آدم گاهی تغییرها را حس نکند. فقط می دانم هنوز هم مرا به عنوان سازنده جیب ترین و دشوار ترین فلم ها می

هیج وقت این جنون، این جنون خلاقت را از دست ندهم:

* نگاه خود را به فرهنگ هندوستان چطور تعریف می کنید؟ گاهی به عنوان یک بیگانه، برای این که نقدش کنم، و گاهی مثل یک خودی تا ستایشش کنم. اما هدف اصلی من حفظ آن است. فرهنگ من اغلب به وسیله خارجی ها ترجمه می شود؛ قهرمانان های سفید پوستی که در داستان ها و فلم ها به ندرت به وسیله افرادی روایت می شود که فرهنگ را از درون آن می فهمند.

انجام نداده، از او بخواهم، در نهایت نمی توانم سابقه ای را که او به همراه خود می آورد فراموش کنم.

با وجود این، چیزی که باعث می شود من در برابر هالیوود پایداری کنم این است که دوست دارم خودم را در آتش بیندازم. سوختن و اشتیاه کردن خیلی بهتر است، چون این امکان وجود دارد که از آن زنده بیرون بیایم. در انتخاب یک راه ظاهراً احمقانه، دانایی و درایتی هست که خودم به خرج داده ام. آن وقت است که فکر می کنم مستقل شده ام.



شناسند. می توانستم در جواب این سوال بگویم: بله در دو سال گذشته به آرامش زیادی رسیده ام، اما می دانم همیشه اگر از یک طرف به آرامش برسم، از طرف دیگر دچار نا آرامی می شوم. البته اگر قرار باشد آدم فقط مشغول و سرگرم باشد، به آرامش می رسد، اما من همیشه خود را در حال خلق یک ماجرا یا در سفر می یابم. هر فلم تجربه ای متفاوت است، چون زندگی کوتاه است و هر لحظه آن با ارزش.

در چه صورت آدم خودش را تکرار می کند؟ با ساختن فلم هایی که به حکم وظیفه تهیه می شوند. دیگر این که من به عنوان یک مادر و یک زن، یک خواهر و قم را تقسیم می کنم. من علاقه زیادی دارم که با خانواده ام باشم.

* همسرت، محمود، سینما را چطور می بیند؛ و آیا با هم به نقطه مشترک رسیده اند؟

او به سینما علاقه مند است. همسرم با فلم های هندی بزرگ شده و دوست دارد همراه آواز بخواند (منظور آواز فلم هاست) بنابر این او یک آدم احساساتی است. ولی این طور هم نیست که ما هر روز در باره یک دنیای مشترک تماشایی حرف بزنیم، او دنیای شخصی خودش را دارد.

* پس توقعی هم در کار نیست؟

البته توقع وجود دارد. او بیش تر ترجیح می دهد با من باشد تا بدون من. هر چند فکر می کنم این موضوع بستگی به این دارد که چقدر زن و شوهر کار یکدیگر را درک کنند و چطور خود را با شرایط تطبیق دهند. ناچارم بگویم که در این طور موقع، اغلب این انتظار وجود دارد که زنان خود را با مردان تعطیق دهند.

* پس می شود گفت نقش مادری و همسری

* آیا فکر می کنید در کنترول همه عوامل فلم تان موفق هستید؟

بلی! راه دیگری برای کارکردن نیست. من همیشه گفته ام زمانی می توانم با دیگران به همراهی برسم که احساس کنم رئیس هستم، می (می خنده)

* در جایی گفته اید وقتی متوجه شدید سلام بهشی فروش کرده، دچار افسردگی شدید؛ آیا هر وقت فلمی را با موفقیت به پایان می بردید احساس خلا می کنید؟

نه برای همیشه، چون آمادگی بازگشت به زندگی و پذیرفتن دوباره آن را دارم. وقتی یک فلم تمام می شود، ممکن است برای مدتی احساس تهایی کنم، ولی علت آن این است که به یک زندگی دیگر و به رهایی رسیده ام و همین، مرا از اطرافم جدا می کند. یادم می آید زمانی کاپور به من گفت: "امیدوارم هرگز درست نشوم. امیدوارم

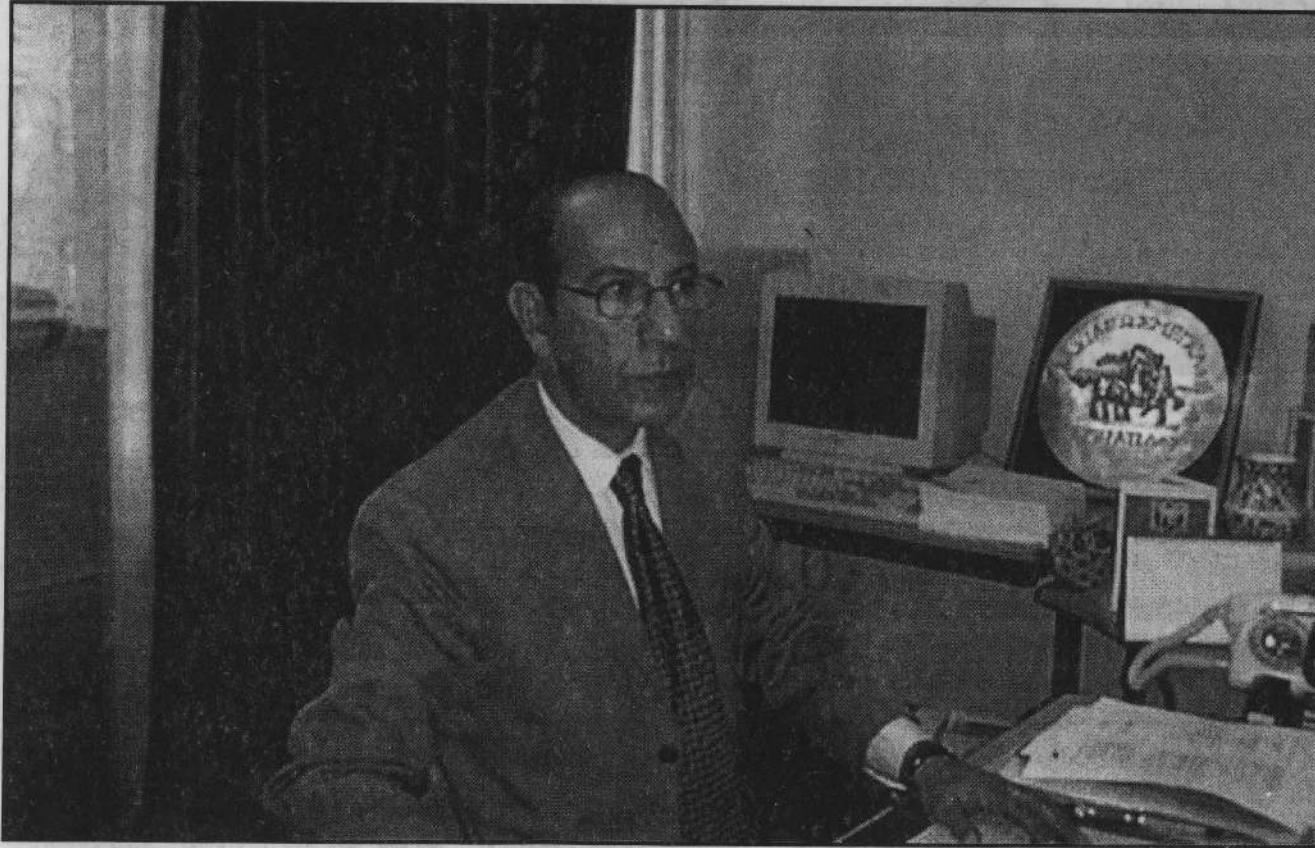


سید مخدوم رهین:

الله مطبوعات انتقام ب

دستگاه دولت را تهریش کنند

مصاحمه از محسن نظری



مؤثری برای تحکیم دیموکراسی در افغانستان میگوید: ملت واحد افغانستان بعد از اهتمام کشور به حساب میآید. آقای سید مخدوم رهین وزیر به ارشادات دین مقدس اسلام نیاز مبرم اطلاعات و فرهنگ دولت انتقالی اسلامی به پیاده کردن دموکراسی دارد. تا این

کار در عرصه مطبوعات، آثار باستانی و تاریخی کشور دو بخش عمده کاری وزارت اطلاعات و فرهنگ را تشکیل میدهد. که اعطای آزادی مطبوعات گام

وجود معنوی ما هستند که متأسفانه طی سالهای اخیر در حالت خیلی ناگوار قرار دارند که دزدان داخلی و خارجی خصوصاً دزدان زورمند مسلح و متمول مرتبأ این آثار را از دل خاک به صورت غیر فنی بیرون کرده و به خارج نقل میدهند به همین دلیل ما بیشتر به این بخش توجه داریم چرا که بنایهای تاریخی مربوط تمدن اسلامی و قبل از اسلام در آستانه اتحاد قرار دارند.

وی اضافه میکند: اگر ساحت باستانی خود را به صورت فنی حفظ نموده و کاوش میکنم هر ولایت و هر منطقه افغانستان به بهترین امکانات مادی از این طریق مبدل خواهد شد.

ما تأسف که در طول چند سال جنگ در کشور تعداد زیادی آثار و ارزش های تاریخی ما از طرف دزدان به اشکال مختلف از کشور خارج و به قیمت های نازل به فروش رسیده است اما آیا این آثار دوباره به کشور مسترد خواهد شد؟ آقای رهین میگوید: ما از کشورهای اروپایی خواستیم تا نقل و انتقال آثار باستانی افغانستان را مانع شوند و تاکته نمایند گذاشت که تعداد زیاد این آثار در دست اشخاص میباشد ما اعلان کردیم اگر آثار باستانی که در دسترس اشخاص چه داخلی و یا خارجی باشد به ما مسترد کند ما در مقابل پاداش مادی میدهیم ولی تعدادی از اشخاص و افراد قیمت گزاف توقع می نمایند که ما به پرداخت آن قادر نیستیم.

مورد ابا وزریده و در اظهار حقایق شجاعت به خرج دهن.

آقای رهین همچنان گفت که نظری چنین ارادی مطبوعات در کشور صرف در دهه دموکراسی دیده شده ولی در آن زمان هم آزادی مطبوعات کامل نبود یعنی آژانس خبری رادیو تلویزیون و صنعت فلم سازی کاملاً در اختصار دولت بود اما حال میبینیم هر که مایل باشند می توانند دست به عموم فعالیت های مطبوعاتی بزنند.

از آقای رهین خواستیم تا نظر شخصی خود را در مورد نشریات فعلی در کشور ایران دارند.

وی گفت: با وجودیکه تعدادی از نشرات وابستگی شان احساس میشود که مربوط به گروه ها و حلقات سیاسی میباشند و اکثر آشتفتگی هایی نیز در این مورد بروز نموده است که النته ناشی از عدم تجربه ایشان است. اما به هر صورت چون شروع کار است باز هم یه اینده درخشنان مطبوعات در کشور امیدوار هستم.

ولی گذشته از این اکثر به این باورند که وزارت اطلاعات و فرهنگ بیشترین اوقات خویش را صرف پژوهش و استخراج آثار باستانی نموده بدین معنی که اولویت بیشتر را به این بخش قایل است.

آقای رهین میگوید: مطالعه و تجسس روی آثار باستانی بهترین امکانات مادی را از طریق توریزم به نقاط مختلف کشور میسر میسازد و علاوه بر آن آثار باستانی جزء نوامیس ملی و

طریق ملت مشارکت پیدا کند بنابرین چنین نیازی ما را به اعلان آزادی مطبوعات در کشور وداداشت. تا دموکراسی را از طرق مختلف ضمانت کنیم قسمی که عملاً مشاهده میشود حال در مطبوعات هیچ نوع سانسوری وجود ندارد نه قبل از نشر و نه بعد از نشر.

بعد از توشیح قانون آزادی مطبوعات دیده شده که نشریه های مختلف کارتون ها و کاریکاتور های اکثر اعضای بلند پایه دولت را ترسیم نموده اند، اما قبل از اعطای آزادی مطبوعات در کشور آیا آقای رهین و سایر اعضای کابینه اداره انتقالی احساس مینمودند که آیا روزی کارتون های خود شان به روی شان کشانیده میشود؟

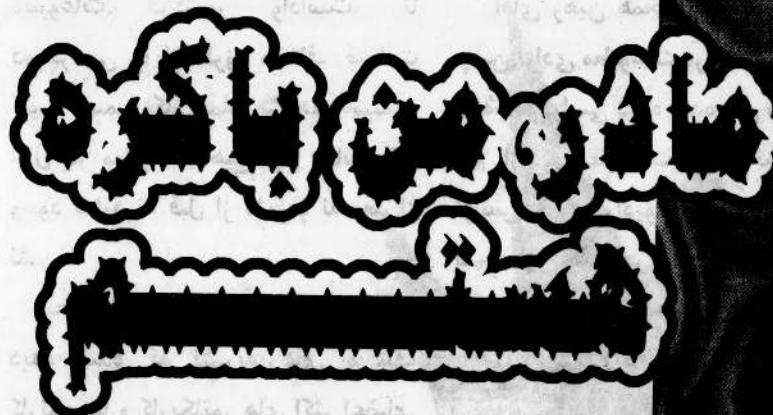
آقای رهین میگوید: در آغازین روزهای کار اداره مؤقت طی محفلی در هوتل کانتینیتال از روزنامه نگاران و اهل مطبوعات کشور دعوت نموده و به آنها تفهیم نمودم که انتقاد سالم بر دستگاه دولت را تمرین کنند.

چنانچه کارتون ها، کاریکاتور ها و مطالب انتقادی از طریق نشریه های مختلف به نشر سپرده شد که به کوچکترین عکس العمل مواجه نگردیده است. و شخصاً اداره ما هیچ حساسیتی به آن نشان نداده اس وی میگوید: توقع ما اینست که قلم بدستان و اهل مطبوعات ما حرمت قلم را نگهدارند (افترا و تجاوز) بی جا نکنند. به انعکاس مسائل راستین و زندگی ساز ملت بیردازند و از حاشیه پردازی های بی



سلسله کشتزار سوخته

[جمیله آسیون]



گاهی هویت دختر بودن برای دختری و زن بودن برای زنی چنان تلغی میشود که آنها در اندرون خود شان معامله کرده های قیامت را لمس می کنند، میسوزند و در شعله ها دست و پا میزنند. زن نحیف و لا غر که در بستر بیماری با سایه های مرگ دست و پنجه نرم می کند، سوختن و ساختن را بیشتر از هر وقت حیاتش در یک، دو سال چشیده، یک و نیم سال از ازدواجش می گذشت. یک و نیم سال قبل از آنروز، در پای عقد یکی از اشراف زادگان دیارش نشست و به سه بار بلی گفتند و یک بار لبخند مراسم عقد پایان پذیرفت، از آغوش یگانه ترین مونس و همرازش به طرف خانه بخت رفت ولی ای کاش هرگز بلی نگفته بود وای کاش هرگز قدم نگذاشته بود، کی میداند که تقدير چی نقشه ای برای انسان طرح کرده است ورن هر کس از خودش با جدیت مواظبت مینماید و سیاه روزی این موجود بدبخت در اولین روزهای ورودش به خانه شوهر آغاز یافت، شوهر او یکی از خوشگذران ترین مردان آن شهر به حساب میآمد و با عوض کردن هر دست دریشی و موترش، معشوقة هایش را همچنان عوض می نمود.

برای او اشک، وفا و معصومیت مفهومی نداشت، فقط میخواست، خوش باشد. آنروز که گره عقد او بسته شد، هفده سال داشت و به اصرار پدرش خاضر به ازدواج شده بود او نمی خواست پابند قوانین خانوادگی باشد، میخواست آزاد باشد و برای پدرش گفته بود که تو از این وصلت پشیمان میشوی و مادر دختر هم به

نژدیک ببیند احوالش و خیم تر شده، خودش نمی خواست او را ببیند، خود را لرزان - لرزان، عقب پنجه میرسانید و با چشمان اشکبار او را می نگریست. وقتی کودکش خواب می بود از دیدن لبخند ملکوتی او سرمست می شد و دوباره به بسترش بر میگشت. اما وقتی او گریه می کرد دلش یک پارچه آتش می شد. میسوخت، دوان - دوان خود را به او

میرساند، همین که در چند قدمی او میرسید، قلبش تندر تر می تپید، نفسش تنگ می شد و سرفه های پیهم مانع پیشروی او می شد، دستش را جلو دهانش میگرفت و از کودکش دور می شد. توانایی آنرا نداشت که به کودکش نژدیک شود او را در آغوش گیرد، برایش شیر بدهد او زن ملوی بود که با مادرش زندگی می کرد و حاصل همه زندگی او فقط همین یک مادر بیر و آن کودک نو تولد دیگر هیچ نبود، و زن بدیختی بود، چی بدیختی بورت از طلاق برای یک زن است و چی دشوار است شنیدن طلاق - طلاق - طلاق برای یک زن.

سرفه هایش تشید یافته و خوابش رامختل ساخته بود. اصلاً مدت زیادی می شد که نمی توانست، بخوابد، زندگی برایش عذابی میان خواب و بیداری بود، اشتها نداشت و شب هنگام با تپ شدید هذیان میگفت، گاه میلرزید و صدای بر هم خوردن دندان هایش با وضوح شنیده می شد، جلدش زعفرانی و شحم تحت جلدش تکیده بود و هاله های سیاه رنگی بدور چشمانش حلقه بسته بود، چشمانش دریاچه خشک و گل الودی را می ماند که صیاد در کنار به انتظار طمعی لنگر انداخته بود، از این یک هفته که نمی توانست کودکش را از

شکوه است، مادر از تو میخواهم دخترم را چنان بزرگ کنم که او درک نماید، دختر بودن، جوانی، ناسازی و بالاخره ازدواج یعنی چی، برای او یاد بسی که از عفت حق در مقابل نزدیکترین کسان مواظبت نماید زیرا این یگانه سرمایه دختر است و بسیار ممکن است با یک اشتباه کوچک یک فاجعه بزرگ پدید آید مادر تو مراد دختر بزرگ طباب نکن، من در بازی فقر با ثروت بازنشده شدم ولی خداوند انتقام کشیدنده است، مادر دخترم را دختری را که نه بدر دارد و نه مادر حقاً از نعمت مکین شیر مادر هم محروم شده است به تو میسیارم او را چنان بزرگ کن که کنمی برایش نگوید تخت حراما

سیزده سال گذشت و سپیده با کام های تیز گام زمان پا به عرصه جوانی می گذاشت موهای بور و چشمان بزرگ داشت اما به اندازه مادرش زیبا نبود، هر جمده با مادر کلاشن که بعد از یک هفته کارهای طاقت فرسانه فرضی میافت، به مزار مادرش میرفت و برایش دعا می نمود، درخت سروی را که کنار مزار مینا عرض کرده بودند، با شاخه های سر به آسمان کشیده، چون چتر بر گورستان او سایه افکنه بسود سپیده، با دستور مادر کلاشن درس میخواند و مکتب میرفت. یکروز مادر کلان، با چهره پژمرده و افسرده سپیده را فراخواند و برایش گفت: دختر کم بسیار دلم میخواهد تو خوب درس بخوانی و خوب بزرگ شوی به همین حاطر من و عده داده ام که ترا به رئیس فاریکه مان که با فامیل خود به اروپا میرود، بسیار او قول داده است که مانند دخترش از تو نگهداری می کند، ترا به خوبی‌ترین مکتب شامل میکند، بعد فاکولته میخوانی و آدم بزرگی میشوی، سپیده خود را به آغوش مادر کلاشن افکند و خواست که او را از خود دور نسازد اما هر قدر او گریه کرد همانقدر مادر کلاشن اصرار می نمود و بالاخره روز موعود فرا رسید و سپیده با دل عقده مند مادر کلاشن را ترک نموده با فامیل رئیس فاریکه به سوی اروپا راهی شد در ماه های اول آن مرد با حشو روی می خورد می نمود ولی دیری نباشد که آن و عده ها گرد شدند و با یاد پریدند، برای او نه مکتبی بود و نه درسی او مجبور بود در هوتل آن مرد

انگیز که باد بر تن طبیعت می کوفت و درختان عربان شده بر خود می پیچیدند، ما دردهای طاق‌غفرسا و روحه های پیشهم، دختر کی با نامهای بلند کنار پاهای مادرش غلبه شد، مادر کلاشن با اواز فرو خورده ای گفت: خدایا دختر اس!!!

هلوز شش ماه از تولد آن کودک نمی گذشت که مینا دریافت، ملول است و جباب های غم روی پرده ای شش هایش مستطرور شده و آخرین امسدهای زندگی را از او ریوده بود، نمی توانست کودکش را در آغوش گیرد، همه روز با انتظار جانکد از بد در چشم می‌نوخت تا مادرش که در فایریکه ای کار میکرد، برگرد و از دخترش مواظبت نماید رفته- رفته ای او و خیم تر می شد.

آن شب برخلاف سایر شب ها آواز سرفه های مینا به گوش نمی رسید و مسکوت سنگینی فضای اطاق او را پر ساخته بود و تنهای سایه های مهتاب و ستاره ها گاه، گاه از پنجه دزدانه می نگریستند. و فردای آتشب وقتی مادر مینا در را باز کرد که از مینا احوال جویی نماید، مینای نامراد را در بستر غرفه با خون یافت او به خواب خوشی فرو رفته بود، با ورود مادرش دیگر دستمال را جلو دهانش نمی گرفت و برای مادرش لبخند نمی زد، مینا وریدش را سرینده بود، مادرش چیغ زد و به دیوارها نگریست، در همه جا با خون نوشته بود، من باکره هستم- من باکره هستم!!!

از بسترش نامه کوچکی دریافت گردید که برای مادرش نوشته بود:

مادر جان دستان ترا و روی دخترم را با آن که تقدير این موهبت را از من گرفته است، میتوسیم. مرا ببخش غیر از این جاره ای نداشتمن، من میدانستم که جور شدن من محال است ولی میترسیدم از اینکه دخترم و یا تو سلول نگردید، اگر خدایی ناخواسته تو هم بیمار گردی، پس کسی از دخترم وارسی خواهد کرد فقط برای اینکه یک مینایی دیگر متولد نشود من این کار را کرده ام، بارها تصمیم گرفتم کوکم را با دستان خودم خفه نمایم ولی هر بار دستانم لرزید، فقط خداوند میداند، احساسات دختری که به مادر شدن تقریب می کند، چقدر باک و بی ایش است و مادر بودن چقدر با

اندیشه اینکه آن ها ثروت دارند، شاید دخترش آرام شود وصلت را پذیرفته و دخترش را به آن تاجر زاده فرستاد.

در نخستین روز بعد از عروسی نمه های مرد که میگفت: تو باکره نیستی، دخترک را فشرده و کوچک می ساخت، شوهرش با

بیرحمی از روابط دوران نامزدی شان انکار و مینا را همچون همه مشوقه هایش دختر هر زه خطاب کرده رفته- رفته این آوازه از اطاقی به اطاقی پیچید و همه میگفتند: تو باکره نیستی، دختر گریست، به پاهای شوهرش افتاد، قسم بیاد نمود ولی هیچ فایده ای نداشت، وقتی این خبر به گوش پدر شوهرش رسید، با شلاقی به جان او افتاد و با هر ضرب آب دهانش را بروی دختر انداخته، میگفت: پسرم راست میگفت، که من از این معامله پشیمان میشوم، دستان مینا را محکم بسته برای پرسش دستور داد که سر او را تراشیده به مادرش تحويل بدهد، و آن مرد ظالم هم چنین کرد و جسد نیمه جان مینا را همراه با طلاق خط یک ماه بعد به مادرش واپس وساند و برگشت و مادرش که در عالم خیال قصری را برای دخترش ترسیم می نمود. از دیدن مینا به آن حال و روز به سر و پایش کوفت، موهایش را چنگ زد، خاک های زمین را بر سر و صورتش پاشید و دیوانه وار به جان مینا افداد، دختر سوگند یاد نمود، مادر من باکره هستم آن ها دروغ میگویند، مادرش او را در آغوش کشید. اشک هایش را پاک کرد. او را پنهان داد با خودش میگفت اگر از خانه بیرون شن کنم، شاید گرگان وحشی لاشه وجود او را بین هم قسم نمایند، موهای سرش خواهد رسید مگر نامش؟!!

نامش را عوض می کنم، آنوقت دیوانه وار گریست، مگر تقديرش را عوض کرده نمی توانم! چرا آن ها به دخترم چنین ظلم کردند؟ مادرش تمام اثاثیه و قطعه زمین که داشت به فروش رسانیده آنجا را ترک نمود و راهی ولایت دیگری شد. اما هیچگونه بهبودی بر احوال مینا ظاهر نشد، همه وقت خاموش و متفکر به گوشة می نشست، با کابوس های وحشتناک از جا می پرید از مقابل شدن با مردم وحشت داشت میترسید آن ها نپرسند، شوهرت کجاست؟ و چنی را که در بطن داشت، روز به روز بزرگتر می شد و در یک شب پائیز عم

سپیده به چشمان مرد نگریست قلبش لرزید و با لکنست گفت: من باید چیز مهمی را برایتان بگویم، مرد گفت: بگو سپیده بیشتر میلوزید با لکنست گفت، بسیار می ترسم اما من باید بگویم. مادر کلامنم گفته بود که این موضوع را حتماً بگویم. خوب بگو، سپیده گفت آقا من باکره هستم، به خدا باکره هستم، مرد گفت: این چی حرفي است که میزنی؟ سپیده با صورت پریده جواب داد، میترسم به سرنوشت مادرم دچار نشوم، مادرت را چی شده بود؟

مادر کلامنم میگفت: وقتی مادرم عروسی کرده بود، شوهرش به او تهمت کرده و گفته بود، که باکره نیست، سرش را تراشیده یک ماه بعد به مادر کلامنم تحولیداده بود، موتر باشد توافق کرده، مرد با چهره سیاه شده ای پرسید نام مادرت چی بود؟ سپیده جواب داد مینا.

مرد چیغ زد و مثل دیوانه ها از موتر پرید و با آواز دهشتکای نعره سر داد مینا- مینا او میدوید و با گامهای سریع خود را به پسرکی که پیپ تیل در دستش بود تا به موتری تیل بدده، رعنایید، پیپ را با نعره گرفت و خودش را با تیل مربوط ساخت، گوگردی مشتعل نمود و بر خودش زد این کار با سرعت برق آسا انجام پذیرفت. هیچ کس توانست مانع شود، همه عابرین ایستاده بودند، موترها توافق کرده بود، فقط همه میدیدند که شعله های بزرگ آتش میدود و از میان شعله ها آوازی بلند است مینا- مینا... .

* * *

و سپیده آن دختر تنها که به گفته مادرش فاجعه ای بود از یک اشتباه کوچک باز هم در مسیر تنهایی گام می گذاشت و هرگز ندانست، آن مردی که او را از لبخند در بدختی نجات داده و کشتی کوچکش را به ساحل نیک نامی سوق داده بود، مردی که خونش را با پول عوض کرد، خون پاکی بود. که بر دیوارها نوشته بود، من باکره هستم- من باکره هستم، و گاهی به آن معماهی گنگ می اندیشید که آن مرد چرا خودش را حریق کرد ولی هرگز ندانست آن مردی که میخواست همسفر او گردد، پدرش، مردی که مادرش را طلاق داده بود، هست، آری او ندانست ورنه او نیز از درون منفجر می شد.

مقیم اروپا بود، دلسوزانه با دختر رفتار نمود و برایش گفت: چون تو یک دختر افغان هستی، من ترا کمک می کنم و یاد رزق را از خاطرت محظی می نمایم و در همان هفته او را در یکی از مجلل ترین و مجدهز ترین شفاخانه ها بستری ساخت و در مدت شش ماه با مراقبت جدی، پرداخت پول کافی و عوض کردن خون حال سپیده روز به روز بهبودی میافت و در جریان این مدت آن مرد هر روز به دیدن سپیده می آمد برایش گل میاورد و با قصه های شیرین از این جا و آنجا ساعت ها او را میخنداند، آن ها با هم انس گرفتندو دخترک برای دیدار آن مرد دقیقه شماری می نمود. شش ماه با همه جنجال ها و زیبایی هایش پایان پذیرفت روز مرخصی سپیده آن مرد با لباس های زیاد، گل و چاکلیست برایش آورده بود. هر دو بعد از خارج شدن از شفاخانه به هوتلی رفتند و غذا صرف نمودند، سپیده بسیار خوشحال بود و احساس میکرد بعد از آن تنهایی و سال های غربت توانسته است همراه و غمخوار بیابد. ساعتی بعد وقتی دوباره بر میگشتد. آن مرد برای سپیده گفت: کجا ترا پیاده کنم؟

سپیده سر به زیر افگند با آهی عمیقت گفت: من دختر سرک ها و جاده ها هستم، شاید باز هم مجبور هستم در همین سرک ها پیاده گردم، مرد موتر را متوقف ساخت، سر سپیده را بلند کرد، به چشمان نمناش نگریست و گفت: میخواهی همیشه با من باشی؟

من مرد تنهایی هستم، خانم مرد و اولادهایم در امریکا به سر میبرند، لبخندی از شادی بر لبان سپیده نقش بست. هر دو خندهیدند و به نسخه لطیف موزیک گوش فرا داده بودند، یکباره آن مرد از سپیده پرسید آیا پدر و مادر ندارد؟

سپیده با سکوت عقده الودی جواب داد، نه مادرم وقتی کوچک بود مسلول بود او را از دست دادم و چند سال قبل یگانه عزیزم که مادر کلامنم بود او را نیز از دست دادم.

باز هم سکوت بر قرار گردید و مرد میدید که هر لحظه که میگذرد، بیشتر و بیشتر غبار غم صورت سپیده را میپوشاند، مرد پرسید، به یاد مادرت افتادی؟

سپیده جواب داد: نه، پس چرا؟

به گارهای طاقفرسا پیردادز، همه وقت کار می نمود و از مهمانان پذیرایی میکرد، دلش برای مادر کلانش بسیار تنگ شده بود بار بار برای او نامه نوشت ولی هیچ جوابی دریافت نکرد، وقتی از آن مرد احوال مادر کلانش را جویی شد. آن مرد با بی تفاوتی برایش اعلان کرد که مادر کلانش در نحسین روزهای بعد از آمدن آن ها به اروپا مرده است. سپیده دوان- دوان به اهاطش رفت، در راسته کرد و همه روز گریست خود را کاملاً تنها و بی کس یافت و دانست که چرا مادر کلانش در آمدن او اصرار داشت، روزها دنبال شب ها، شب دنبال روزها هفتنه به تعقیب ماه ها همه با هم سالی را می ساختند و سالی به سالی تحویل میرفت اما سایه های تنهایی رد گام های سپیده را رها نمی کرد هر بار با قیافه خطرناکتر جلو راهش سیز می شد او یک دختر ممتاز بود او برای به دست آوردن زرقی مجبور بود در هوتل آواز بخواند و مواد را بین مهمانان بخش نماید دیگر تقریباً همه چیز را از یاد برده بود. با موهای زولیده و پریشان، با سگرتی کنار لب، با اندام نیمه بر هنر و لباس های عربیان میتوانست در جاده ها و ساختمان ها رفت و آمد نماید.

با گذشت چند سال دیگر نمی توانست مثل گذشته ها با طراوت آواز بخواند و دست تکان دهد و در عین جوانی پیر می نمود. چن و چروکی به صورتش نمایان شده بود، روزها با کسالت و بیماری به گوشه ای میخزید و مورد توهین و تحقیر قرار میگرفت ولی باز هم مجبور بود آواز بخواند تا مواد به دست آورد. یکروز که از اشتباع به دست آوردن زرقی بی تاب شده بود، خود را به پاهای آن مرد افگند و با آواز لرزان التماش داشت ولی آن مرد برایش میگفت: کسی آواز ترا نمی پسندد، تو پیر شده ای من دیگر برایت بول داده نمی توانم ولی او بیشتر و بیشتر التماش داشت، به دستور آن مرد چند نفر گارسون او را از هوتل بیرون راندند ولی او باز هم میدوید به پنجه های میکوید و التماش زرقی را داشت در میان التماش های او ناگهان موتر سیاه رنگی جلو هوتل توقف نمود مرد میانه سال و جنایی از آن پیاده شد، دختر را از زمین بلند کرد، اشک هایش را پاک نمود و او را با خودش برد او یکی از مهاجرین افغانی

انسان چي خومره حافظي ته معلومات سپاري هغومره بي حافظه قوي كيري. داسى هم كيري چي كله د يوه چا نوم د چانه هير شي خو يو ساعت وروسته بيرته ناخابه ورېه ياد شي. داسى هم كيري چي په شپو شپو د چا نوم ورڅخه هيروي خوله ډورو شپو وروسته ناخابه ورېه ياد شي، كله داسى هم كيري چه له ډير وخت خخه وروسته يو انسان یوبل شخص په ذهن کي راولي نو دا شخص سمدلاسه د حقيقت په توګه ورته خرگند شي چي دا تصور کونکي حیران پاتي شي چي دا خنگه داسى وشول چي زما له تصور سره سم دا شخص پيدا شو چي دي ته ديني روایات الهام او نوي عصری علوم ورته شپږم حس وايي.

حافظه او يا د انسان په پاكۍ، پرهيزگاري او بنوا خلاقو پوري هم اړه لري. خومره چي انسان د بنوا خلاقو خاوند وي، خومره چه الله ته راجع وي همغومره بي حافظه پياورې وي.

يو اسلامي عالم په دې باب وايي ژباره: يوه روحاني طبیب ته ورغلم اود بدې حافظي يا هيرتیا خخه مي ورته شکایت وکړي. هغه راته وویل چي گناه کول پرېړده او خان پاک وسانه او راته بي وویل چي حافظه او علم يو نور دي او دغه نور گنهکار شخص ته نه ورکول كيري. پرته له دې بنایي وویل شي انسان چي خومره خپل معلومات حافظي ته سپاري هغومره بي ياد او حافظه پياورې كيري. او خومره چي انسان په خوارک او شهوانو کي له اعتدال خخه کار اخلي هغومره بي حافظه بنې وي.

نود دي معلومات او يادبنتونو په وړاندي کولو سره بنایي له خپلي حافظي خخه سمه استفاده وکړو، په بنو مواردو کي بي استعمال کړو او د علم پوهې او خيرکي په ملتیا بنایي د بشريت او انساني ټولني په خدمت کي اوسو.



الله تعالى انسان په خپله خمکه کي خليفه ګرځولی او هماغه تواني او قدرت بي ورېه برخه کړي چي د خلافت د پويي انسان دخپل ژوند او تاريخ په مسیر کي ډير برياليتوونه او پرمختګونه لاس ته ورپوي دي. دغه داوس عصر پرمختګ او انکشاف بي یو خرگند مثال دی چي نوي بي دیوه کلې په خيرګرځولی ده.

انسان له نورو حیواناتو خخه په دې امتیاز او غوره والي لري چي دغه مخلوق قوه ناطقه لري. د صنعت او کتابت وردې. او له دې پرته الله تعالى د یوه داسى صفت ورګرځولی چي له نورو مخلوقاتو خخه یېخې بیل او ممتاز شوي دي. دا صفت د د حافظه او یا هم ياد دی چي د دې په وسیله سره پخوانی تاریخونه، عنعنی او رواجونه له نوي ثقافت او فرهنگ سره نبلوي.

قرآن کريم د انسان حافظي او ياد ته داسى اشاره کړي چي بنائي

انسانان له پخوانيو قصو او داستانو خخه عبرت او پند واخلي انسان بنائي پخوانی خیزونه ور په ياد کړي او خپل ژوند د هفو په تګلاره کي عيار او سمبال کړي. حافظه چدالکساندر سورو، نومېږي وايي (حافظه د تھولیخانی يا الماري، بهه لري چي د هر خه لپاره بي بیلې بیلې خانی او تاقچې موجودي د هېږي لړي مودي د پاره په حافظه کي یو خیز ساتلي شي خو انسان کلو نه کلونه او د دې ماشوموالی خیزونه په ياد کي ساتلي د حیواناتو حافظه په شعور او د انسان حافظه په تعقل او تدبر پوري اړه لري.

انسان خپلي تجربې او معلومات هغه خاچ ته سپاري چي حافظه پکي خاچ لري. دا بېا په انسان پوري اړه لري او د دوي په جورښت او فطرت پوري اړه لري چه حافظه یې خومره قوي وي.

حضرت علي(رض) فرمایلي دي (زما هغه میثاق او تعهد په ياد دی چه الله تعالى د الست بربکم په مهال را خخه واخیست.)

همدا راز یو عالم روان او خپلي لیکنی او کتابونه یې په شا کړي وو غله ورغلل او

حیله آسیون

این صفحه را مرا نخواهند

پایان یافتن خونریزی ماهوار

تخدمان های یک زن ساختن تخمه ها را توقف میدهند و بدنش مقدار کمتری هورمون استروجن و پروجسترون میسازد زمانیکه وجود به استفاده کمتر از استروجن عادت نمود علایم به آهستگی از بین میروند این حالت همچنان ارتباط دارد به اینکه چگونه جامعه در مورد زنان مسن فکر نموده و به آنها توجه مینمایند خانم ممکن است از اینکه هر ماه خونریزی ماهوار ندارد راحت شده باشد مگر ازینکه فکر مینماید بیش ازین نمیتواند اطفالی به دنیا آورد غمگین شود.

نموده و بعداً دوباره شروع گردد. درین وقت شما ممکن است دفعاتاً گرمی بیشتری احساس نموده و عرق زیادتری داشته باشید به این حالت جرقه های گرم گفته میشود. اینها میتوانند شما را در شب از خواب بیدار نمایند.

- ۱- مهبل شما مرطوبیت کمتر داشته و کوچکتر میشود.
- ۲- احساسات شما به آسانی تغییر مینماید.

این علایم به خاطری واقع میشود که

یکی از علایم عمدۀ پیری عبارت از پایان یافتن عادت ماهوار است ممکن است دفعاتاً و یا به تدریج در ظرف ۱ تا ۲ سال این قطع خونریزی ماهوار به وقوع برسد. برای بسیاری زنان این تغییر در بین سنین ۴۵ و ۵۵ سالگی واقع میشود.

علایم: خونریزی ماهوار شما تغییر مینماید ممکن است توقف نموده و یا برای مدتی دفعاتاً خونریزی بیشتر گردد و یا ممکن است خونریزی شما برای چند ماه توقف

کلینیک هوشدار دهنده باختن حاملگی

حاملگی قرار دارید و درد شدید داشته باشید و احساس ضعف و خونریزی دارید ممکن حاملگی نفیری خارج رحمی داشته باشید فوراً به شفاخانه مراجعه نمایید مطمئناً باید برای آنها بگویید که حمل دارید.



کم و بدون درد باشد. دراز کشیده و مدت دو یا سه روز استراحت نمایید. از مقاومت جنسی اجتناب ورزید: در صورت ادامه خونریزی و ازدیاد مقدار آن و یا اگر حمل شما بیشتر از چهار ماه باشد به شفاخانه مراجعه نمایید و به ایشان بگویید که شما حمل دارید.

با اهمیت اگر در جریان سه ماه اول

خونریزی کم به رنگ نصواری سرخ و یا گلابی، از مهبل درد و گرفتگی بطنی با وجودی که کم باشد. در صورت مشاهده علایم هوشدار دهنده نکات ذیل را مد نظر بگیرید.

بعد از شروع سقط بنفسه‌ی یا علایم باختن حاملگی اکثرأ در جهت توقف آن کاری انجام داده نمی‌توانیم اگر خونریزی

عقاب فوتیا بیست در همان فصل

فرداشیون ورزشی پنسیلوانیا، چندی قبل باشکایتی مواجه شد که در نوع خود بی نظیر و جالب بود. بسیاری از فوتبالیست ها و دیگر علاقه مندان به این رشته هر روز در کنار سواحل یا مناطق باز مخصوص مسابقات فوتبال بین مدارس مشغول بازی بودند. از دست عقاب فوتبالیستی که عاشق توبهای فوتبال بود. به ستوه آمده بودند. عقاب ۱۸ ماهه که حدود $1\frac{1}{10}$ متر قد داشت و طول بالایش به ۲ متر می رسید بر فراز سواحل پنسیلوانیا به پرواز در می آمد و برای به دست آوردن توبهای فوتبال به صاحبان آنها حمله می کرد. مسؤولین فدراسیون به هر روش ممکن دست زدند تا عقاب فوتبالیست را شکار کرده، مشکل سرقت توب را حل کنند. اما متأسفانه موفق نشدند، جالب آنکه عقاب مذکور به یک یا دو توب نیز بسنده نکرده و هر تعداد توب فوتبالی را که وارد بازی می شد. برای خود می خواست و آن را به جمع توبهای قبلی در نوک قله کوهی، اضافه می کرد.

سراجام مسؤولین فدراسیون ورزشی به کمک مدیران اصلی یاغ وحش پنسیلوانیا با تسویل شدن

به ترفندی بسیار عجیب، عقاب مذکور را دستگیر کردند. آنها تعداد زیادی توب تینس، توب فوتbal و ساندویچ های خوشمزه را در کنار زمین های بازی قرار دادند و به محض آنکه عقاب مذکور در کنار توبهای ساندویچ ها فرود آمد، دستگیرش کردند. این عقاب غول پیکر که سرانجام به دام مسروبان ورزشی افتاد، آنها را به این فکر انداخت که از فوتbalیست های خود بخواهند. کمی هم از این عقاب یاد گرفته، به عشق توبهای رنگارنگ، بازی پیتری ازدیده بدشتند. جالب آنکه عقاب غول پیکر پس ازبیمه دام افتدان، تنها با خوردن ساندویچ های خوشمزه، کم، آام و قارا گرفت.

سوسنار های آدمخوار

چندی پیش یک مرد هالزیابی، ۴ عاله شب هنگام رانی که در منزل خود مستقر شده استراحت بود ناگفهان باشیدن سر و صدای عجیبی از پیرون حایه از خواب پیدار شد وی اینجا به همسر و فرزندانش گفت که در قسمت عقب ساختمان پیرون شووند تا آگر یا سوارقی در میان پنهانی وی بتواند با چوب از این مهمان تا خوانده بودایی کند اما هنگام که در خانه را تاز کرد و از خانه پیرون رفت، با صحنه بسیار عجیب و غریبی روبرو شد.

یک سوسمار خیلی بزرگ که در سر تا سر پوشیده بود. این سوسمار کثیرون را می‌پرسید و نگاهان به اوی حمله ورشد. جایی که در سر تا سر پوشیده بود، سوسمار کشیده بود. این سوسمار های کوچک بزرگ را که در سر تا سر پوشیده بودند، سوسمار کشیده بودند. این سوسمار های کوچک بزرگ را که در سر تا سر پوشیده بودند، سوسمار کشیده بودند. این سوسمار های کوچک بزرگ را که در سر تا سر پوشیده بودند، سوسمار کشیده بودند.

شهر داری جزیره بالی واقع در اندونزیا اخیراً به
علت افزایش موشها در منابع کشاورزی، تصمیم
جالب و در عین حال محدود راه را برای مرحله اجرا
گذاشته است. از طبقه از قطعه کشاورزان
خواسته است که بحسبه هر هفته را به
کشن موشها بسیار کم کنند، حسنه آنها را برای
شهرداری بیاو کشانی زانی که بتوانند تعداد
بیشتری موش را بینی حسد آنها را تحويل
بدهنند، جایزه ای برای این مسروقات خواهد کرد.
این تصمیم در عین حال موجب
خوشحالی کشاورزان بود، آنها را نگران
تعداد ابر موشها نیز کرده بود، زیرا مشکل
آن بود که کشنده تله ای، موشها را
بگیرند. قرار شد کشاورز با بت تحويل یک
موش ۱۵ سنت
کشاورزی، که دو سهم غیبت کند یک دالر

سال قبل موسسه بیس از ۷۰ هکتار از زمین
های کشاورزی داشت، را نابود کردند و
شهردار این تسمیه، زمین
های کشاورزان را نجات بدهد. حالا روز های
یکشنبه روی زمین کشاورزی غوغایی برپا
است و مواسس به طبقی سعی می کند تا
موساهی بیشتر ایجاد کردد، تحويل
شهردار، بدهد!

جالب آنکه این شده تا موشها از هجوم یه نصیحت سدوروری دست کشیده به سوی انبار غلات یا نیز منازع خانه ها بروند، در حقیقت، مشکل ها کشیده هستند.

به همین دلیل، که بروز اجتماعی بزرگ پیامد عدم حضور موس کشی را پذیرفت، بود که هر دو دلار، جریمه این کار و تحویل آن به شرکت داری، از شهیدار بالی خواسته شد. وسایل لازم فکری اساسی برای این اقدام متشابه به طور کلی کند و این جایزه ای که می‌توان را از زندگی آنها دور سازد. این بورت آنها حاضرند ۳۰۰ دالر دیگر به شهیداری باشی کمک کنند.



افزاید (این جعلکاری باعث خواهد شد که ذیبح الله که تاجر طلا است میگوید: "باید بسیاری مردم مقادیر زیاد پول های شانرا از در مورد پول های جعلی به زون ها، و ولایات در اسرع وقت اطلاع بدھند تا آنها درمورد دست بددهد).

آشنايی پیدا نمایند."

وی همچنان گفت: "تا جائیکه من اطلاع

دارم، نوت های جعلی در پاکستان چاپ و به

باشنده های شهر میتوانند بین پولهای جعلی و

داخل افغانستان قاچاق آورده میشود. وی

علاوه کرد که گرچه تشخیص نوت های

اصلی فرق نمایند اما اینها میتوانند مردم

روستاه را به سادگی أغوا نمایند. زیرا مردم

ولایات هنوز با پول جدید کشور آشنايی کامل

روی همرفته آسان است. اما یک بخش بزرگ

مردم را که با پول جدید کشور که در ماه

پیدا نکرده اند.

سعید اکرم انجینیر، به خبرنگار ما گفت: "در

آغاز هفته، من ۵۰۰۰ روپیه پاکستانی (۴۶۰

نوت های جعلی در حالی سیل آسا وارد افغانستان میشود که مردم هنوز با نوتهاي جديده عادت نکرده اند.

صرف سه ماه از به دوران افتدن پول

جدید افغانستان سپری میشود و کشور با تهاجم

سیل آسای بانکنوت های جعلی روپرورست که

برای اقتصاد شکننده این کشور جنگ زده

ویران تشویش های تازه خلق نموده است.

همایون بیریا یکی از صرافان سرای

شهرزاده کابل میگوید که یکتعداد زیاد بانکنوت

های جعلی عمدتاً نوت های ۵۰۰ و ۱۰۰۰

افغانیگی در دوران اندخته شده است. وی می

هدف اساسی چاپ پول جدید این بود تا از تورم سرسام آور جلو گیری نماید. در سال ۹۷۳ وقتی حکومت ظاهر شاه سقوط کرد ۶۷ افغانی در برابر هر دالر امریکایی تبادله میشد و وقتی حکومت داکتر نجیب الله سقوط کرد ارزش یک دالر به ۱۶۰۰۰ افغانی رسیده بود.

از آغاز دوران پول جدید تا کنون بعضی نوسانات در بازار های پول روی جاده ها در برابر رویه پاکستانی و دالر امریکایی، دو اسعار عده ایکه افزوند بر افغانی در افغانستان در دوران است، به مشاهده رسیده است که رویه معرفته چیز بسیار با اهمیتی نبوده است. باید یاد آوری نمود که به مقدار ۱۸۰۰ پول کهنه، ۱۵ تریلیون افغانی، را به واسطه حقيق از دوران بیرون نمودند.

انور الحق احدي میگويد: در حالیکه بانک دقیقاً نمیدانست که چه اندازه پول کهنه در دوران بود. زیرا در دوران حاکمیت پنج ساله طالبان چاپ پول بدون قید و بند صورت میگرفت. از قرار معلوم به ارزش ملیونها افغانی پول کهنه در کشورهای همسایه پاکستان و ایران وجود داد که باید در افغانستان تبادله شود.

به خبر نگار ما گفت: "پولهای تقلبی جدید را میتوان به سادگی شناخت زیرا پول اصلی در جرمنی به چاپ رسیده و ویژگی های خاص خود را دارد و ناممکن است که کسی بتواند صد درصد مثل آنرا بسازد."

وی افزو: "ما با مامورین بلند پایه بانک مرکزی پاکستان تماس حاصل نموده و از مامورین امنیتی ایشان خواسته ایم تا جریان پولهای جعلی به افغانستان را متوقف سازند." برای تبادله پولهای کهنه، حکومت اساساً دو ماه وقت تعیین نموده بود و اینوقت را یکماه دیگر تمدید نمود و به مردم شمال کشور موقع بیشتر داد تا همه پولهای دوستی شانرا تبادله نمایند.

تجاران و صرافان از به دوران افتیدن پول جدید استقبال نمودند زیرا آنها محبو بودند که برای کار روزمره شان جوالهای پول را انتقال بدھند. بزرگترین نوت در پول کهنه ۱۰۰۰۰ افغانی بود که صرف ۲۰ سنت ارزش داشت. افغانستان یگانه کشوری است که اقتصاد آن بالای پول نقد میچرخد و هیچ تسهیلات استفاده از چک و یا کارت های بانکی در آن وجود ندارد.

دالر) را تبادله نمودم. یکی از نوت های ۱۰۰۰ افغانیگی جدید جعلی بود. در موقع تبادله پول من آنرا تشخیص کرده نتوانستم اما بعداً وقتی از رادیو شنیدم که نوت های جعلی در دوران افتیده است، من پولهایم را بازرسی نمودم. متوجه شدم که یکی از نوت ها جعلی است.

حکومت به منظور برقراری کنترول بیشتر بالای اقتصاد ورشکسته کشور، ارزش پول کهنه را که در نتیجه ۲۳ سال جنگ و نارامی های داخلی بی وزن و فرسوده شده بود، و در برابر ۱ دالر امریکایی ۴۶۰۰۰ افغانی تبادله میشد، هزار مرتبه کاهش داد.

وارد شدن لاری های پول کهنه که به صورت تقلبی در روسیه چاپ و به شکل قاچاق وارد افغانستان میشد و همچنان به دوران افتیدن یک پول رقیب دیگر به نام پولهای "دوستی" در شمال کشور پول کهنه را ضعیف و ضعیفتر ساخته بود.

انور الحق احدي رئیس بانک مرکزی افغانستان اذعان میدارد که پول های جعلی به دوران افتیده است. اما ابراز اطمینان نمود که اکثریت مردم میتوانند آنرا تشخیص نمایند. وی





مراسم ازدواج

ایران

ریزد و پس از ختم مراسم عقد خاکه قند را که در شال ریخته است در همان شال به عنوان شرینی میان دو همسر نگهداری میکنند.

در مراسم ازدواج در ایران میان عروس و داماد حلقه رد و بدل میشود و نزدیکان عروس برای وی تحفه میدهند در آخرین لحظات ازدواج عروس میرقصد و حاضرین محفل همه برای او پول میدهند. فردای عروسی بعداز ظهر زنها می آیند برای برگزاری مراسمی که به نام پاتختی یاد میشود و برای عروس تحائفی میآورند و این ختم مراسم عروسی است.

جوان آورده و در دست پسر و دختر حنا میگذارند و این دعوت که معمولاً شبانه صورت می گیرد تا موقع صبح ادامه دارد.

در حنابندان یک سفره مخصوص آماده میگردد که در آن شرینی ها را میگذارند و بعد از ختم مراسم عقد برای مردم تقسیم میشود. و یک دانه نان مخصوص را دکور داده و روی سفره برای برکت میگذارند.

در مراسم عقد وقتی عروس و داماد پهلوی هم می نشینند مراسم عقد صورت می گیرد. در این موقع زنها بالای سر داماد و عروس شال بزرگی را گرفته و یک زن دو پایه بزرگ قند را گرفته و به هم می سایند که خاکه قند روی شال مذکور می

در کشور ایران بعضی انتخاب همسر با طرفین است با دختر و پسر بعد از آن خواستگاری و مراسم آن صورت می گیرد در موقع خواستگاری فامیل وظیفه دارد که در مورد دختر یا پسر تحقیق کند و در مراسم ازدواج از شخصیکه دفتر رسمی ازدواج داشته باشد دعوت به عمل می آید که عقد را بینندن.

مراسم حنا که در ایران به نام حنابندان یاد میشود دو شب یا یک هفته قبل از ازدواج برگزار میگردد. حنابندان که در خانه دختر برگزار میگردد داماد و مهمانانش نیز در خانه عروس دعوت میشوند بعد حنا را دو دختر

فرانسه

ازدواج

د

فرانسه



مال و ثروت مشترک خانه یکسان و مساوی است در فرانسه این رسم است که اقوام و خویشاوندان و فامیل داماد و عروس برای آنها تحفه ای خریداری میکنند و عروس و داماد جوان لست ضروریات منزل شانرا نوشته و به یکی از معازه های معروف شهر میسپارند و کسانی که علاقمند خرید تحفه ای برای آنها هستند به معازه مذکور رفته و با استفاده از لستی که داماد و عروس ترتیب داده وسایل مورد نیاز آنها به عنوان تحفه را خریداری میکنند.

میکنند و برای مهمانان تحفه ای تقديم میکنند این تحفه عبارت است از نقل بادامی که در بسته های کوچک و مساوی تقسیم شده است و در آن اسم عروس و داماد را در کاغذهای کوچک، نوشته و جابجا میکنند.

لباس سپید عروس را داماد نباید ببیند تا هنگامی که موقع عقد فرا نرسد در روز عروسی داماد زودتر از عروس به کلیسا رفته و منتظر عروس میماند و عروس با برادر یا پدرش اندکی بعد تر به کلیسا میرود.

حقوق زن و مرد در طلاق گرفتن،

در کشور فرانسه ازدواج به دو شکل صورت می گیرد شکل اول عروسی است که در شهر داری صورت می گیرد و شکل قانونی دارد. در این نوع ازدواج دختر و پسر به شهرداری رفته و خود شهردار عقد آنها را می بندد. نوع دوم عروسی در فرانسه در کلیسا صورت می گیرد و شکل مذهبی دارد. اما از نظر رسمی ازدواج مورد قبول نیست.

در فرانسه انتخاب همسر ارتباط می گیرد به دختر و پسر و پدر و مادر اصلاً کدام نقشی در این امر ندارند در مراسم ازدواج عروس و داماد حلقه رد و بدل

روی خموشی ام دوید و گفت: "علم صایب! ای
بچه نام دخترانه دارد باری دیگر همه خندهیدند.
نسرين جان گفت: "نام دخترانه؟ او چیس؟"
رویش را به سوی من کرد و گفت: "بگو خانم!
نام خودت چیس؟ باز هم خاموش ماندم. اصلاً
در برابر این پرسش بسیار حساس شده بود. از
شرم زیاد زبانم بند بند میشد. با خود گفتم
کاش پدر و مادرم فکر این روز ها را میکردند و
نامی بر من میگذاشتند که مانند نام دیگران
میبود، تا اینقدر در همه جا مسخره نمیشدمن.

ملایمت دستی را روی شانه ام احساس
کردم. آرامش باور نکردی به من دست داد.
مانند این بود که همه گلهای جهان را بر سرم
افشانده باشند. فکر کردم سالهای نسرين جان
را میشناسم. بچه ها خاموش شدند. دلم
میخواست، تا دنیاست، این دست از شانه ام
برداشته نشود. جرأت یافتم، به آهستگی گفت:
"نام مه انیس اس. خموشی صنف را خنده بچه
ها شکست.

احمد شاه گفت: "چرا نمیگی: انیسه جان؟ و
بچه ها بلند تر خندهیدند.

نسرين جان با خشونت گفت: "احمد شاه!
بس اس، بیحایی هم یک اندازه داره. و افزود:
"انیس! چه نام مقبول! کجایش دخترانه اس؟"
سپس به سویم نگاهی کرد و لبخند زد،
چشمهاش را بزرگتر ساخت و به روی تخته
سیاه در کنار نام خودش نوشت: "انیس".

موهای طلایی اش موج موج روی شانه
اش افتاده بود. رویش را به سوی احمد شاه کرد
و گفت: "انیس بهترین نام اس. ای نامیس که
اگه یکدفه شنیده شوه، دگه ده زندگی یاد کس
نمیره... و هان راستی، نام احمد شاه هم بسیار
مقبول اس. و ای نام هم هیچ وخت یاد نخات
رفت."

نسرين جان هر باری که نام بچه ها را از
روی کتاب حاضری میخواند، مرا "انیس جان"
میگفت. میدانستم که با شنیدن این نام
همصنفانم چقدر ناراحت و خشمگین میشدند.
ظاهراً چیزی نمیگفتند، اما اگر دست شان
میرسید...

یک روز خارج از صنف به نسرين جان



صبور الله سیاه سیک

را زیبا تر و صمیمی تر جلوه میداد. اولین روزی
که به صنف ما آمد با خوشحالی گفت: "بچه ها!
امروز روز اول آشنایی ما و شناس، بیاین که
با هم معرفی شویم". تباشیر را گرفت و روی
تخته نوشت: "نسرين".

انبوه موهای طلایی روی شانه اش افتاده
بود. رویش را به سوی ما چرخاند، لبخندی زد
و پرسید: "نام مه چیس؟" همه با یک صدا

گفتیم: "علم صایب نسرين جان". ...

او خنده کنان سرش را تکان داد و گفت:
"نی!

ما خاموش ماندیم. احمد شاه از کنج صنف

صدا کرد: "خی نام شما چیس؟"

او گفت: "نسرين،... تنها نسرين!" و ادامه

داد: "شما هم نامهای خوده بگوین".

بچه ها یکایک ایستادند و خود را معرفی
کردند. او نام هر کدام را بلند تکرار میکرد. شاید
به خاطر اینکه در حافظه اش بماند. وقتی نوبت
من رسید، مانند همیشه دلم لرزید. ایستادم.
بچه ها خندهیدند و من نتوانستم نامم را بگویم.

نسرين جان گفت:

"چرا خنده میکنین؟ خیریت باشه؟" و از من

پرسید: "نام خودت؟"

احمد شاه که شریر ترین بچه صنف ما بود،

از روزی که شنیده بودم شکستن آئینه در
پیشروی بیننده شگون بد دارد، از آئینه قد نمای
"فروشگاه بزرگ افغان" در شهر کابل،
با هم معرفی شویم. همیشه به دلم می آمد که روزی این
میترسیدم. آئینه در برای دیدگان من خواهد شکست و
دیگر هرگز روی خوشبختی را نخواهم دید.
شاید به همین دلیل، کمتر از راه فروشگاه رفت
و آمد میکردم.

آئینه کنار فروشگاه بزرگ، کشش عجیبی
داشت. از دور دستها آدم را فرا میخواند. نا
ممکن بود از برابر شگذری و نگاهی به آن
نیندازی، منظره شهر، ایستگاه مزدحم موترها،
آدمها و آسمان صاف در دل آئینه نمای
روشنتری داشتند.

دوستانم فکر میکنند که من خرافاتی استم؛
اما من از شکستن آئینه خاطرة تلخی دارم که
نمیتوانم آن را به همه کس بگویم. سیزده سال
پیش که شاگرد صنف شش مکتب بودم. آئینه
دایروی کوچکی از دستم افتاد و شکست و من
او را از دست دادم.

او معلم صنف ما بود. قد بلند و زیبایی
خیره کننده بی داشت و به اندازه زیباییش
مهریان بود. هنگامی که سخن میزد، موسیقی
آوازش زندگی را به ما معنی میکرد. لبخندش او

میگم به یک شرط!

گفتم: "چی شرط؟"

گفت: "شرطش ایکه قول بته، هر چه مه

میگم، قبول کنی، بیچون و چرا!"

با بیچارگی گفت: "قول میتم، و دستم را

سویش دراز کردم.

احمد شاه در حالیکه دستم را میفشد گفت:

"اگه به راستی غیرت داری، امروزهمی که

نسرین به صنف آمد، بالا شو، ده پیشوی کل

صنف برش بگو: "علم صایب! بسیار زیاد بدم

میانی." سخلاص! ما میمامیم که ده بین شما

چیزی گپ نیس. آوازه ها هم خود بخود خپ

میشه. دیگه تو ازاد استی و سرشار بگرد."

گفتم: "چی؟ مه معلم صایب نسرین جانه

بگوییم که بدم میانی؟ چرا؟ نی! مه ایطور

گفته نمیتانم. مه معلم صایب نسرین جانه

دوست دارم، بسیار دوست دارم."

احمد شاه قاه قاه خندید و با دهان کجی

گفت: "دوست داره! بسیار دوست داره! اینه

عاشق و ماشوق! او بچا! بیایین! بیایین که به

زبان خود اقرار میکنه. بعد به صدای بلند شروع

کرد: "الا! الا! الا!... دیگران نیز در حالیکه

کف میزندن، با یک صدا او را همنوایی کرده

خوانندن: "الا! الا! الا!..."

صدای پای نسرین جان را میشناختم.

هنگامیکه به صنف آمد، بچه ها خاموش شدند.

به سوی احمد شاه نگاه کردم. ابروهایش را بالا

بالا انداخت. از سرو رویش توطئه میبارید. در

آن هنگام او بیشتر به یک غنکوبت شباهت

پیدا کرده بود.

نسرین جان کتاب حاضری را گشود. باز

هم وقتی نامها را میخواند، مانند هر روز گفت:

"نیس جان! ناخود آگاه چشمم به سوی احمد

شاه رفت. او با دست اشاره کرد تا دستورش را

به کار بیندم. به نسرین جان نگاه کردم. چهره

اش به بهار میماند. به سویم لبخند زد. مانند

این بود که تمام شگوفه های جهان را به من

داده باشد.

بسیار بیچاره شده بودم. نمیدانم به چه فکر

میکرم. صدای احمد شاه را شنیدم:

"علم صایب! امروز نیس یک گفتنی داره!"

گفتم: "نی! نی! ای گپا غلط اس. معلم

صایب نسرین جان یک فرشته اس. چقه

مهریان اس. او همه ما و شما ره دوست داره.

ما هم باید او ره دوست داشته باشیم.

هر کس که ای گپای خراب خرابه ده باره

او میگه بد میکنه."

احمد شاه با خشم زیاد گفت: چپ لوده.

کتی گپ زدنتا بد خودت میکنی. حالی میزنم

کتی سیلی ده دانست. گپ زدته هم نمیقامت؟ از

احمد شاه ترسیدم و خاموش ماندم. او ادامه داد:

"اگه همطور نباشه، خی چرا دیگاره جان و

قریان نمیگه؟"

گفتم: حالی گناه مه چیس؟"

گفت: گناه تو بی عقیلت است. چاره کو

چاره! والله بالله بدنام میشی. اگه مردم سرت

خبر شون، زیر پای انداخته جانته تازه میکنن.

سپس به نرمی افزود: "اینه از ما خو یک خبر

کدن اس. سبا نگویی که صنفیها نا جوان بر

آمدن."

احمد شاه بدون اینکه خدا حافظی کند،

رفت و مرا زیر کوهی از غمها تها گذاشت. در

کلار یگانه چنان میان مکتب ایستاده بودم و با

خود می اندیشیدم: خدایا! کاش ما همه پراگنده

میشیدم. ایکاش پدرم ما را ازینجا میبرد به یک

شهر دور دست؛ جانیکه هیچکس ما را

نمیشناخت. کاش خانواده احمد شاه میرفت به

یک شهر دیگر. کاش معلم صاحب نسرین جان

هیچ به این مکتب نمی آمد... سپس فکر کردم

که اگر نسرین جان نمیبود، مکتب چقدر خالی

میبود. دیدم که مکتب لحظه به لحظه بزرگتر و

خالیتر شده میروود. از تنهایی خودم در چنین

جای بزرگی ترسیدم و به صفت رفتم.

احمد شاه همینکه مرا دید گفت: "او قواره!

چطور میکنی؟"

گفتم: "چی ره؟"

گفت: "او هو! چی ره؟ اصل قضیه ره!

دیروز بربت چی پف کدم؟ خاموش ماندم. او

باز پرسید: "نگفته نی، چطو میکنی؟"

از وارخطایی گفتم: "تو بگو چطو کنم؟"

احمد شاه گفت: "آفرین! اگه به راستی تار

همو قسمی ندارین، میگم بربت که چطو کنی.

گفتم که از داشتن چنین نامی چقدر رنج کشیده ام و خواهش کردم که دیگر در صنف مرا "نیس" بگویید، تنها نیس.

او پرسید: "چرا؟"

گفتم: "احمد شاه میگه یکی خو نیس خودش دخترانه اس و دیگه ایکه جان هم همراه نام زنها و دختر ها میایه."

نسرین جان گفت: "نیس بهترین نام اس.

تو باید خوشحال باشی که نامت ایقه مقبول اس. مه ای نامه بسیار خوش کدیم. ای نام بدون جان هم جان داره! و تکرار کرد: "مه ای نامه بسیار خوش کدیم."

روز جمعه بود. احمد شاه را در کوچه ما دیدم. همینکه چشمش به من افتاد گفت: "او دختر! از آوازه های مکتب خبر داری یا نی؟ بی آب و بی عزت شدی. خوده به یک پیسه ساختی!"

ترسیده ترسیده گفت: "چرا؟ چی گپ شده؟ چی کدیم که بی آب شدیم؟ مه خو کدام کار خراب نکدیم."

احمد شاه گفت: "چی گپ شده؟ چی گپ شده؟ چی گپ شده؟" برو کتی مردم بشی و بشنو که چی میگن. بعد مانند اینکه راز مهمی را فاش کند، سرش را پیش آورد و آرام آرام گفت: "میفامی ده تمام مکتب آوازه افتیده که تو کتی نسرین تار داری. شرم اس، عیب اس. از تمام صفت، یک نام تو ده پالوی نام یک زن سر تخته نوشته میشه! باز کاشکی یک چیزی هم خو باشین. نه تو چندان چیزی استی و نه او دیگیست. ناق ده نظر تان آمدین!"

گفتم: "احمد شاه! تو چه میگی؟ تار چه قسمی؟"

گفت: "او هو! تار چه قسمی؟ میخایی از بشرمانه که نمیفامی تار چه قسمی؟ میخایی از دان ما گپ بگیری؟ باز به مه چی؟ مه خو نمیگم، تمام دنیا میگه."

گلویم خشک شد. سرم گیج میرفت. نسرین جان را از جان خود بیشتر دوست داشتم وقتی در باره اش حرفهای بدی میگفتند، بسیار نا آرام میشدم. دلم میشد گوشه بی بروم و گریه کنم.

کوچک آئینه موج میزد. حدس زدم که دیگر توان دیدن چشمهای نسرین جان را ندارم. صنف در نظرم تاریک شد. فکر کردم زمین زیر پاهایم تهی میشود. قلبم به شدت می تپید. آئینه را در لای انگشتانم بیشتر و بیشتر میفرشدم که دستانم آهسته بیحرکت گردیدند.

سکوت درد ناک صنف را آئینه کوچکی که از دستم افتاد، شکست. تکان خوردم. ایستادم. در حالیکه در هر پارچه شکسته آئینه شکسته های خودم را میدیدم، به زمین چشم دوخته گفتم: «علم صایب! بسیار زیاد... بسیار زیاد بدم میابیم.»

صنف در تیرگی خموشی غم انگیزی غرق شد. احمد شاه شاید نفسی به راحت کشید. ناگهان صدای شکستن و به زمین افتادن یگانه چنان میان مکتب مان را از صدای پای نسرین جان شنیدم. او یکی دو قدم به عقب برداشت و گفت: «چی گفتی؟»

توانستم یک کلمه حرف بزنم. به چهره اش نگاه کردم چشمهای بزرگش را تنگ و تنگتر ساخت و پرسید: «چرا؟» و بدون اینکه منتظر بماند، زیبایی و اندوه صورتش را با کف هر دو دستش پوشید و به کنار تخته سیاه تکیه داد.

سرم را پایین افگندم و برای اینکه شکسته های خودم را نبینم، من هم چشمانم را بستم. به دلم آمد که از بلندای آسمان به زمین افتاده ام. فکر کردم که تکه تکه شده ام. شاید بیشتر از هزار بار به خود نفرین گفتم.

صدای پای نسرین جان را شنیدم که دور و دور تر میشد. او از صنف برآمد چشمهایم را گشودم و دیدم که چگونه همه شگوفه های جهان فرو ریخته اند. به چه ها هنوز خاموش بودند. تصمیم گرفتم با شتاب زیاد خود را به نسرین جان برسانم و اعتراف کنم که چه دروغ بزرگی گفته ام. گمان بردم که به دنبال نسرین جان میدوم و میخواهم تمام قضایا را از آغاز تا اکنون برایش مو به مو بگویم و ثابت کنم که درین ماجراهی تحمیلی هرگز گناهی نداشته ام،

بقیه در ص

را در گلویم احساس کردم. نسرین جان با شگفتی پرسید: «بگو اینس جان! چه گفتی داری؟» بار دیگر حیران ماندم که چه بگویم. در آن هنگام، شاید به شکاری میماندم که در لای تار های عنکبوتی احمد شاه گیر مانده باشد.

نسرین جان همچنان مهربانانه به سویم نگاه میکرد و لبخند میزد. میدانستم که اگر به چشمهایش نگاه میکرد و لبخند میزد. میدانستم که اگر به چشمهایش نگاه کنم، جرأت سخن گفتن را از دست میدهم. خاموش بودم. به نظرم آمد که حالا دوباره خواهد پرسید: «بگو اینس جان! چه گفتی داری؟»

ایستادم. باز هم در ذهنم بی بهانه میگشتم. ناگهان گفتم: «علم صایب! بسیار زیاد سردرد استم.»

نسرین جان با وارخطایی گفت: «خدانکنه! چرا سردرد استی؟ اگه میخایی خانه بری و استراحت کنی، از طرف مه اجازه اس.»

دیدم که وضع لحظه به لحظه بدتر شده میروید. حیران بودم که چه کنم. واپس سر جایم نشستم و از دستپاچگی زیاد، کتابهایم را در هم بر هم کردم تا بتوانم آنها را دوباره جابجا سازم. بی اختیار آئینه کوچکی را که همیشه در بکس کتابهایم میگذاشتم، گرفتم و خودم را در آن دیدم. چشمهایم از عضه زیاد سرخ شده بودند. تصویرم غمهای بسیاری داشت. متوجه شدم که به راستی سرم درد میکند. مانند این بود که به کوره اتش نزدیک کرده باشند. یکبار هم به گمان آمد که من اصلاً زنده نیستم.

تماس انگشتاهای نوازشگری را در لای موها و پیشانیم احساس کردم. به چشمهای نسرین جان دیدم؛ دریای عاطفه بود. به نظرم آمد که همه شگوفه های جهان در سر انگشتان او روییده است. صدای مهربانی گفت: «انیس جان! یک قسم تغییر کدی. سرت زیاد درد میکنه؟»

دلم میخواست بد بختی ام را فریاد بزنم و اشک بریزم. آئینه کوچک را در لای انگشتانم فشردم. احمد شاه از خشم میجوشید. نگاهی به چهره خودم افگندم. بیچارگیهایم در دایره

با شنیدن این جمله صنف به نظرم تاریک و تاریکتر آمد. گمان بردم که نیرویی مرا به زیر زمین میکشاند. نسرین جان را دیدم که کتاب حاضری را بست و با مهربانی گفت: «انیس جان! چه گفتی داره؟ خوب اس. بگو اینس جان! چه گفتی داری؟»

حیران ماندم که چه بگویم. نسرین جان بکاره خلوص و محبت بود. گفتن جان جمله احمقانه بی را در برابر او گناه میدانستم. چشمهای بچه ها به دهانم دوخته شده بودند. به خود جرأت دادم، مانند اینکه از زیر زمین خود را بالا بکشم، با زحمت زیاد گفت: «علم صاحب! بسیار زیاد... بسیار زیاد...»

احساس کردم که گلویم میسوزد. بعد سوزشی در تمام بدنم دوید. جرقه های برق شیطنت را در چشمهای احمد شاه دیدم. نسرین جان که مهربانانه به سویم نگاه میکرد، گفت: «بگو جانم، بسیار زیاد چی؟» در در ذهنم بی بهانه میگشتم. به آرامی گفتم: «علم صایب! بسیار زیاد تشنن استم.»

بچه ها مانند اینکه در مسابقه بزرگی شکست خورده باشند، سرهای شان را به شانه بیزاری تکان دادند. احمد شاه مشتهاش را محکم به روی میز کویید و گفت: «اولاً!»

نسرین جان گفت: «بچه ها! اینس جان تشنن اس، باید بره و از نل مکتب او بنوشه. تا پس آمدنش درس نوه شروع نمیکنیم.»

درس پایان یافت و احمد شاه نزدیک آمد. چشمهایش خشم او را نشان میداد. رو به رویم ایستاد، سیلی محکمی به رویم زد و گفت: «او مجnon! ای چی بد کدی تو؟ مه تو ره چی گفته بودم؟ به خیالم که همه چیز از پیشتر گذ خورده! او لوده! بگی همی یکی و یکبار خوده از غم خلاص کو. بی ننگی و بی غیرتی تا کی؟ امروز خو به یک سیلی خلاص شدی، سبا اگه دیوانگیت جور نشوه باز می بینی که مه چی میکنم.»

فردای آنروز باز هم بی از آنکه درس آغاز شود، احمد شاه با گستاخی که عادتش بود، گفت: «علم صایب! اینس جان امروز یک گفتی داره! با شنیدن این جمله سوزش تندی



انیسه وهاب یکانه ممثل ورزیده کشور در جمع همکارانش

تیا آ "غربت" را در غربت ایجاد نمودیم

انیسه وهاب هنریشیه مؤفق و شناخته شده تمثیل که از سالیان متعدد در مهاجرت به سر می برد دوباره به وطن برگشته است. وی را در رادیو تلویزیون در دفتر کارشن ملاقات نمودم. انیسه وهاب طی مصاحبه بی با خبرنگار سیاوهون چنین گفت:

از مدت ۲۹ سال یعنی دوره مکتب و زمانی که هشت سال داشتم به هنر تمثیل روی آوردم، وی میگوید، وی میگوید: به اثر تشویق مرحوم استاد صادق به دفتر نمایشنامه هایدری هکاری خود را آغاز نمودم. در ابتدا در رادیو داستان کوئی ژوند نقش های طفلانه را بازی می کردم و بعد در نمایشنامه های که روی ستیز اجرا می گردید شروع به کار نمودم. و در نمایشنامه ها بیشتر همراهی حکیم اطرافی همبازی بوده ام.

"عاطفه" اولین نمایش نامه ای بود که در آن نقش یک پسر بچه عجول را داشتم و در همین نمایشنامه جایزه اول هنری را نیز به دست آوردم.

دایرکتور نمایشنامه از من امتحان گرفت او گفت: که انیسه خودت میتوانی این نقش را حتا نسبت به پسران

واقعی بهتر و خوبتر انجام دهی. وی افزود: رویکار آمدن حکومت مجاهدین و شروع جنگ در کابل به مزار شریف مهاجر شدم که تقریباً مدت یک سال و چند ماه در آنجا زندگی نمودم و بعد از آنجا به ازبکستان شوروی و از آنجا رهسپار پاکستان شدم که تقریباً مدت هفت سال در پاکستان در عالم مهاجرت به سر بردم.

انیسه وهاب میگوید: در پاکستان ما دست زیر الاه نشسته بلکه با همکاری سایر دوستان تیاتری به نام "غربت" ایجاد نمودیم که رهبری آنرا محمود شاه سلیمانی جوان مستعد و پر کار به عهده داشت.

هم چنان هنرمندان دیگری چون فریده وفا نورستانی، اطرافی صاحب، صدیق برمه، ضیا مراد، جمیل، خالد صدیقی، حمید آرش و نور الله صیفی نیز درین تیاتر همکار بودند که صدیق برمه در بخش تیاتر و نور الله صیف در بخش تехنیک با این تیاتر همکاری زیاد نموده اند. و این تیاتر توانست که شش نمایشنامه را روی ستیز اجرا کنند که این نمایش نامه ها به استقبال گرم مردم مواجه شد.

وی گفت: وقتی دوباره به وذن برگشتم و در پهلوی همکاران سابق خود چون غیاث واحدی، شفیع سمیر، صدیقه بشروdest و عبدالمنان حمیدی شروع به کار نمودم، خوش ترین خاطره زندگی ام میباشد. و بدترین خاطره زندگی ام از دست دادن مادرم در عالم مهاجرت بود. رهنوشه های هنری انیسه وهاب به دست آردن دیپلوم در تاشکند و مدال صداقت نشان افتخار و تقدير نامه ها در افغانستان میباشد.

از لِم کِدَن تَالِم کِدَن

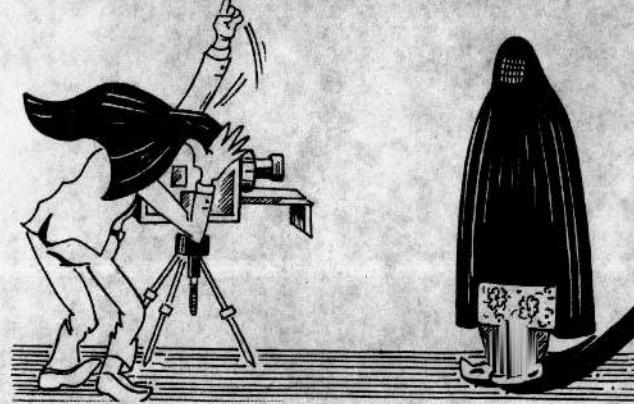
تَالِم کِدَن کِشْمَالِي

کاملاً لخت شده بودیم، همانطوریکه به دنیا آمدیم بودیم نه انتظوریکه از دنیا باید برویم.

در حالی که هر کدام ما علوفه و شاخچه ها را بالای شرمگاه خود محکم گرفته بودیم، براه خود ادامه دادیم. شیشه های موتور را بالا کشیده بودیم زیرا شمال تند بالای ما بد میخورد هموطوبیکه یکی از بزرگان روزگار گفته بود که: هوای سرد افغانستان بالایم بد من لگد، شمال سرد ناشی از سرعت موتور هم بالای ما بد من لگد تا که رسیدیم به پوسته نزدیک شهر پلخمری دهها موتور را قبل از رسیدن ما توقف داده بودند، در آنجا باید تمام سواری موتورها پائین میشندند تا تمام ته و بالای موتورها تلاشی اساسی میشندند.

ما که از پیاده شدن می شرمیدیم، بداخل موتور ماندیم تا که یکنفر سلاح بدوش نیمه مسول به موتور ما نزدیک شده گفت: پائین شوین سر لع های بی ادب... راننده گفت: بیادو پیش بیا، ما تنها سر لع نیستیم کاملاً لع هستیم چطور بپاده شویم؟ آخر ستر عورت فرض است، فرض. همی که از وضعیت فهمید توسط مخابره به کلان های خود را پور داد که سواری یک موتور تکسی بر هنر هستند و در عرض راه لع واقع شده اند. بعد از دادن گزارش واقعه، چند بار بلی بلی و خوب خوب گفته دو تخته پتو را اورده گفت همیناره ده هر دو سیت بالای شرمگاه خود هموار کنیں که هموطور کردیم. بعداً در حالیکه یک موتور سلاح داران نیمه مسول در جلو و یک عزاده از عقب موتور ما روان بودو ما را مانند موتور شاه و عروس، بدرقه کنان به مقر ولایت بغلان بودن و امر شد که موتور ما بداخل یک گاراج برود که در آنجا یک یک جوره کالا برای ما آماده شده بود که پوشیدیم. اگر چه کالا ها بتن ما برابر نبودند. یا کوتاه بودند و یا دراز، آخر قد اندام ما ره که کسی نگرفته بود خانه شان آباد. بعد از صرف غذا و دریافت یک یک مشت پول خرچی امدم که امدم. همی بود یکی از چشمیدهای جالبم و تا حکایت بعدی یا هو.

گفتم براستی که غیور هستی غیور خان لع شده.



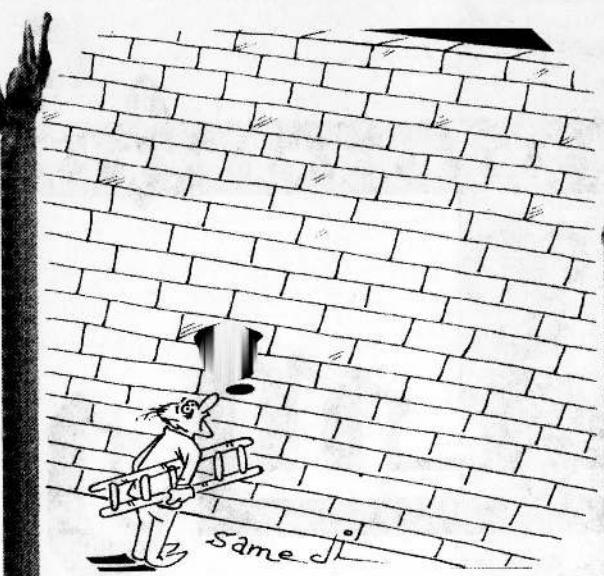
بعد از آنکه نظام طالبانی به خاک آنطرف سرحد انداخته شد و کم کم دفتر ما فعال شد و با همکاران قبلي خود روبرو شدیم، تا هنوز هم قصه دنباله دار چشیده ها و گوش شنیدهای ما ختم نشده زیرا که هر کدام ما به هر طرفی فراری شده بودیم و با یک عالم داستان دیده گی و شنیده گی بر گشته ایم اما قصه های دنباله دار نشیب و فراز روزگار.

روزی از مامور غیور خان که همکاران ما از روی شوخي به او مامور غرور خطاب میکردند پرسیدم که: او خانه پر پلوا تو که در زمان کیبل سالاری و حتا قبل از او، ده وقت پاتک چلانی هم دیده نمیشدی و ده یک ولایت دور دور گریخته بودی، از چشمیدهای جالب قصه کو، قصه کو که غم غلط کنیم. گفت: از کدام پرده درامه؟

گفتم: از پرده اویشن. گفت: یعنی از دو ره پاتک چلانی؟ گفتم: بلی بلی از همو دوره بگو. گفت: ده یکی از سالهای همو وخت، خواستم جگر شیره ده دلم مانده غرض احوالگیری اولادایم به طرف کابل بیایم، با شش نفر دیگر به سواری یک موتور تکسی یا سخن گفته از شهر سخن راهی کابل شدیم، هنوز به تنگی تا شقرغان نرسیدیم، راننده موتور بما توصیه کرد که پولهای خوده به چند جای جداگانه مانند کف جوراب، نیفک تبیان و زیر پای پاک موتور پنهان کنیم و فقط یکمقدار محدود آنرا در جیب خود بمانیم فقط همو قادر که در هر پاتک کم جزیه بپردازیم و ما چنان کردیم. همی که ده با جگیری اول رسیدیم، مردان گوییچه دراز تبیان بر زده امر توقف دادند و آنچه در جیب ما بود گرفتند و اجازه عبوردادند، در با جگیری دوم امر شد که جورابهای تانه بکشید که کشیدیم و افشا شدیم و اونهاره هم گرفتند و راهی شدیم در پاتک سوم تمام بدن ما تلاشی شد که از ایزار بند خانه همه ما پول کشیدند و بعد از نوازش قنداقی پشت و پهلوی خود، رها شدیم اما باز هم هر کدام ما یکمقدار پول در زیر پای پاک های موتور داشتیم، اما در با جگیری چهارم، پنهان نگاه آخری ما افشا شد و همه ما به اصطلاح (لچ) شده بودیم و برای تقدیم جزیه پوسته های ما بعد، چیزی نداشیم اما در پوسته پنجم همی که اخطار توقف را دریافت کردیم، همه بیاده شدیم و یکصدا فریاد زدیم که در مسیر راه قدم به قدم لچ شدیم و به شما چیزی نداریم از برای خدا.

با شنیدن داد و فریاد ما، چن و چروک پیشانی گرد آلود مردکهای با جگیر زیاد شد. یکی از آنها گفت: بطرف آن گودال حرکت کنید که لع شدن را یاد تان بدهم. همینکه بداخل گودال پایین شدیم. امر شد که همه بر هنر شویم و حتا جورابهای پای خود را هم بکشیم که کشیدیم زیرا میگویند که ترس برادر مرگ است، آخر ما ترسیده بودیم و باید چنان میکردیم که کردیم. بعد از آنجا دستور، گفتند: اینی ره میگن لع کدن، هالی لع کدنده فهمیدی؟ بلی صاحب: امی ره میگن لع کدن و دگایش حق العبور بوده، بلی صاحب ما نفهمیده بودیم زیرا که آدمی شیرو خام خورده است، شنیدن کی بود مانند دیدن؟

گفتند ما شما را بشمول راننده با خاطری لع واقعی میکنیم که یکی بالای دیگه تان نخندید، بروین دنگ، دنگ، همه یکرنگ. هین برگشت بطرف موتور، هر کدام ما یکمشت علف و یا برک و شاخه، بته های کوهی را کندهایم تا بالای شرمگاه خود بمانیم. میخواستیم بحال خود بخندیم اما جای خنده نبود، اگر میخواستیم گریه کنیم. وضعیت ما خنده اور بود زیرا



د سیلزاب عاری

دا و چې شوندې مې ھکردو کې وينه
خیله مې نامره سونزیدو کې وينه
دا سپړه مخ او سر توړ چې یمه
لوڅې پښې مې په غرمو کې وينه
ته چه خوبونه باغچو کې کوي
ما ونږی تبری په میرو کې وينه
ته خو بې غمہ بې په شتو مغروړه
دا ما غرب په خواریدو کې وينه
که خان انسان ھکنې نو نمره ولره
نن ما بې وزله په دردو کې وينه
نرما جامي دي د پوستکي جورې
یمه انسان ما په ځنګلو کې وينه
نور خواره خه چه دودی نه پېښه
دا ما اسحق په شریدو کې وينه

پوندېلات مسجع

افسر افسرده ام عمریست نان گم کرده ام
مرد میدانم ولی تیر و کمان گم کرده ام
گرده هایم درد دارد از فشار روزگار
در سر شوریده ام عشق جوان گم کرده ام
راه میرفتم بروی نقش پای کاروان
گرد بادی شد که راه کاروان گم کرده ام
طعن و لعنی گر شنیدم سر بجهنم چو فیل
قوت تقریر و پرخاش و بیان گم کرده ام
چون نفر خدمت بما هم خشکه خوری میدهند
کوبون و تنخای خود را همزمان گم کرده ام
یاد ایامی که میگفتیم، مارش و یو دوه
جنس ارزان، خریدار و دوکان گم کرده ام
منزلم شد زیر و رو با موشك للا (گلو)
هر طرف آواره ام تا آشیان گم کرده ام
خانه داران را کرای دالری دیوانه کرد
شهر ما تنگ است و راه آسمان گم کرده ام
نعمه های مست و فرحتزا فراموش شده
مرغک صحرا نشینم، بستان گم کرده ام
تار بازی میکنم در پشت بام زنده گی
چرخه بې دارم مگر کاغذ پران گم کرده ام
با بیان طنز میخندم، به ریش روزگار
گرچه یک عمر است طبع شادمان گم کرده ام

ن، ضابط (شادمان)



مصاحبه از سوریه



س: در ساختن فلم کی ها شما را کمک نموده است.

ج: مصرف فلم راخانه فلم مخلباف تدارک دیده و از آنجائیکه در افغان فلم مشکلات بسیار زیاد در بخش تخنیکی داشتیم و برای تهیه فلم استاندارد نمیتوانستند جوابگو باشند بنابراین دعوت نمودیم تا ما را کمک و یاری برسانند. زیرا ما این فلم را نه تنها برای بیننده داخل بلکه برای بیننده گان خارج نیز تهیه

میشود. کمک بکند همانطوری که دخترش سمیرا مخلباف تصمیم گرفته بود فلمش را در کابل و از افغانستان تهیه کند که همین کار را نیز کرد. بناءً از طرح های پیشکش شده مشترکاً سناریویی تهیه نمودیم و این سناریو بنام کمان رستم است که بیشتر موضوعش روی حوادث زنده گی دخترک ۱۲-۱۳ ساله ای میچرخد که مشکلات زیادی را در زنده گی اش می بیند وی که در زمان سلطه طالبان به سر میبرد به مشکلات متعددی بر میخورد که هر بار میخواهد با آن مقابله کند به شکست مواجه

کمک

سر شار از انژری است، محکم و استوار صحبت میکند صحبت هایش خیلی جامع است. همه حرف هایش را در چند کلمه، مختصر اما پر معنی خلاصه میکند، و از هر گفته او میشود پره گراف ها معنی برداشت کرد. وقتی آقای صدیق برمک راضی به گفتگو شد. یعنی وقت گفتگو را پیدا کرد بدون درنگ سوال هایم را پشت سر هم با او مطرح کردم و بحث مفصلی پیرامون موضوعات مربوطه نمودیم که امکان چاپ همه آن حرف ها وجود ندارد. قسمت های مهم مصاحبه را که در ارتباط به فلم رنگین کمان فلمی از ساخته های وی است و در این اواخر کار ساخت آن به پایان رسیده است برای شما تهیه نموده ایم.

س: آقای برمک بالاخره موفق شدیم که با شما مصاحبه ای داشته باشیم پس اولین سوال اینست که علت مصروفیت بیش از حدتان چیست.

ج: شما نیز اطلاع دارید که در این دو ماه اخیر من مصروف ساختن فلمی بنام کمان رستم بودم که خوبشخانه کار فلم تقریباً به اتمام رسیده است.

س: لطف نموده در مورد فلم صحبت کنید. ج: بعد از سفر آقای مخلباف(فلمساز و دایرکتور ایرانی) به کابل که اواسط سلطان به کابل داشتند چند طرح وسوژه ای را که من داشتم با علاقمندی آنرا شنیده و علاقه گرفت که برای احیا و باز سازی سینمای افغانستان



ج: لحظات دشوار در هر فلم است فلمی نیست که بدون مشکلات تهیه شود و به نظر من در فلمی که لحظات دشوار وجود نداشته باشد، کیفیتی نخواهد داشت همانطور که در داستان سینما همیشه قهرمان باید به مشکل برخورد تا مشکل را حل نموده و قهرمان ایجاد کند و بر این اساس فلمی ساخته شود و اگر همین مشکل وجود نداشته باشد فلم ایجاد نمیشود. ممکن است یکبار یا دو بار در محلاطیکه هنوز هم جاهلانه پدیده طالبان را به نحوی میخواستند جلوه گر بسازند و اندیشه های بی جای خودشانرا که سینما چیست. شما چرا برای فلمبرداری آمده اید این کار شما کفر است و... برخوردم اما ما آنرا نادیده گرفته و گذاشتم زیرا ما به این فکر هستیم که آنها سخت مذهب شده اند، در طول همین دوران توسط افراطی هایی که آمدند در افغانستان و زمانی حاکمیت کردند. حتی طرز سلیقه های

یک صحنه فلم خود را ببیند. و از نظر فلمساز هر صحنه فلم را که میسازد بالای آن زحمت میکشد ذره ذره با فلم زندگی میکند و کار همکاران خود را از گروه تخنیکی گرفته تا گروه فلمبردارن و هنرپیشه ها قدر میدهد و برایش ارزش دارد.

س: موضوع فلم از چی قرار است و کرکتر مرکزی فلم را کی به عهده دارد.

ج: کرکتر مرکزی فلم را دخترکی ۱۲-۱۳ ساله بنام مارینا گلبهاری به عهده دارد که موضوع فلم زندگی دشوار و پر از مشکلات این دختر را که در زمان طالبان زندگی دارد نشان میدهد و این دختر یک استعداد خارق العاده بی در نقش بازی کردن در سینما دارد و میتوانم بگویم که نیمی از مؤقتی این فلم مدیون همین دختر است.

س: در کدام صحنه فلم به مشکل برخوردید.

نموده ایم.

س: دقیقاً تهیه این فلم چی مدتی را در بر گرفت؟

ج: کار فلمبرداری بتاریخ دوم قوس ۱۳۸۱ آغاز گردید و نهم جدی به پایان رسید که این فلم هنری و داستانی است.

س: میگویند این فلم را جهت کاندید در جشنواره های بین المللی فلم تهیه نموده اید.

ج: مشکل اصلی و اساسی ما این است وقتی میخواهیم فلم بسازیم در پهلوی همه مسائل باید به اقتصاد آن فکر کنیم و به این فکر کنیم که دستاوردهای بالاتر از اقتصاد را نیز در خود داشته باشد. و در کشور ما باتأسف فراوان باید بگوییم که در اثر جنگ های متداوم و طی بحران هایی که بوجود آمد مردم پرآگنده شدند و شهر نشین هایی که عادت داشتند فلم ببینند جای خود را به نسل دیگری خالی کردد که آنها با سینما انس ندارند و یکده تماشاچی که ما امروز داریم بیشتر اطفال اند که آنها نیز سخت به دیدن فلم های هندی عادت کرده اند و ما طبق برنامه هایی که روی دست داریم باید آنها آرام - آرام تغییر سلیقه بدھند.

در این فلم حرف ها و پیام های ما برابر خارج و داخل است و اخطاری که در این فلم میخواهیم برای دنیا بدھیم تا آنها متوجه شوند که دیگر اشتباہات گذشته را تکرار نکنند.

س: پس در این صورت معلوم میشود که در فلم شما میخواهید کسانی را مخاطب قرار دهید.

ج: جانبه و به نظر من بهترین جایی که آدم بتواند تماشاچی خارجی خود را بیشتر مخاطب قرار دهد فستیوال ها و جشنواره های بین المللیست. و به همین منظور اولین هدف ما این است که اگر شانس یاری بکند و خدا بخواهد اولین نمایش ما در جشنواره "کن" خواهد بود.

س: به نظر شما کدام صحنه فلم مهم است؟
ج: هر لحظه و هر صحنه فلم مهم و قابل توجه است و هر صحنه چون فضا ساز کلی فلم است باهم ارتباط زنجیره ای دارد ولی هر صحنه مختلف فلم میتواند نظر به طرز تفکر مقطعی یا دائمی و نظر به نیاز و احساس فرد برایش برتری داشته باشد و مورد توجه شان قرار گیرد. و همان لحظه او را جذب کند هر کس ممکن است در

خاطر حق الزحمة آن حاضر اند در فلم کار کنند.

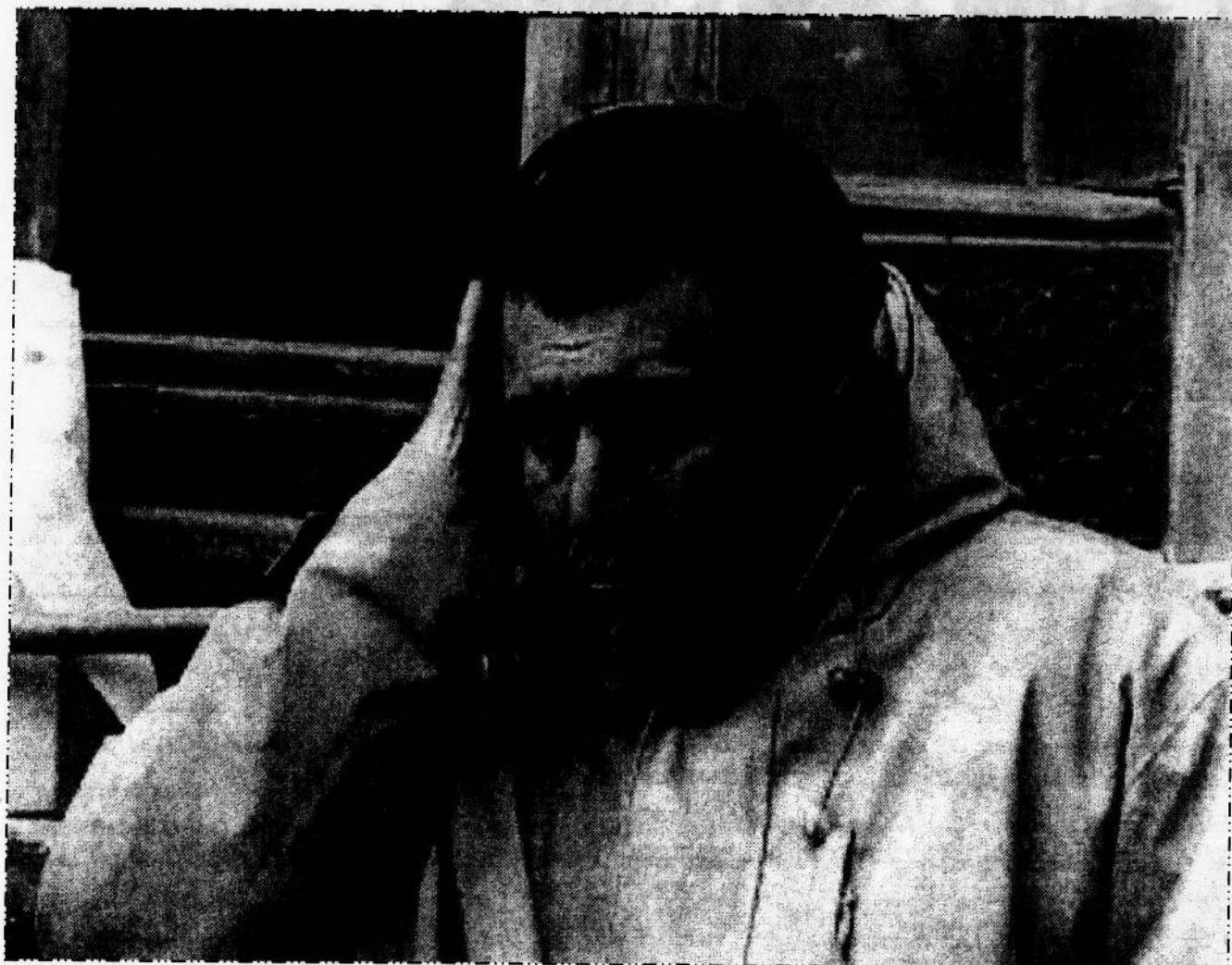
گذشته از آن وقتی زنها در فلمها کار میکنند صحنه هایی را به آنها می سپارند که زندگی خود آنهاست و بناً علاقمند میشوند به سینما اما ما واقعاً میخواهیم چهاره های واقعی و مثبت زن را در سینمای خود داشته باشیم و با تأسف که این چهره ها در فامیل ها و حتی جامعه افغانی بسیار منفی جلوه گر شده اند فقط به خاطر فکر غلط مردم که سینما را محل فساد فکر میکنند. و همه فلم ها را از آئینه فلم های مبتنی هندی می بینند اما در گذشته ها کسانی که در سینمای ما حضور داشتند و ذکر نام آنها خوبیت ندارد واقعاً سینمای ما را به لجن بد نامی کشیده بودند که این خیانت نباید در سینمای ما تکرار شود.

هایی نسبت به جذب هنرپیشه های زن نایل آمده اید.

چ: واقعاً این بزرگترین مشکل برای ما بوده است وقتی ما میخواهیم خانمی در فلم نقش بازی کند باید ساعت ها اهداف خود را برای او توضیح بدهیم تا او موضوع را دانسته و حاضر به بازی در فلم شود و بسیاری از آنها بعد از بازی در فلم و بعد از درک حقانیت سینما علاقمند شده و حاضر اند باز هم در سینما نقش داشته باشند. در فلم کمان رستم در یک صحنه آن تقریباً ۸۰۰ نفر زن نقش بازی نموده است که آن هر روز تیلفون میکنند که باز هم میخواهیم در فلم های تان نقشی داشته باشیم و از نظر من زنهایی که علاقمند نموده اند یا اینکه خلی ها مجبور اند و به

این افراد را تغییر داده اند و اگر فقط دو سال دیگر آنها دوام میکرند جامعه مَا واقعاً را بسوی نابودی میکشانند. با آنکه نفرت مردم از آنها خیلی زیاد بود اما در بعضی موارد در افکار و اندیشه های شان کارگر افتیده بود تعصبات در بعضی موارد بسیار زیاد بود و اگر احیاناً تعصی هم داشتند با همان شبه تبلیغاتی که آنها برای انداخته بودند ذهنیت افراد را به سوی افکار نادرست خود زیاد کشانده بودند و مشکل عمده ما در کار فلمبرداری مشکل نبودن برق بود که این مشکل همیشه همراه ماست و با استفاده از جنراتور و ایجاد سر و صدای جنراتور در صفحه فلم و هوای سرد زمستان مشکلاتی بودند که به هر حال گذشتند.

س: لطف نموده بگوئید که به چه مؤقتیت





سلام لوگری پسر هنرمند مشهور و محلی کشور، استاد دری لوگری است که در آواز خوانی محلی از شهرت خاص برخوردار بود.

سلام لوگری که پنجاه و پنج سال عمر دارد میگوید:

در سال ۱۳۳۶ خورشیدی هنگامیکه جوان بیست ساله بودم نخستین بار، اولین آهنگ پشتو خود را که شعر آن از گلستان بود "گلونه راورد له گلزاره زما آشنا راخی - دشا پیرو د باغ مالیاره زما آشنا راخی"

از طریق رادیو افغانستان ثبت نمودم.

سلام لوگری افغانی محلی کشور

خود را چنین اظهار داشت:

در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در ولایت لوگر قوای سوری سابق پدرم دری لوگری و برادرم جان محمد را یکجا به شهادت رسانید و من راهی دیار هجرت به پاکستان شدم. سلام لوگری دو بار عروسی کرده است و هر دو خانمش حیات می باشند و یکجا بسر می بردند و سلام لوگری از هر دو خانم خود راضی و اظهار خوشی مینماید و همچنان سه پسر و دو دختر دارد.

حاجی سلام اعضای آرکستر خود را چنین معرفی نمود:

از سی و پنج سال بدینسو استاد بیلتون تمبور نواز، ظاهر ریاب نواز، عبدالرازق دهل نواز، عبدالرشید یا ماشینی که برادرم نیز است سرنه نواز و خودم آرمونیه می نوازم.

در سال ۱۳۷۸ خورشیدی بنایه به دعوت مهاجرین افغانی مقیم امریکا دو بارجهت کنسرت دادن با ایالات متحده امریکا رفتم و زمانیکه در پشاور پاکستان مهاجر بودم یکبار کانادا نیز رفتم همچنان به اساس دعوت مهاجرین افغان مقیم در آلمان، یکبار سفری به کشور آلمان هم داشته و کنسرت هایی را اجرا نمودم. وی می افزاید:

من و استاد بیلتون توانستیم از پوهنتون کلیفورنیا **Cloifornia** تقدیر نامه نیز بدست آوریم.

در مورد چگونگی زندگی گذشته خود سلام لوگری چنین گفت: تمام عمر من خوش سپری شده است اما بهترین خاطره خوش زندگی ام در سال ۱۳۷۷ خورشیدی رفتن به حج کعبه و طوفان بیت الله شریف بود.

سلام لوگری بدترین خاطره زندگی

سلام لوگری میگوید: اشعاری بسیار که در آهنگهای خود سروده ام از بهائی جان میباشد. وی افزود: اولین آهنگ من که در تلویزیون دیده شد در سال ۱۳۵۷ خورشیدی بود و این آهنگ هم پشتو بود،

"صورت می ګل دي د ګلاب تا به باگوان کرم ---- روی باره ورشه یار ته وايه په تریواره"

سلام لوگری در مورد سفر هایش به خارج از کشور میگوید:

از طرف دولت وقت دو سفر رسمی نخست به یوگسلاویا و سفر دوم من به کشور هندوستان بود. در هندوستان کنسرت های زیادی را انجام دادم و شهر های مختلف را مانند دھلی جدید، بوبال، حیدر آباد، بمبی، چندیگر و به کلکته هم رفتم و توسط مردم آنکشور در حین اجرای کنسرت بسیار تشویق شدم. سلام لوگری علاوه نمود:

ذکیه کهزاد نطاقی که حافظه اش در خوانش اخبار رقیب نداشت

- تشکر شفیع جان! قبل از آغاز سخن صمیمانه ترین سلام های خود را خدمت کارکنان مجله سباوون و هموطنان عزیز که عمریست از دیدار شان محروم هستم به عرض برسانم ثانیاً باید بگویم که از آغاز فعالیت تلویزیون در کشور، همکاری من با تلویزیون آغاز گردید که الی آغاز جنگ های سال(۷۱) در کابل بودم و چون جو نظامی کشور خیلی ها ناهنجار بود بناءً ابتدا امدم به هندوستان به امید اینکه دو باره بتوانم به کشورم برگردم اما تقدیر چنین شد که از هندوستان بیایم به امریکا و درینجا بمانم. اما اینجا هر لحظه با هموطنان خود هستم از پوست استخوان احساس همدردی با آنها دارم دوری من به این معنی نیست که وطنم و مادرم را فراموش کرده ام. خداوند اگر لطفی کند که دو باره بتوانم به دیدار هموطنانم نایل شوم. باید بگویم که من با همه ناتوانی ها و مشکلات و امکانات محدود، دست زیر الاشه نشسته در هندوستان کمیست را بنام مروارید های سیاه که دو بیتی های از درد و رنج مردمم و ویرانی کشورم است و آنرا شوهرم یوسف کهزاد نوشته یکجا با کهزاد صاحب آن را ثبت نموده ایم که من یقین دارم به دست بعضی از هموطنانم رسیده پاشد. همچنان درینجا بنیاد اتحاد سراسری را به راه انداختیم که در کشور

نمودم و بعد از تعارف و صحبت خواهان همکاری وی به مجله سباوون شدم که خوشبختانه به پاسخ مجله لبیک گفته طی سه شماره اخیر مطالب خوبی از وی داریم که از جمله بهترین هایش مصاحبه ذکیه کهزاد میکشد.

خوبست تا خواننده گان عزیز مجله سباوون را به مصاحبه و گفتگوی شفیع سکندری با ذکیه کهزاد نطاقی خویش بیننده گان و خواننده گان را شیفته استعداد و او از خویش ساخته بود بعد از جستجوی فراوان چانس خوبی غرض دریافت آدرس وی نصیب ما گردید. و آن آشنایی با شفیع سکندری ژورنالیست افغان مقیم سان فرانسیسکو امریکا بود که روی تصادف ویرا در پوهنتون

- ذکیه جان کهزاد خواننده گان مجله سباوون علاقه دارند تا در مورد زندگی و مصروفیت های فعلی شما در امریکا بدانند.

ذکیه کهزاد نام اشنا و پرآوازه بی در جمع خوبترین نطاقان افغانستان، که عمریست پشت سوی وطن کرده و در امریکا زندگی میکند.

با درک اینکه این یگانه نطاق ورزیده زن در طول مدت نطاقی خویش بیننده گان و شونده گان را شیفته استعداد و او از خویش ساخته بود بعد از جستجوی فراوان چانس خوبی غرض دریافت آدرس وی نصیب ما گردید. و آن آشنایی با شفیع سکندری ژورنالیست افغان مقیم سان فرانسیسکو امریکا بود که روی تصادف ویرا در پوهنتون کابل با جمعی از ژورنالیستان امریکایی ملاقات



آماده هستم که افغانستان بروم، فقط مردم مرا صدا کنند که به طرف وطن حرکت کن، این بدان معنی نیست که من منتظر صدا باشم زیرا افغانستان وطن هستم و کهزاد نیز علاقمند است تا به افغانستان بروم. اما یک سلسله مشکلات است و آن مشکل اولاد های میباشد.

اگر به خیر به افغانستان برگردم اینبار نه یک ذکیه کهزاد بشاش و شادمان بلکه ذکیه شکسته که از لحاظ سن خیلی پیش رفته و وزن بیشتر گرفته است به خدمت شان بر خواهم گشت. و از دور به هموطنانم میگویم که من نیز از دوری و تفرقی که دشمنان بین ما افغانها ایجاد کرده خسته شده ام. دیگر هم دیگر را به نام این و آن محکوم نکنیم زیرا تبادله همچو سخنان زمینه را به خاطر دست درازی هر چه بیشتر دشمن بر کشور ما مساعد میسازد.



پروگرامی را شفیع سکندری همراه با وحید روی دست دارند که گرداننده برنامه من هستم و این برنامه به خاطر کمک به اطفال بی سرپرست افغانستان برگزار میشود که بعداً آن را در افغانستان به این کودکان توزیع میکنند.

ذکیه جان: بیانید خارج از تلویزیون و مایکروفون صحبت کنیم، یعنی اینکه چهره غیر تلویزیونی شما تند خوست، خاموش است و سخن گو درین مورد موفق هستید؟

- سوال بسیار جالب و خوب! اگر این سوال را که فرزندانم تشریف نمیداشتند از من طرح میکردید خوب بود. اگر بگویم خوش خوی و بشاش هستم دروغ گفته ام از آن وقت که از وطن دور شده ام همیشه تابلیت آرامش اعصاب استفاده میکنم نه تنها من بلکه هر افغان دیگر که عمری دود جنگ و باروت را دیده باشد نیاز به معالجه روانی دارند. اگر هم اکنون من تابلیت تسکین اعصاب نمیخوردم

شاید در جریان مصاحبه چند بار با شما پرخاش میکرم.

- پس شما تند خوی هستید؟
بلی تا وقتی که از وطن دور هستم

- این تند خوی شما گاهی کهزاد صاحب را متاثر کرده است؟

- کهزاد واقعاً برای من یک شخصیت قابل قدر است، من علاقمندی فراوان به مطالعه و کتاب خوانی از آوان جوانی داشتم که کهزاد مرا بیشتر از پیش به این طرف کشانید و همچنان در حصه گوینده گی نیز مرا همکاری نموده. افتخار میکنم که اسم کهزاد در پهلوی نام من یاد میشود و در مقابل وی خیلی با احترام برخورد میکنم.

- ذکیه جان، مردم ما انتظار دارند شما دو باره به کشور برگردید، نظر خود شما درینمورد چیست؟
من هر لحظه

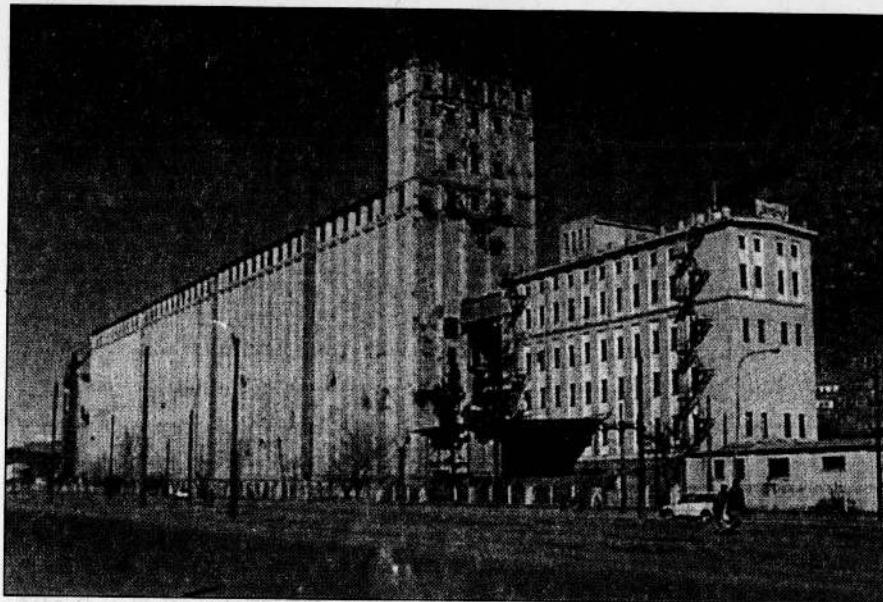
هندوستان درین زمینه کار های زیادی انجام دادیم و نیز وقتی به امریکا آمدم محترم احمد شاه علم که در بخش تیاتر تحصیلات عالی خود را در بلغاریا به انجام رسانیده است اتحادیه سراسری هنرمندان افغانستان را اساسگذاری نمودیم که همه هنرمندان افغان مقیم امریکا در آن عضویت دارند. مثلاً در بخش کلیفورنیا آقای احمد شاه علم این مسؤولیت را بدوش دارد که من معاون ایشان درین بخش میباشم و ارزو اینست تا روزی بتوانم همین ترکیب را به افغانستان که متشکل از هنرمندان محبوب ما است ببریم.

ذکیه کهزاد میگوید: درین اواخر من سمت معاون اتحادیه سراسری افغانستان را که در رأس آن محترم عنایت الله شهرانی قرار دارد عهده دار شده ام. امیدوارم ازین مسؤولیت بزرگ موفق بدر آیم. همچنان طور پراکنده با بعضی از رادیوها همکاری دارم، و نیز اوقاتی هم آشیز فامیل و اولاد های خود هستم و زندگی نسبتاً آرامتری را درینجا دارم. سه دختر و یک پسر دارم که آنها هم تحصیل میکنند و هم کار. بنا وقت کار در خانه را ندارند. در مورد کهزاد صاحب باید بگویم که ایشان مصروف نقاشی، شعر سرایی و مضمون نویسی میباشد که زنده گی هنری وی برایش دلچسب است و کار خویشرا دنبال میکند.

ذکیه کهزاد میافزاید: وقتی من به امریکا رسیدم هموطنانم و همکارانم از گوشه و کنار هالند، کانادا، جرمنی، مسکو، دنمارک، سویدن تلفونی بامن در تماس شدند و خیلی خوش شدند که من اینجا آمدم فعلاً هم با آنها در تماس هستم.

ذکیه جان! شما هنوز هم مصروف کار گوینده گی در خارج از کشور هستید؟ در هندوستان که بودم بعضاً در روزهای خاص چون روز مادر، جشن یا عید در سیزده ها انسانسری میکردم و بعضاً هم در مجالس هندی ها که بعضی از پروفیسوران هندی به زبان دری آشنازی داشتند و مجالسی را تدارک میبدندند مثلاً برنامه خاصی را به خاطر یاد بود از شاعر بلند او از اسناد خلیلی تهیه نموده بودند که من شعر استاد خلیلی را دکلمه کردم که فوق العاده مورد توجه شان قرار گرفت. و نیز در امریکا در هر سیزدهی که از من دعوت به عمل می آید اشتراک بینمایم.

همچنان من عضویت انجمن زنان را درینجا به عهده دارم و با رونا پول همکاری میکنم که در روز های زن و مادر و روز های خاص دیگر آنها را همکاری میکنم در آینده نیز



محمد شعیب صافی

مرکزی سیلو چې د دفاع وزارت او مروطه قطعاتو، روزگونو، لیلی، دولتی موسات او د کابل بنامړانو د ضرورتوند لري کولو پاره په کابل بنامړ کې په ۱۳۳۳ لمرز کې یې په کار پیل وکړ او په کال ۱۳۳۵ کې د ښځی اخیستولو پاره چټو شو.

مرکزی سیلو په یینځو اساسی برخو کې فعالیت کاوه لکه د دودی پخولو لومړۍ اوسنی مرئیس وايی: د مرکزی سیلو د فنی او سلسلکي بررسیل په هڅه او هاند موږ وکړلای شول چې یوه دستګاه د شرہزاده، دویس نېړۍ فابرکه، لومړۍ نېړۍ شرہزاده، دویس نېړۍ شرہزاده، الیواتر (د عنو ذخیرې) مرستدویه شعبات لکه مرکزی ورکشاپ، دا بوا او بخار، د برق شعبه او د ابو مرسول شبکه، به تیرو کلو کې د مرکزی سیلو د دودی پخولو ظرفیت لري.

۵۰ نېړو تو غنود ذخیرې ظرفیت پې دلوده.
مرکزی سیلو له معنو ګلډو خڅه چې
کار پی پیل کړي وو نر ۱۳۷۱ لمرز
کال نیمای پورې په یورتې ګفتې سره پې
تولید دلروده. د نجیب الله د حکومت له
نکومړدو سره سه د مجاهدینو په
حکومت کې مرکزی سیلو هله له فعالیت
څخه وغور خیده او د جهکړي په لومړۍ
کرنې بدله شو. د سیلو قول امکانات او
وسائل چور او تلازن شول.

نومړې سیلو د طالبانو د نظام په مروستي
کال کې د وڅه وخت لپاره بیا همه فعاله
شهو چې د بنامړ په بیلابیلو سیلو کې د ویش د
غرفو له لارې پی خلکو ته پخه دودی توزع
کوله.

سید عنایت الله هاشمي د مرکزی سیلو
اوستی مرئیس وايی: د مرکزی سیلو د فنی او
سلسلکي بررسیل په هڅه او هاند موږ وکړلای
شول چې یوه دستګاه د شرہزاده او یوه
فابرکه د دودی پخولو بیا فعاله کړو چې د
دودی پخولو فابرکه په ۲۴ ساعتو کې د
۴۰۰ دودی پخولو ظرفیت لري.

خرنکه چې نرمونږ تصدی دورانی پانکه
دلروده نو مرکزی سیلو خیل شیز داشه د فخر
الدين شیخانی شرکت ته د ۷۰۶۰۰۰ افغانیو په
بدل کې د یوه کال لپاره په قرارداد

ورکړي دي.
د مرکزی سیلو لومړۍ نېړۍ شرہزاده اوس
فعاله ده چې په ۲۴ ساعتو کې ۱۰۰ ته اوړه
تولیدوي. چې نومړۍ شرہزاده د سیلو له خوا فعاله
شوي چې د دولتی او یا غیر دولتی موسوتو غنه
د اجرې په مقابل کې اوړه کوي. او د سیلو
لومړۍ برخې غیر فعالې دي. د الیواتر یا د غنو
ذخیره چې وجاړې شوي دي. د فنی انجمنارو له
خوا وړياندي د یا مرغونې کار پیل شوي دي.
د سیلو قول پرسوون ۴۰ کسو ته مرسيزې
د فخر الدين شیخانی شرکت مرستیال
احمد مسعود دقیق وايی: د مرکزی سیلو د
دودی پخولو فابرکه د فخر الدين شیخانی
شرکت له خوا د یوه کال لپاره د یوه
قرارداد په ترڅ کې چې د مرکزی سیلو
د شرکت تر منځ شوي دي موږ عملأً فعاله
کړي ده. چې په ورځ کې ۵۰۰۰ دودی او
۳۰۰۰ مروونه تولیدوي له موږ خڅه دغه دودی د
کومړنیو چارو ونډارت او مروطه قطعات پې
او هوايی خواکونه اخلي او همدا هماز د
کابل بنامړ یا نوته په بیلا بیل ناخوکې د ویش
د غرفوله لارې توزع ګڼې.
ښاغلی احمد مسعود وايی: د یوې دودی ونډ
۷۵۰ کرامه پې پې ۱۰ افغانی او د دودی او
ونډ ۵۰۰ کرامه پې پې ۱۳ افغانی ده چې له
عالی ګفتې خڅه برخمن دي. خکه چې له

وسائل به اختیار کی در لودل خو په خیل منځی جھکرو کی هغه قول لوټ شول اوس موږ د خیل پوهی او تحریب پر اساس دودی او نور خوارکی مواد چک ڪوو. تر هنون چې موږ خان مطمن ڪري نه وي هیچ ڪله هم پخه ڪري دودي باز مرته نه عرضه ڪوو.

سید احمد د ڪابل نباس یو اوسیدونکي دی نوموره وای: د سيلو دودي د نظافت او د صحی دکایلو له امله دخلکو په منځ کې دير نهه اعتبار لري تاسې ڪموری چې هر خوک شوقي دوه درمي دوهی اخلي او په تيره یا د سيلو مرود خو چاهنه نه رسپيزي د ڪيغت له لحاظه د سيلو مرود دير نهه دی.

حبيب الرحمن چې د دودي پخولو د فابر ڪي بشي دي وای: لموري اوړه په درمه مترب ڪي غليل ڪيږي او یا په دې ڪوون ڪي ويش ڪيږي له دې ڪوون خونه د ماشين په وسیله د اوړو لدلو شعبې ته خي د ماشین په وسیله لموري ورسه مالکه ڪبورني ورسه بشي اوړه د بخار آلماري ته خي ڪله چې اوړه بشه ورسيدل یا د تل په وسیله اوړه اول مترب ته ساخته د وزن ماشين په وسیله وزن ڪيږي او یا استفح ماشين ته ورسه ورسه له هېتي خونه داش ته ورسه اچول ڪيږي د ۴۰ دقیقو په ترڅ ڪي دودي پخېږي.

د مرکزی سيلو د لاپرا توامروف آمر عبدالقدوس وای: موږ منځکي د لاپرا توام

په لایلو اړ ڪانوون خونه د معانۍ هیات ساخته او ڪيغت یې ڪموری.
نوموري شرکت دا هم وای چې د خیل وس مطابق یې د سيلو د یا سرغونې په ڪار ڪي هم مرسته ڪري ده د بخار ماشين چې د دودي په قول ڪاملأله منځه تللى و یا په سره جوړ ڪري دي. چې مجموعي مصرف یې ۱۲۰۰۰ نوي افغانۍ شوې دي.

جان محمد د مرکزی سيلو دوو او بخار آمر دی چې عملا د دودي پخولو په فابر ڪي په ڪار لکيما دي. وای: اوس په فابر ڪي په نرموبه دوه داشه فعل دی او همداسي یو داش د بخار فعل دی که چېږي له موږ سره دولت یوه الدامره مرسته و ڪري موږ ڪولاي شو چې شپږ وامره داشونه یا جوړ

نامت سپیده د ټیکست ۸۰۰

بقيه از صفحه
يازده

در لغتمame نمی نویسنده و برای ضبط مفهوم کلماتي... که به قول پدر کلانش نورد استعمال عوام است فرهنگي تدوين نکرده اند. و ادامه می دهد ضبط کلماتي را که نورد استعمال عوام بوده کم و بیش از همان موقع أغزارده و تقریبا در همه نشریاتی که او سردبیری می کرد، بختشی را به فرهنگ عامه اختصاص می داد و حتا در یکی دو تا از این نشریات نام آن صفحات را هم کتاب کوج گذاشته بود.

حیرت انگیزتر از آن نظم و گستردگی و دقت (که در ساختار و اراثه یافته ها، با استفاده از حروف مختلف و علامت های گوناگون از پاکیزگی حرفه مثال زدنی ای به کار رفته و از این یهیت باید ناشر را هم ستود) ایجاز و گویایی توضیحاتی است که شاملو در برابر هر مثل و مثل و عبارتی اورده است. چنین تسلطی فقط حاصل کار کسی همچون شاملو می تواند پاشد که بر سر گنجینه ای از واژه ها نشسته بود و هر واژه مورد نیاز به قول علماء، عند الاقضىا - به نوک قلمش می امد. حالا که قرار است همه چیزهایی را که در شاملو می تواند بالقوه سینمایی باشد به نفع سینما مصدره کنیم، می شود به کتاب کوچه هم چنین نگاهی داشت. اگر گفته اند سینما یعنی جزئيات کتاب کوچه نشانگر اوج کمال گرایی در جزئی نگری، در دیدن، کاویدن و ثبت جزئيات است.

- بر شیشه های پنجره آشوب شینم است...
- در سینه اش دو ماهی و در دستش آینه...
- دختران دشت، دختران انتظار...
- در قفل در گلبدی چرخید...
از خیام که ما بیش تر رباعی هایش را می شناسیم، اما یا آن که ریاضی دان هم بوده، احتمالاً ادم منظم و دقیقی نبوده و معلوم نیست چرا در گرد اوری شعرهایش آن قطب-ظالم نداشته که حالا هنوز در قطبیت سروده شدن برخی از رباعی ها توسط او تردید وجود دارد و بعضی از آن ها را متناسب به خیام می دانند: ولی هر بار که یک از جلد های کتاب کوچه را دست می گیرم و ناخنکی به آن می زنم، علاوه بر بیکرانی این اقیانوس شگفت انگیز، از نظم و دقت و حوصله و پشتکار شاملو حیرت می کنم. تصور عمومی از شاعران، با چنین اضباط و حوصله ای بیگانه است. اما شاملو با دقت پژوهشگران باریک بین تکه های فرهنگ عامه را از لا به لای متون - اعم از آشنا و گمنام - و آن چه سینه به سینه نقل شده، بیرون کشیده و با چنان نظمی در کنار هم چیده که با آن تصور عمومی از شاعران مغایر است.

شاملو در مقدمه جلد اول کتاب کوچه نوشته که شوق کاوش در فرهنگ عامه را نیز پدر کلانش در دوازده سالگی در او بر انگیخت؛ هنگامی که در نخستین روزهای مراجعه تمرينی به فرهنگ اندراج پدر کلان و با توضیح او اشکار شد که همه کلمات را

این درودی نقاش، در تنها باری، که در مستند احمد شاملو، شاعر بزرگ آزادی ظاهر می شود، در حالی که کنار یکی از تابلوهای خودش ایستاده، شاملو را به نقاشی تشبیه می کند که با کلامشو با شعرش، نقاشی می کند. خب این هم میل قابل درکی است که بخواهیم بخشنی از اعتبار عظیم شاملو را به حساب حرفة خودمان بگذاریم، بی راه نیست اگر یک اهل موسیقی هم از موسیقی کلام شاملو بگوید و یا یک مجسمه ساز هم ادعا کند که شاملو با کلامش پیکر تراشی کرده است. ما هم که اهل سینما هستیم، مایلیم سینما را در شعر شاملو کشف کنیم، هر چند که او خود را در سینما محک زده و تنا خودش هم اعتباری برای فعالیت سینمایی اش قائل نیست، اما او یک سینماگر بالفطره بود که بهترین فلم هایش را با شعرش ساخت! ریتم تقطیع، زاویه دوربین، کمپوزیسیون، شخصیت پردازی، قضاسازی، خیال انگیزی، تصویر سازی، موسیقی و دیالوگ نویسی در شعر شاملو، در این سینمای مکتب بی همتا و یگانه است:

- در این جا چند زندان است...
- در نیست/ شب نیست / ماه نیست...
- از زخم قلب آبابی / بر سینه کدام شما خون چکیده است؟...
- نامت سپیده دمی است / که بر پیشانی اسمان می گذرد...
- نه دود از کومه یې برخاست در ده...

چي کمال ډريور له خان سره یو گونګي بنیادم راولي او غواپي جهانګير او رياض احمد هغه حلال کري. چي غونښه بي د پسه د غونښي په نامه په خلکو خوروي، جهانګير د دي خبری په اوريدو بيهوشه کيري او رياض احمد نور نه شي کولائي دا هر خه ووښي خکه خو کمال وژني او د ببابان په شکوکي بي خبوي.

(غونښه) کيسه ګن شمبر هغو پونستونه ټه چي رامنځ ته کوي بي په څيل بهير کي خواب هم ورته وايي، او یو شمير پونستني چي بي خوابه بي پېږدې نو د خواب لټول بي د لوستونکي پر غاره دي، چي دالتون هغه ته یو عجیب خوند وربنې.

متلا: ولی کمال ډريور له غونښي سره یو دول وخشانه مینه لري؟ آيا ددي لپاره چي هغه هجرا دي؟

يا: ولی کمال د نورو په ورباندي داسي عقده را څلوي، چي باید مرداري اونامطبعو

ورکوي چي د کارغانو د غونښي راز به چاته نه وايي او په دي توګه بي قدر و عزت او مليمه پالنه ډيرېږي، له بلني خوا کمال ډريور هجراء(ايزك) او په جنسی لحاظ خنثي دي، د کوچنۍتوب یا لزمیتوب په یوه پښه کي هجرا شوي دی خونه غواپي، چي خوک بي له دي نيمکر تیا خخه خبر شي سره له دي هم ډير

ورته خورېږي، رياض احمد او پلاري چهانګير هم له دي راز خخه خبر دي او په دي توګه د دواړو خوا و تر منځ یو ډول ناویل شوي قرار داد شته، چي یوه د کارغانو او بل به د هجراتوب په هکله چاته خه نه وايي مګر

له دي سره سره جهانګير یوه پته ويره خوروی او څيل زوي رياض احمدته وايي چي د کارغانو د غونښي له خرڅلو ډډه وکړي خو خبره هغه مهال خرابېږي چي کمال د کومي نا خرګندۍ ناروغۍ، له امله نور هم غیر عادي کيږي، خکه هغه ډاكتران د غونښي له خورلو

د ګابريل ګار سیا مارکز په "سل کاله یوازیتوب" رومان کي تقریباً هرکر کتیر یليلی اروایي خانګرنې لري او له یوه اړخه چې سړي ورته ګوري نو دا خانګرنې دهغه کرکتیر په جنسی خواکونو کي ربښي لري، نېړدي ده ووايم، چي دا رومان د انسان جنسی کومیدي تمیلوي

د داستا یفسکي په یو شمير کيسوکي هم په عجیبه سمبولیکه بنه جنسی تمایلاتونه پام سائل کيږي په تیره بیا د کاراماژوف ورونيه رومان کي چي د کورنۍ هر غړي دانسان یو روانی خصلت تمیلوي یو یې د جنسی غریزي استازی دی او تصادفي نه ده چي او څيل شوي دی او که د فرويد سونوګن شمير نامتووار او پوهه(فرويد) د خلپو تیز سونوګن شمير بیلکي له داستا یفسکي خخه را اخلي خکه دغه اروپه د انسان درواني جورښت دېږي سر چېنې په همدي(جنسی) خواک کي لټوي او دهغه ادعاه هم داده چي جنسی غریزه په انسان کي ډېږي عقدی را منځ ته کولائي شي. د سوفوكل له پاچا اديب "خخه رانیولی" تر نن پوری په ډېږو ادبی آثار و په تیره بیا داستان او ډرامه کي ددغې غریزي روانی اغیزې خاکړل شوي دی او که د فرويد استدلل ومنونه نو همدا پڅله خرګندوی چي داغریزه خومره پروګرنې او تولیز شعور بر لاسې ده، زیګمنوند فرويد پڅلوا مشهورو درېښو خطابوکي بنکاره او مفصل بحث ورباندي کړي دی.

په پښتو ادبیا توکي د داسي کيسو یوه بریالۍ او عجیبه بیلګه د بناغلي اسدالله غضنفر د "غونښه" کيسه ده چي د داستانو نو مجلې د دوهم کال (۱۳۷۸)، په دوهمه اودرمې ګنه کي خېره شوي ده. د دی کيسی لندېز داسي دی:

کمال ډريور له څيل بس موږ سره په یوه او په متروکه لاره تګ راتګ کوي او د دی لارې په او په دوکي په کومه د بنته کي جهانګير نومې سپین پېږي له څلوا دوه زامنو سره هوتيل لري چي کله کله مساپر شېه هم په کي کوي د جهانګير مشرزوی رياض احمد په څيل زاره کوچنۍ هوتيل کي بیخبرو مساپروته د کار غانو غونښي پخوي او د چرګک د غونښي په نامه پي ورباندي خرڅوي، کمال ډريور چي پڅله زيارت ګل پلار غواپي خپله لورماته راکړي او په دوهم ګام کي له رياض احمد سره بده رویه را پېلوي او بلاخه یوه ورخ داسي هم راخې، چي تل د پسه غونښه خوری جهانګيرته وعده

غونښي (آن دخری، سپې او د سري هم) پېږي وxorوي؟

آيا هغه یو سادیست بنیادم دي؟ که ددي لپاره په بې خبرو مساپرو مرداري غونښي خوروي، چي دی بې له غونښي خخه پرهیز کړي دی؟

او ولی د کمال مناسبات له رياض احمد سره وروسته له هغه ورباندي، چي احساس ورته پیدا کيږي، چي رياض احمد غواپي ده د کلينډه زيارت ګل له خور سره واده وکړي، او بشایي د دي لپاره چي کمال نه شي کولائي له دغې نجلی سره واده وکړي او هغه هم د دې لپاره، چي دی هجرا دي، آيا کمال دوه ډوله عقدی لري؟ یوه بې دا چي له جنسی خوند خخه محروم دي او بله دا چي نور هم په دې راز پوهېږي؟ حال دا چي کمال هڅه کوي د څيل هجراتوب خبره پته وساتي او خو نوري پونستني، چي ليکوال بې په

پرهیزوي دی چي غونښه نه شي خور لاي نویوه ورڅه جهانګير او رياض احمد مجبوروی چي مساپروته په پته د خري غونښه د پسه د غونښي په نامه ورکړي، بله ورڅه بیا همدا لوړه تکراروي او داخل د سپې غونښه ورباندي پخوي، چي مساپروې خوروي، له دې پېښو خخه جهانګير ډېر خورېږي او وحشتناکه ويره لري، رياض احمد چې له ويره خخه نه غواپي له کمال سره یې مناسبات خرابه شي یو خه حوصله کوي، مګر کمال له هغه سره هم پته جګړه پیل کوي لومړي خپل کلینډر(زیارت ګل)، له کاره باسي خکه داسي فکر کوي چي رياض احمد غواپي د هغه خور د دوهمې بشخې په توګه خانته واده کړي، حال دا چي کمال تل نوروته لامي وهې اووايي چي د زيارت ګل پلار غواپي خپله لورماته راکړي او په دوهم ګام کي له رياض احمد سره بده رویه را پېلوي او بلاخه یوه ورخ داسي هم راخې،

شوي، وده يبي کړي ده او بیا نوري نړۍ، ته خپور شوي دي، چې اوس په توله نړۍ کې يو شمېرپلوبان لري، چې موره ته نږدي بیلګکې يې د هند نامتو مشر مهاتما گاندي، پاچاخان (خان عبدالغفار خان، او صادق هدایت ایراني لیکوال دی او صادق هدایت خو په دې هکله يو کتاب هم لیکلې چې نوم يې دی "فوانید ګیاه خوري" (یا د ګیاه خوري ګټهي).

د هندوانو په هکله به يې ويل، چې د بر عاطفي او د نرم زره خاوندان دي، ويني توپول او وزل يې نه خوبنېږي. يو شمير ټولنپوهانو، چې د هفوئي دغه نرم مزاجي د اقلیم او نورو طبیعی او چاپېرالیزو لاملونو تر خنګ د غوښي نه خورل (یا لې خورل) هم بلل نو د ثبوت لپاره به يې يوه پرتلیزه جاچ اخیستنه هم کوله مثلاً ويل به يې، چې د انګریزی کېپنې د خو زره عسکرو په وړاندی سلکونو میلیونه خابي هندوانو مقاومت نه شو کولای دا خک، چې انګریزان غوښه خوبنېکي، کلک مزاجه او بيرحمه خلک وو خو هندوانو، چې غوښه نه خوره او ويچترین يعني ګیاهخواره وو نو سوله خوبنېونکي نرم مزاجه، بې زره او عاطفي خلک بنکاريدل.

هدماسي يو عادت په حيواناتو کې هم دي وحشي حيوانات هغه دي، چې غوښه خوري لکه زمرۍ، پرانګ، لیوه، بگوي او نور، چې بيرحمه، نه اهلي کيدونکي او خطرناکه ګنل کېږي خو پر عکس غواصي، غواګانسي، پسونه، اوزي او نور حيوانات، چې وابنه خوري عاجز اهلي، بې خطره او سوله خوبنېونکي حيوانات دي. له دې خڅه بنکاري، چې غوښه خورل د ژویو پر مزاج او عادت مخامخ اغیزه لري، بهنه نو، چې بيرته د غضنفر کيسې ته راوګرخو پونسته به را منځ ته شي، چې آیا لیکوال غواړي همدا خبره زبات کړي، چې ګوا کې د کمال ډريور بيرحمي، ساديستي خانګرتباوې او پر خلکو له پت ظلم کولو خڅه خوند اخیستل د نورو علنونو تر خنګ له دې خڅه هم معلوم دی، چې هغه له غوښې سره ليونې میسنه لري غوښه ډېره خوري او آن د غوښې د خوراک پر مهال يې په ظاهري حالت کې هم بدلون راخي، لیکوال لیکي:

خبرې وکړم خرنګه، چې مخکي به هم بنکاره شوي وي زه د دي کيسې د کرکړونو د عجیبو روانی انګيزو، عکس العملونو، عقدو او بیلا بیلو عادتونو تر منځ له ارتباط سره علاقه لرم او غواړم خینو هغو پونسته خواب پیدا کړم چې په دې کيسې کې رامنځ ته شوي دي.

الف: هجراتوب

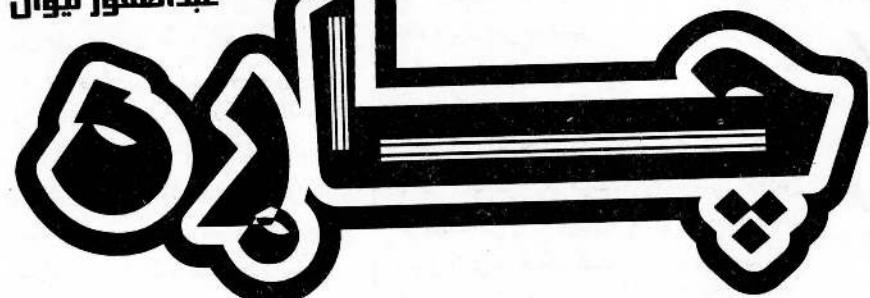
ب: نوروته د مردارو غوښو ورکول، او د هغري له دې غوښو خڅه د خورل پر مهال يو ډول پت خوند اخیستل.

د: کمال له دې هم خوند اخلي، چې نور له د خڅه ووږيږي، دې پري حاکم وي او ستاینه حق نه لري نور ژوندي حيوانات د څلوا ګيدو

**ادب رندې غږېزې، چې هنڅا پې هنېسي غږېزه ده په تصفیه شوې او
صیقل شوې بنه دلورو انسانی ارزښتونو خوانه راپولي.**

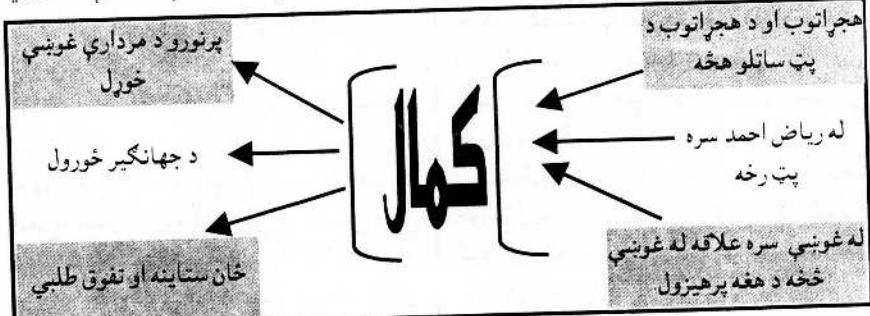
"ز. فرويد"

عبدالغفور لیوال



پې وکړي.

راخي د کمال روانی تمايلات او انګریزی وو زني، چې دوي یې غوشې خوري او هوسونو قرباني کري او دا زوي د دي لپاره



په لاتيني شکل کې هم وګورو:
دا کيسې بنکلې پیل شوي ده د پښتو خپل منځي ارتباط یې منطقې دی، سره له دې چې فوق العاده روانی عکس العملونه تمیلوي خو ریالیستیک جوښت یې نه خرابېږي.
زه نه غواړم د کيسې پر فني جوښت

Vegetarian اساساً ګیاه خورونکو ته

وابې، چې راشنه کيدونکي توکي خوري او هیڅکله غوښه په ژبه هم نه بډي دغه ډله خلک ډېر عاطفي دي او د بل ژوندي موجود خورل لوړه ګناه ګټي، داسې فکر کېږي، چې ويچترنېسم په هندوستان کې رامنځته

مفتیو(شیطان) له فاوست سره حکه رخه او کینه لری، چې دغه داشمند خو غم لپلی اتل(فاوست)کولای شي له بنخو سره مینه وکړي او آن له سلګونو کلووروسته یو خل بیا له نامتو(هلن) سره د مینې په یوه پالنگ کې لوبي وکړي او مفتیو دا هر خه وویني خود عشقباری له خونده یېخبره پاتې شي ددي مسلی یو ډول تعییر خو دا هم کیدا شی چې په حقیقت کې داد مفتیو پت جنسی محرومیت دی. چې دی په یوه خطرناکه شیطان بدلوی او د فاوست دېمنی له ټولو انسانانو سره روانه ده. د نوي پېړ په ادبیاتوکي د هرمان هسه(د بیابان لیوه) هغه روانی درام دی چې په اوبدو کې یې دا خرگندېږي چې د یو شمېر نورو لاملونو تر خنگ جنسی محرومیت یادعم تعامل د دې باعث ګرځي، چې سپړی په خپل وجودکې دنه په یوه لیوه بدلو شی او د دې ترڅنگ چې خپل خان دارې نوری هم له زهر جنو دا پو خڅه په امان کې نه شي پاتې کیدا، په دې کیسه کې(هار) هغه مهال چې پوهېږي په آسانې سره نه شي کولای خان د "هرمینه" پالنگ ته ورسوی نوله روانی ګډو دي سره مخامنځ کېږي او په یوه برخه کې له جنسی پلهو د یوه غیر نارمل کرکتیر (پابلو) په مرسته په داسې اروابې موقعیت کې واقع کېږي، چې هیڅ په هیڅ دیوی لاري ترڅنگ کېني، یوهک تېوک په لاس کې نیسي او هر خوک چې بردي لاره تېږي نودی ډزی ورباندي کوی او وژني پې په هر ډول د دې ټولو نېړووالو بلکو تر خنگ د غضنفر"غوبنې" کیسه له دې اړخه حکه ډېره د لمس وړ، جالبه او خوندورو، چې کر کترونه، موقعیت او ګن شمېر پېښې پې مور(لوستونکيو) ته اشتا او د پېزندلو ور دی: کمال ډريو له جنسی محرومیت خڅه خورېږي په دې راز د نورو پوهېږدېل یې لیونې کوی او پرته له دې، چې په خپله و پوهېږي به یوه لپوه بدليېږي، د ابلیس په شان پېنورو انسانانو د حرامو غوشو له خورلو خڅه خوند اخلي او هیڅ د دې غم ورسه نه شته، چې ګناه کوی له دې خڅه خوند اخلي، چې خوارکې سېښ پېږي جهانګير د خپلو غانښونو په چېچلو و وېروي او د هغه خورېږل په خپلو سترګو وویني که خه هم، چې رياض احمد(دجهانګير هوټلي زوي) لومړۍ د

د بلوغ د لومړيو نښوله خرگندید و سره سه په سایکالوژيکي لحاظ د انسان د شخصیت تر ټولو بحرانی دوری پیل کېږي او تروجوده بهره له هر ډول عکس العمل خڅه ډېره اغیزه منی او د ګن شمېر روانی انګيزو درامنځ ته کیدو باعث ګرځي، یو شمېر داسې انګيزې شرطی کېږي او په دایمي ريفلکسونو بدليېږي ګن شمېر ارواپوهان د داسې بحرانونو د پیل کیدا اړمل په انسان کې د موجودو جنسی غرايزو په راپر سپره کیدوکې نغښتي ګنې او د ابیات لپاره دلیل راوري چې په دې دوره کې هر انسان لومړي په پته او لاشعوري بنه او وروسته په خانځبری او خپل لاسې توګه غواړي د خپل مخامنځ جنس پام خانته را جلب کړي. د همداسې هڅو په پایله کې خپل یو شمېر استعدادونو او همداراز کمزوریوته پام کېږي چې ډېر سالم ارکانیزمهونه هڅه کوی خپلې نیمسکرپتیاواي یا خوله منځه یوسې او یا خوښې لې تر لړه پتني وساتې، په لنډه ژبه دابحرانی دوره د انسان پر ارواړي جوړښت تر ټولو لوی(جوړوونکي) یا وړانوونکي اغیز لري. او د همدی لپاره به وي چې تل پې په بشري هستونکوکي پراخ انځاس له روايه بنګارې په تېره بیاپه هنر او ادبیاتو کې په زړه پوری ونډه لري. لکه خنګه چې غضنفر د دې پروسې نتیجي ته مخامنځ ورنوځي او د خپلې کېږي په اوبدوکې د یوه عقده پي انسان پر اعمالورنا اچوی داسې ډېر خلله د دې عقدو د ایجاد، و دې او فوران په هکله په ادبی او هنري آثاروکي جالب او په ډې پورې خرگندونې شوې دې آن لر غونيو انسانونه هم په خپلو افسانوکي خای ورکړي دې چې اساطيری(میتالوژيکي) خیپنې دا زباتولاي شي مثلا د عصر عتیق او عبری اساطير و له یوې برخې خڅه خرگندېږي، چې له حضرت آدم(ع) سره د شیطان درڅي او دېمنې، دلیل دا، چې آدم(ع) ته مینې او انس قوت او ورتیا ورکړل شوې وه خو شیطان له دې امتیاز خڅه محروم و یعنې آدم عليه السلام ته بې بې حوا د دې لپاره وربیل شوې وه چې د مینې یوه بیله دنیا ورسره جوړه کېږي مګر شیطان له یوازیتوب او خنځۍ توب خڅه رنځیده، همداسي یوه پېښې نامتو ټه د حقارت د جبران په عقده بدليېږي، د آلماني شاعر(ګویته) "دفاوست تراژیدي" په کتاب کې بیا تمیلوي دلتنه هم

..."هغه (کمال) له غوبنې یو بیل خوند اخيست، لکه ډېر قهريدلې سپړي ته، چې د زړه سپولو فرصت په ګوتو ورغلې وي د غوبنې د بشقاب په ليدو به یې ژامي په یو بل پورې ونبستي، د ګولې دز دو لوپه وخت به یې تندی ګونځي وو خود تېرولو په وار به پرانیستل شو..."

کمال د هر غوشې خورونکي په خير غواړي نور موجودات ور خڅه ووېږي او ده ته دايل کیدو پر کړنه سر کېږدې خکه خو د نورو په ژبه له خپلې ستایينې خڅه خوند اخلي او که خوک یې په طبعه برابر کارونه کېږي کنځي یې، رټې یې او آن د وهلو ګوابن هم ورته کوي. د هغه بېرحمي او وحشیتوب هغه مهال لا ډېږيږي، چې د کومي ناروځي له امله داکتران د غوبنې له خوراکه پړه هېزوړي او تر همدي ناروځي وروسته پر جهانګير او رياض احمد فشار راوري چې د ده په زړه کار وکړي یعنې مساپرو ته د خري سیا د سېي او بلآخره د لیونې ګونکي بنيادم غوبنې د ګډ او خوسي د غوبنې په نامه ورکړي.

که خه هم، چې لیکوال د کمال د دغو عادتونو له غوبنې سره علاقه او بېرحمي) تر منځ کوم ارتباط ته هیڅ ډول اشاره نه کوي او یوازې د یوه راوي (کېږي ګونکي) په حیث پاتې کېږي نه د قضاوտ ګونکي په توګه، چې دا د یوه بېړالي کېږي لیکوال خانګونه ده، خوښې د کېږي د دغه کرکتیر د خانګونه ده، عادتونو داسې موازي او منظم انځور کابې، چې لوستونکي ته د کېږي کومه برخه اضافې او بې خایه نه بنګارې او دا خرگندوی چې د کمال د غیر عادي حرکاتو، ظالم طبیعت او غوبنې خوراک تر منځ خه مرموزه اېکه شته.

* * *

لویه عقده، چې د کېږي دا کرکتیر(کمال) یې لري او دا نورې عقدې ورڅه رازېږدېلې دې هماګه د هجراتوب عقده ده، موږ ګورو، چې کمال د یوه پېښې په ترڅ کې خنڅي شوې دی او دا پېښې غالبا د هغه په تاندز لمیتوب کې پېښې شوې ده، چې وده کوي او بلآخره په یو ډول سادیستي ناروځي او د خان غوبنې په یا د حقارت د جبران په عقده بدليېږي، د بناغلي غضنفر په کېږي کې دې پېښې ته په غیر مستقيم ډول اشاره شوې ده.

فوق العاده خانگر نو سره سره پیشنه طبیعی دی او ریستیا غوندیتوب لری لیکوال کسنه کوی. کیسه پوشتنی رامنخ نه کوی او لوستونکی بی د خواب موندلول لپاره تحران مومی او په دی دول هم له کیسی خخه خوند اخلي او هم فکر کولوته هخول کیسی زما په اند هلوستونکی به له خبل فکر سره برابر د کیسی داصلی کرکتر، کمال، د خانگپونو لپاره دلایل بیدا کسیری او دفعه عادتونه به توجیه کری. زما داسی کیسی حوسنپی چی تبول کار لیکوال نه خلامسوی بلکمی بو خه کارلوستونکی نه هم پربریدی د لوستونکی به کار اچول به خبله بو هنر دی. خو هفعه کار، چی لوستونکی ته پاتی کیسی باید پیر معمايی، مهم، گونک او تکلفی نه وی، چی د غضنفر کار به دی کیسه کمی داسی عیونه، نه لری

که خه هم چی به بو شمبر کیسو کمی کله، چی دبر پیچلی او زور روانی عادتونه او پیشنه تمثلوی او لوستونکی خینو پونستو نه خواب نه شمی موندلای نو لیکوال بیا ورسه مرمنه کوی اویه داسی کیسو کمی د تاکلمی کرکتو خانخانی تصورات هم انحصاری مثلا هر غیر عادي حرکت، چی له هفعه خخه صادرپری لومپری بی د هفعه به ذهن کمی د پیشیدو بیلابیلمی انگیزی او الملونه تصویر وی د داسی کیسو بیالی بیلکمی د آلبکاموه بیکانه د داستایفسکی "ترجمه کمی لاندی بادستونه" د هرمان همه د بیان لیوه او نمانی او گئی شعبه نور داسی آثار دی خود غضنفر دا کیسه بنایی به کمال کمی د داسی تصورات او خیالات تصویرولو او بیان نه ارتسونه لری او همدومه کافی وی، چی لیکوال د کیسی دکترکتو له درونی شخصیت خخه بهر بوازی د پیشود یوه شاهد به توکه کیسه روایت کری خو به منابعه زیه، ور تصویرونو او خرگند جوریت سره او انسالله چی غوبنی داسی بیکنی لری خکه خو ویلای شو، چی د غضنفر دا کیسه بنه کیسه ده

انگیزی درلودی هفو کسانو چی به دو مرده موده کمی وزنی، وهنی او نور جنایتونه وکیل یا خو په جنسی لحاظ عقیم، نیمکری او بی لازی وو او د وحشیتوب نشی به کمی له ورایه خرگندی وی خلک بی ووزل، وی و هل او لوت بی کول دوی بنایی په زلمیتوب کمی به جنسی محرومیت او بی لاریو سرو او ددی تر خنک د گتی وقی مسله هم مهمه و دوی، چی د توبیک د شپیلی له خبرانه دوی خوره نو هیخکله بی پر جنایت زونه، نه می بدل، ویره هم موجوده وه گن شمبر جگره مارو، چی د بی وزلی ووله د بنیمیو خخه یوه پته ویره درلوده او د دی لپاره چی د خبلو اعمالو به تلافی کمی د بل چاد توبیک بشکارنه شمی نو هیخ کله بی به جنایت خخه لاس نه اخجسته، په جنایتکارانو کمی داروانی انگیزی خورا مهمی دی اوینایی ستر گمی ورخخه پته نه شم، د غضنفر به کیسه کمی د جنایت دری گونی انگیزی جنسی محرومیت، گنه او ویره، په تبول وطن کمی دشیو جنایتونله انگیزو سره عجیبه سمولیک مشاهده تونه لری

به هر دول که خه هم چی د غضنفر به کیسه کمی یوه برخه ناسپریلمی پاتی کمی بیا خولو ترلیه زمالپاره، او هفعه داجی زه نه بوهبرم له کمال سره دریاض احمد لومپری اندوالی ولی دو مرده خوره او مرموزه وی آیا ریستیا دی لپاره، چی ریاض احمد تل کمال نه غوبنی ورکوی؟ یا خود زیارت کل د خور خبره ده که به هر دول کیسه پر مخ خی اویه خبل بهمکمی د کمال بیلابیل عادتونه خرگند وی او داسی پایله به لاس ورکوی چی

کمال له چنسی محرومیت خخه خوریزی، خکه خو په خبله ناخوده اگاه کمی زور تیونه او زری عقدی لری، کمال د کوم عدت له مخی له غوبنی سره لیونی مینه لری او خرنگه چی دیره غوبنی خوری نو بیرحمه، کلک زری او خان غوستونکی دی، یو شمبر سادستی تعابلات به کمی بشکاری او کله بی چی د اتمالات فوران وکپی او بی بنکروزمشی نو غوبنی او اعمال بی غیر عادي کمی دی آن تردی چی دالیونتوب او بی نعادله کمی بی د می پنی لامل هم گرخی

د غضنفر دا کیسه بنه بیل، بیالی اوچ او مناسب پای لری، دکرکتو ونوله غیر عادي با

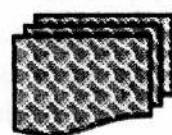
کارغنانو په بیکار او پخولو بیل کمی او د پلار له مخالفت سره بی خلکوته د چرگ به نامه ورکوی خو هفعه پرته له کومی سادستی ناروغی خخه بوازی د گتی لپاره دا کار کوی آن دا چی د خپل وجدان د آرامولو لپاره بی پلار او دی خانونوته یو دلیل هم برابری، جهانگیر یو حل وایی کارغان دوه قسمه دی خینی حلال دی خینی حرام او وروسته، چی کمال غواصی هفوی خره د مسایر و لپاره پخه کمی نو دا غوشتنه پر جهانگر دیره بدء اغیزه کوی اوزوی بی ریاض احمد هم ظاهرآ د دی لپاره دی کارته غاره پریدی، چی کمال د کارغانو راز حکومت او مسایر ونه وایی که خه هم چی په بیکاره له کمال سره خاندی، خو لیکوال داسی انحصار ورکوی چی د جهانگیر او ریاض احمد تر منع هه پیر وجدانی تو پیر شسته، جهانگیر راضی نه دی، چی خلکوته د کارغانو غوبنی ورکی غفعه خوخله وایی چی لپکته تل گته مکر روزی بی چی غواصی دوهم واده وکپی نو د پیرو پیسو د کنلول لپاره جنایت ته حاضری پی او د خری به حلالولو هم حوصله کوی خو کله، چی کمال بی مجبوروی، چی د سپی غوبنی پخه کمی نو پته خوریدنه او نارضایتی بی خرگندیپی او کله چی احسان کوی کمال د دی لپاره خبل کلیندر زیارت گل، چوئی کوی چی ریاض احمد بی له خور سره واده و نه کمی نو له کمال خخه که بی په دنمنی اوپری، هم دلتے ده، چی کله کمال غواصی جهانگیر او ریاض احمد دی ته مجبور کمی، چی یو گونگی انسان وزنی او غوبنی بی خلکوته پخه کمی، نور نور ریاض احمد حوصله نه شم کولانی او کمال به خبله وزنی دا نول بیسی چی د جنایت په ارنکاب کمی انگیزی بیلی دی داسی

۱- کمال بی د جنسی محرومیت له امله در امسح ته شوبی عقدو د فوران له امله کمی

۲- ریاض احمد بی د گتی وقی د ترلاسه کولو او له کمال خخه دویوی له امله کمی

۳- جهانگیر د کمال او خبل زوی ریاض احمد له ویری خه نه شم ویلای خو پت خوری پی

د دغه دریو انگیزو یا دول ماته د هیواد درویشت کلنه غمیزه را بادوی چی نولو جنایتونو په کمی هم داسی دری گونی



سبد آویز فانتزی



گاهی ترکیب و شکل سبدهای آویز به خودی خود، آنقدر جذابیت خاصی را دارا هستند که چندین گلهای و گیاهان رنگارنگ، نه تنها زیبایی چشمگیری را پدید نمی آورند، بلکه مانع برای جلوه نمای ظاهری خود سبد نیز خواهند شد.

سبد چوجه شکل در تصویر نیز نمونه ای از اینگونه سبدها است. البته این سبد به عنوان جای تخم مرغ در بازار یافت می شود که کار برد دیگر آن، سبد آویز گیاه نیز می تواند باشد.

برای چنین ترکیبی از تخم گلی که گلهای کوچک داشته باشد میتوان استفاده کرد. باید خاطر نشان کرد که برای شاداب و سبز ماندن این گل، می بایست آن را روزانه با آپیاش مرطوب کرده و همچنین برای آب دادن به آن نیز می توانید سبد را درون ظرفی پر از آب قرار داده به صورتی که کف سبد درون آب قرار گیرد. ضمناً با دست مناطق بالاتر گلهای را نیز آبیاری کنید. پس از چند دقیقه سبد را از درون ظرف آب بیرون آورید.

نحوه کاشت:

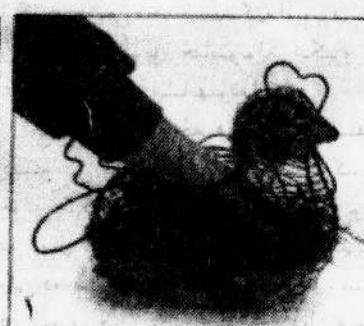
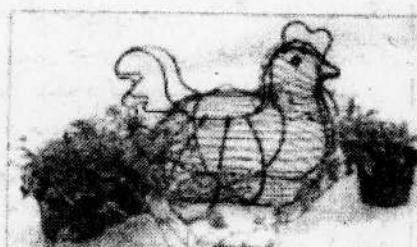
۱- برای پر کردن فضای این سبد و امکان کاشت گل، نخست همانطور که در تصویر ملاحظه می کنید درون سبد را با مقداری کبل پوشانده و فقط وسط آنرا فضای خالی برای ریختن خاک به داخل سبد باقی بگذارید. (البته در کف سبد می بایست کمی کبل قرار گیرد در غیر اینصورت به هنگام ریختن خاک، خاکها بیرون می ریزند).

۲- قسمت خالی گذاشته را با خاک مخلوط و مرطوب پر کنید.

۳- حال نوبت به کاشت گل رسیده است. گلهای را با دقت در قسمت میانی سبد و درون خاک بکارید؛ به صورتی که ساقه های آن در دور تا دور سبد پخش شوند.

۴- سپس با کمک سیخ بیگویی سر، ساقه های پر اگنده را در مکانهای مورد نظر محکم و ثابت کنید.

۵- دو زنجیر به دو طرف سبد متصل کرده و آنها را به هم اتصال داده و بر روی یک میخ دیوار کوب آویزان نمایید.



گلدانی از شاخه های خشک

وسایل مورد نیاز:

یک گلدان بزرگ، حدود ۲۰ شاخه خشک و بی برگ

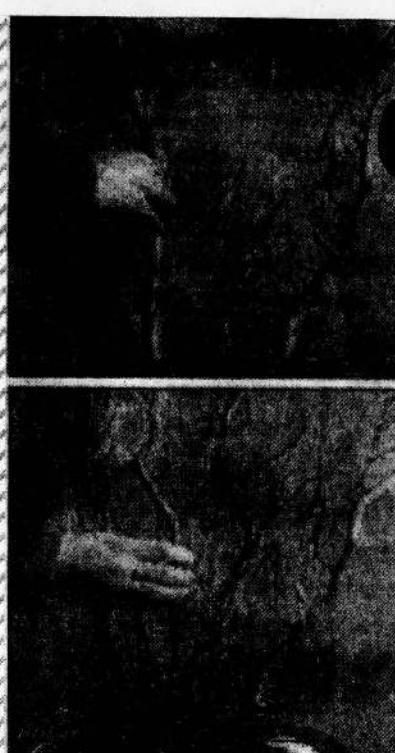
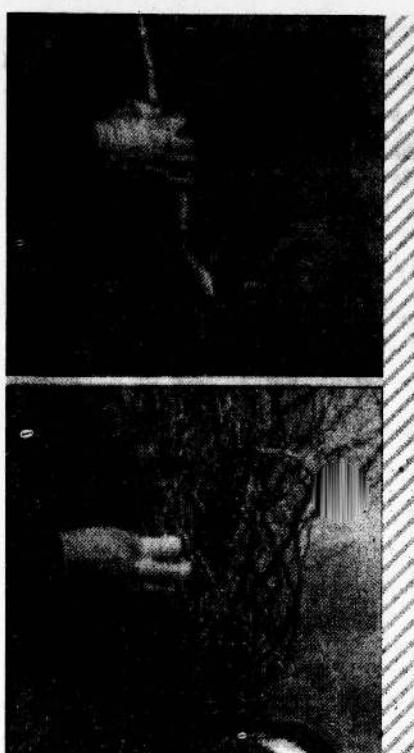
درخت بید یک قطعه دراز طناب بسیار خشیم:

۱- شاخه ها را در یک اندازه ببرید. سپس آنها را یکی یکی وارد گلدان کنید. دقت کنید که شاخه ها تا حد امکان به حالت طبیعی در گلدان قرار گیرند.

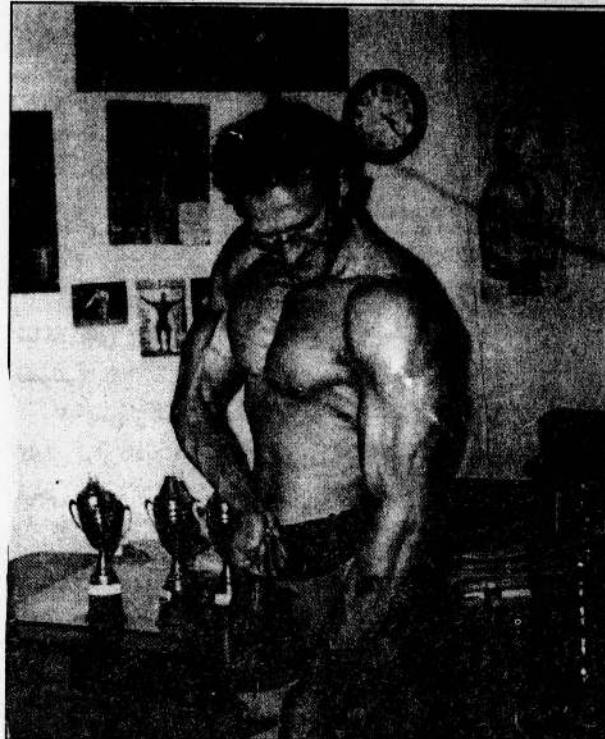
۲- سعی کنید هنگام قراردادن شاخه ها در گلدان شاخه های فرعی که تر و شکننده هستند شکسته نشوند.

۳- پس از آنکه همه شاخه ها را به شکل دلخواه در گلدان قرار دادید شاخه های فرعی احتمالاً اضافی را با قیچی ببرید.

۴- در آخر طناب را دور دهن گلدان پیچیده گره بزنید، به جای استفاده از شاخه های خشک به تناسب فصل می توانید از شاخه های بید سرخ، یا بید مشک و یا شاخه های زرد نیز برای چنین گلدانی استفاده کنید.



هدایت الله فهیم قهرمان سه مرتبه یعنی پرورش اندام



هدایت الله فهیم تربینر پرورش اندام اردو و همچنان تربینر کلپ ورزشی پرورش اندام سپین غر از جمله ورزشکاران مستعد و با پشت کاریست که تا به حال سه بار لقب قهرمانی پرورش اندام در خارج از کشور برایش اعطای گردیده است وی که ورزش زیبایی اندام را اساساً از سال ۱۹۹۶ به بعد تحت نظر استادان خارجی در پاکستان آغاز نموده توائیته است در این مدت افتخارات زیادی را نصیب خود و کشورش نمایند.

وی میگوید: از سال ۱۹۹۶ به بعد ۱۲ بار در مسابقات اشتراک نموده ام که سه مرتبه لقب قهرمانی و متباقی اولی و یا دومی کلاس بوده است و همچنان مسابقه به نفع تیم وزارت دفاع در سال روان انجام داده ام که حایز مقام اول کلاس خود شناخته شدم.

آقای فهیم در قدم اول رمز موفقیت یک ورزشکار را رعایت اخلاق سپورتی میداند و اضافه میکند اگر ورزشکار شوق به ورزش داشته باشد باعث میشود تا از مخدرات الکول و حتا جرایم اخلاقی دوری نماید. وی به حیث یک ورزشکار موفق توصیه میدارد جوانان باید ورزش نمایند تا در قدم اول از نعمت صحت برخوردار باشند و آنگاه میتوانند به جامعه، اجتماع و فامیل مفید واقع شوند و هیچگاه ورزشکار نباید بالای جسم ضعیف تر از خود تعرض نماید چرا که هدف از سپورت بهره مندی صحت جسمانی است نه زور آمایی که عده از جوانان ما تصور میکنند.

تُشویق مسؤولین بر روحیه ورزشکاران تأثیر خوبی دارد

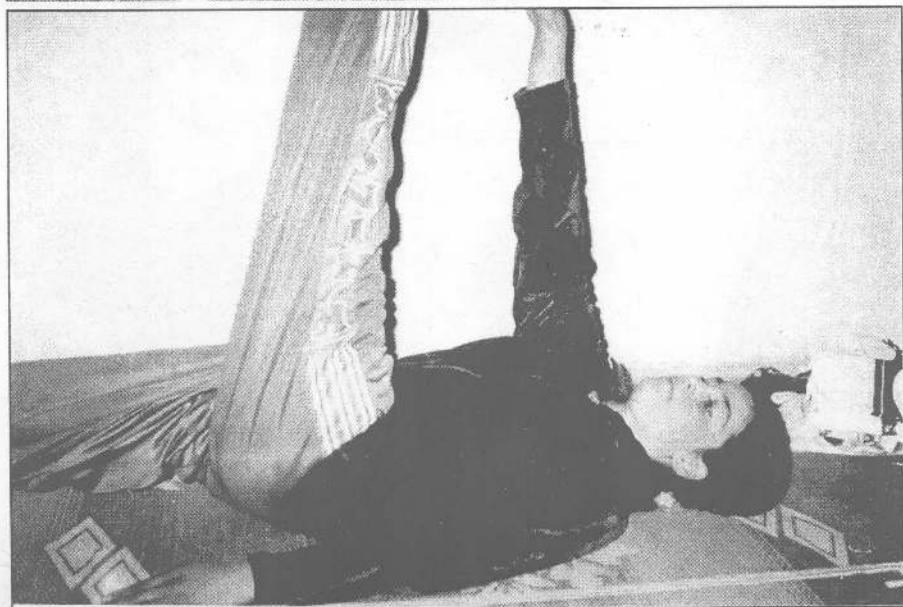
از فدراسیون تکواندو توسط استاد عبدالناصر هوتكی و استاد عبدالسبحان رووف و عده بی از تکواندو کاران جهت اخذ کمریند سیاه معروفی گردید که بعد از سپری نمودن امتحان موفق گردیده تالساند کمریند سیاه دان دو از اکادمی کوکی و فدراسیون جهانی تکواندو اخذ نموده و با استفاده از کتب و مجلات متعدد بعد از سپری نمودن مدتی موفق گردیده تا رشته تکواندو را به صورت عملی و نظری بیاموزد او در سال ۱۳۷۱ کمریند سیاه دان یک را از انجمن تکواندو کار معروف کشور استاد دارنده کمریند سیاه دان دو از اکادمی کوکی و فدراسیون پیهم کمریند سیاه دان دور از خیرخانه به تعداد ۵۰ نفر کمریند سیاه و بیش از ۷۰ نفر کمریند های پانین که جمعاً ۱۲۰ نفر می شود تمرينات ورزشی می دهد.



دو سال بعد با تمرين و مسابقات اکادمی کوکی و فدراسیون پیهم کمریند سیاه دان دور از فدراسیون تکواندو بوده و در سال ۱۳۸۰ فدراسیون تکواندو افغانستان و عبدالتواب رووف سکرتر جنرال جهانی تکواندو بوده و در سال ۱۳۷۱ دارنده کمریند سیاه دان دو از اکادمی کوکی و فدراسیون پیهم کمریند سیاه دان دور از فدراسیون تکواندو بوده و در سال ۱۳۸۰

از جمله دخترانی که در ترکیب تیم ملی معارف کشور در لیسه عالی سلطان رضیه تحت نظر استادان مصروف تمرينات ورزشی است رمزیه یکتن از دختران جوان ورزشکار میباشد وی از مدت یکسال بدینسو این رشته را دنبال میکند، توانسته است به اثر تمرينات متواتر و پشت کار دائمی این ورزش را فرآگیرد و علاقمند است تا آخرین مرحله این رشته را تعقیب نماید. وی میگوید برای اولین بار زمانیکه تمرينات جمناستیک را در پرده تلویزیون مشاهده نمودم مرا به خود کشانید و آرزو داشتم تا روزی به این ورزش دسترسی داشته باشم که خوشبختانه به این آرزوی ایده آل نایل گردیده ام و می توانم بدن خود را به اشکال مختلف حالت بدهم. رمزیه از وزارت محترم معارف توقع دارد تا در قسمت تهیه لباس و لوازم سپورتی با ورزشکاران انان همکاری لازم صورت گیرد.

علاقمند ورزشی جمناستیک از پرده تلویزیون شدم



فاطمه

مانع

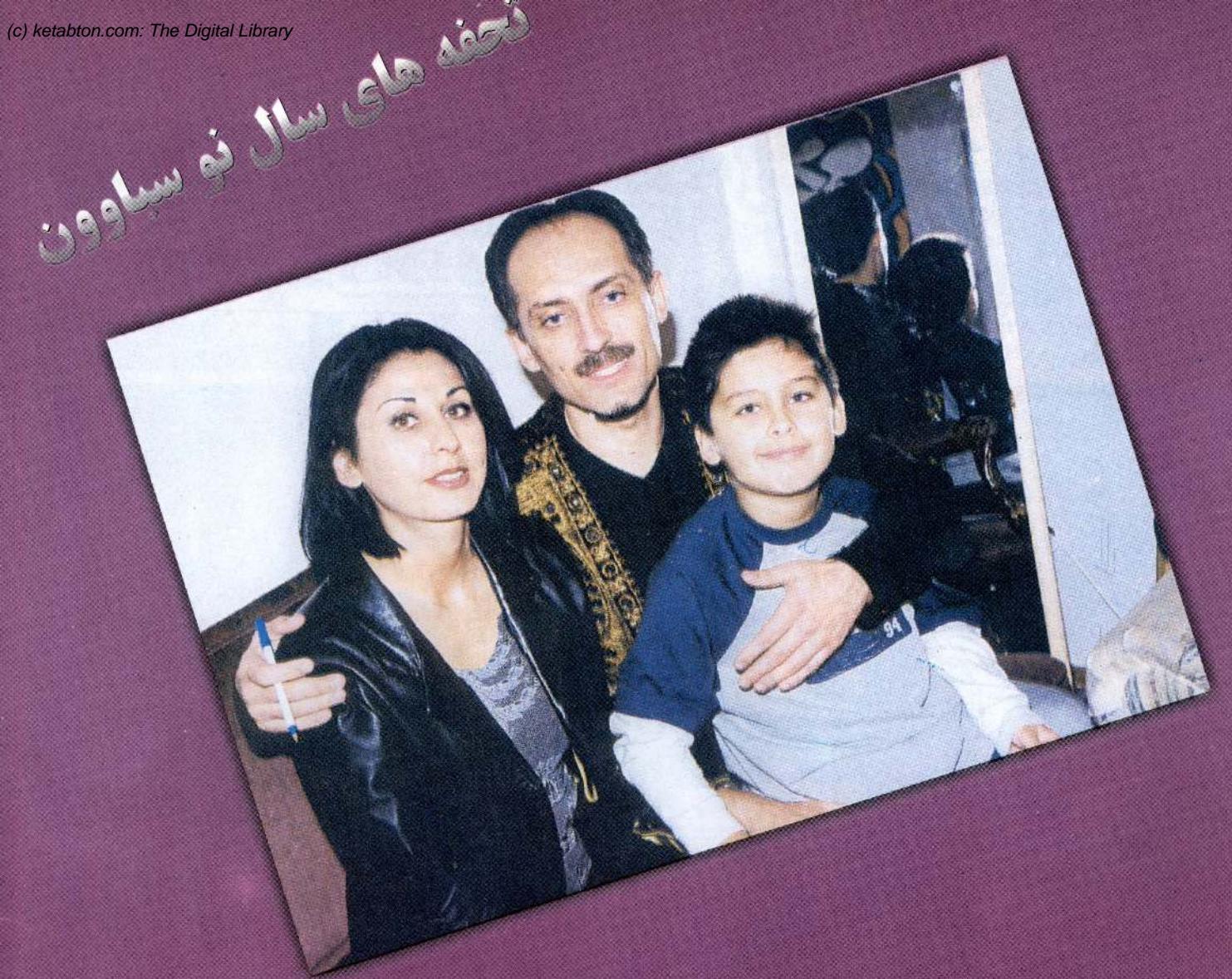
در ارش

دختران

شان

تشاهد

سکنگی در فعالیت های ورزشی را باید با تمرينات دوامدار جبران نمود. این گفته مریم احدی ترینر معارف شهر کابل در بخش جمناستیک و بدمنتون میباشد. وی از سن ۱۵ سالگی به سپورت روی اورد و این رشته را به علاقمندی تعقیب مینماید که افتخاراتی را نیز نصیب گردیده است. از جمله چندی قبل بیرق افتخاری از طرف پوهنتون تربیت بدنی کشور آلمان برایش اهدا گردید. مریم مدت ۱۰ سالی را که فعالیت های ورزشی اش بنابر دلایل مختلف متوقف گردیده بود یک ضایعه جبران ناپذیر دانسته و همواره کوشش می نماید تا در حدود امکان با تمرينات متواتر اثرا جبران نماید و علاقه دارد این رشته را تا کسب شهرت جهانی تعقیب نماید. وی علاوه بر تمرينات شخصی ۲۵ تن از دختران لیسه سلطان رضیه را نیز در رشته جمناستیک و بدمنتون تمرين میدهد و از فامیل ها توقع دارد تا مانع ورزش دختران شان نگرددند.



ازدواج های تجاری



مدتیست که رسانه های کشور هند بخش اعظمی از اخبار و تصاویر خود را به ازدواج دو هنر پیشه سرشناس هند اختصاص داده اند کریشمه کپور و ایشک بچن پسر امیتابچن هنر پیشه معروف هندی که چندی قبل با هم نامزد شده بودند قرار است درین اوآخر باهم ازدواج نمایند. از دیر باز این گونه ازدواج ها در صنعت سینمای هند به عنوان ازدواج های تجاری معروف بوده است چرا که با توجه به جمیعت بسیار زیاد علاقه مندان به فلم و سینما در این کشور، اینگونه مناسبت ها سبب افزایش شهرت این افراد، فروش بهتر فلم های آنان و نیز رونق بازار رسانه های فعال در این زمینه می گردند.

کریشمه کپور، دختری از خانواده بزرگ کپور ها که نسل های متعدد سینمای هند را تشکیل میدهند به زودی عروس امیتابچن - هنر پیشه به شهرت رسیده هند خواهد شد.

گفتنی است که ایشک بچن - پسر امیتابچن نیز بارها و بارها در فلم های مختلف سینمایی حضور داشته ولی هرگز نتوانسته است که شهرت و اعتبار پدرش را کسب کند.

ایشک و کرشمه در بیش از ۲۵ فلم سینمایی در کنار یکدیگر ایفای نقش نموده اند.



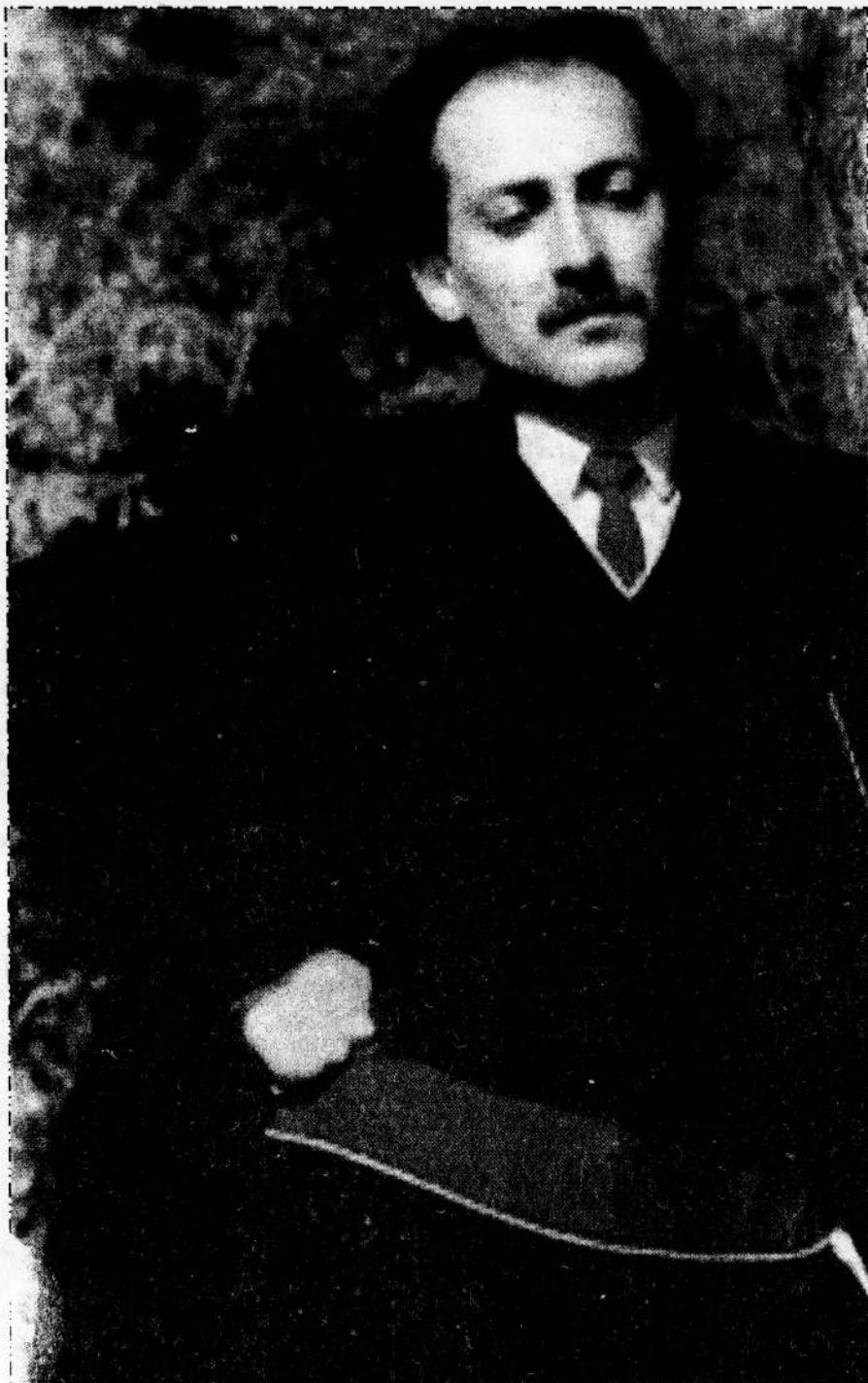
فرهاد دریا لحظاتی قبل از اجرای کنسرت با جمعی از علاقمندان آوازش

و هله نخست بدانیم شما تعليمات ابتدائی را در کجا شروع کرده و در کجا به اتمام رسانیدید؟ پاسخ: دوره ابتدائی را در یکی از مکاتب دخترانه ولایت کندر آغاز نمودم؛ بعد از حضور پنجم شامل مکتب دکور کندر (شیرخان) گردیدم البته مکتب متذکره به اسم پدر کلانم مسماء بود ولی نه به این معنی که از پول شخصی خود مکتب را اعمار نموده باشد بلکه

علاقمندانش سعی و تلاش فرهاد دریا را نادیده نگرفته، پشت کار و کوشش شباروزی وی را در عرصه هنر قابل تمجید و تحسین میدانند به همین ارتباط همکار مجله سیاون محمد شفیع سکندری در امریکا گفت شنودی با فرهاد دریا انجام داده است که توجه خوانندگان عزیز را در ذیل به آن معطوف میداریم:

پرسش: آقای فرهاد دریا بهتر است تا در

فرهاد دریا هنرمند محبوب کشور که آوازش هوایهان فراوانی در داخل و خارج کشور دارد. از سال ۱۳۶۹ خورشیدی بدینسو کشور را ترک و راهی دیار هجرت شده است. وی همواره در جهت بهبود و بهتر ساختن هنرش سعی و تلاش فراوان نموده چنانچه دوستان آوازش شاهد عرضه **CD** های تازه از وی طی سالیان اخیر بوده اند دوستان و



پوره نکردی و یا با ما همکاری نداری بعضی اوقات مرا تلاشی میکردند و مکاتیب هم میفرستادند که فرهاد حق کنسرت دادن را در تالار های پوهنتون ندارد.

پرسش: چه وقت به استیدیو های رادیو و تلویزیون را یافتید؟

به خاطر اینکه در میان مردم محل شخص مشهور و صاحب رسوخ بود دوران ابتدائیه الى صنف دوازدهم گاهی اول و زمانی هم سوم نمره صنف خود بودم تا اینکه سال دوازدهم مکتب به لیسه حبیبه آمدم و از برکت موسیقی مشروط ماندم.

پرسش: به موسیقی چه وقت علاقه گرفتید؟

پاسخ: علاقه به موسیقی از سال های اول مکتب داشتم اما فعالیت عملی را در عرصه موسیقی در کنذ شروع کردم و گروه هنری را ایجاد نمودیم به نام "نیستان" در آنوقت صرف در برنامه های جاخص مکتب و روزهای خاص معارف می خواندم و آهسته آهسته شروع به تقلید از استاد سراهنگ و استاد قاسم کردم و علاقه فراوان به اشعار بیدل داشتم.

پرسش: آیا از طرف فامیل مانعی در کار هنری تان موجود بود؟

پاسخ: پدر و مادرم هیچگاهی به ارتباط موسیقی با من مخالفت نکرده اند و راه هنر پروریم باز بود. صرف در اوایل پدرم یک اندازه مخالفت کرد که آرمونیه ام را برای مدتی قید نمود آنهم به سبب مشروط ماندنم در صنف دوازدهم ولی مادرم واسطه گردید تا آرمونیه ام را آزاد ساخت و من هم تعهد نمودم که موسیقی هیچگاهی مانع تعلیم و تحصیل تخواهد شد باید گفت که در آن وقت دریا تخلص نمیکردم بلکه تخلص ناشر بود یعنی نام فامیلی ما.

پرسش: در کدام مسلک علاقمند تحصیل بودید؟

پاسخ: در ابتدا علاقه به انسیستوت پولیتخنیک داشتم که انتخاب اولم در کانکور نیز پولیتخنیک بود که در انتخاب اول خود موفق گردیدم؛ فضا و محیط پولیتخنیک آنوقت طور دیگر بود به طبع و مزاج من سازگار نبود چون یکنوع اختناق در آنجا حاکم بود که باعث ذلسردی ام از پولیتخنیک شد در نتیجه

ترک وطن عزیز نهایت تأثر آور و خیلی درد ناک اپت، بعد از ترک وطن سه سال اول به شکل قاچاقی در آلمان زندگی داشتم که نه پاسپورت داشتم نه ویزه و نه اجازه کار که در طول این سه سال، سال اول در آلمان سال دوم در فرانسه و بسال اخیر دوباره به آلمان برگشتم که در طول این مدت همیشه خواب برگشت دوباره به افغانستان را می دیدم و دلم

سالها قبل اکثر آهنگ هایم را که در آن پیامی به مردم بود سانسور می کرد و من علاقه داشتم تا آهنگ های که اجازه ثبت آن در افغانستان برایم داده نمیشدود به هر وسیله ممکن آن را ثبت نموده و به مردم عرضه نمایم چرا که رژیم حاکم آنوقت به اکثر سرودهایم اجازه ثبت نمیداد و یا بعداز ثبت سانسور میشد و بعداً هم تغییرات سیاسی در

پاسخ: اولین بار از طریق برنامه جوانان با هزاران واسطه همراه با شش نوازنده که مرا همراهی می کردند غزلی را ثبت نمودم که شعرش چنین بود: (دلبر برفت و دل شده گان را خبر نکرد) و آهنگی هم کاپی از اجیت سنگه بود که فعلاً در آرشیف تلویزیون کابل موجود نیست چون تال هایی نهایت ثقل در آن کار شده بود، بنابر حسادت های شخصی پاک



فرهاد دریا با همسرش سلطانه

نمی خواست مهر پناهندگی بر سرم زده شود. که بالاخره بنابر اسرار دوستان و برادرم مجبور به درخواست پناهندگی در آلمان شدم و سال اول همانطوریکه در افغانستان از ترس جلب و احضار پنهان می شدم در آلمان نیز از دست پولیس روز نداشتم.

پرسش: آقای فرهاد دریا حالا کدام کشور خارجی را برای اقامت ترجیح داده و از کدام

افغانستان به وجود آمد که موسیقی در آن جای کمتر داشت که عوامل مختلف یکجا شده و باعث هجرتمن گردید که تا امروز از آشیانه ام دور مانده ام.

پرسش: بعد از ترک افغانستان در کدام کشور ها اقامت داشتید و فعلاً کجا به سر میبرید؟

پاسخ: اگر از هجرت بیان کنم و خاصتاً

گردید؛ ولی با آنهم بعد از اجرا آهنگ هایم از طرف دوستان و هنر دوستان استقبال شدم.

پرسش: چه وقت و روی چه دلیلی افغانستان را ترک نمودید؟

پاسخ: سال ۱۳۶۹ خورشیدی بود اصلاً قصد نداشتم هجرت کنم و افغانستان عزیز را ترک نمایم در آن وقت به کمبود وسائل موسیقی مواجه بودم، از یکسو رژیم حاکم از

استودیو های بین المللی برویم باز شده است.

پرسش: آقای فرهاد دریا مشهور ترین

آهنگ شما در دیار هجرت کدام است؟

پاسخ: در خارج از افغانستان آهنگم که در

اکثر چیتلهای تلویزیونی دنیا پخش میشود و

حتا غیر افغانها نیز به آن علاقه فراوان دارند،

آهنگ (خوش میاید) است که شعر آن از استاد

بزرگوار حیدری وجودی میباشد که بعد از

کنسرت ها نیز اکثر شنونده ها این آهنگ را

زمزمه میکنند چه افغان و چه غیر افغان.

آهنگ دیگرم (به کابل جان گذر داری

نداری) میباشد که در افغانستان تهیه و در خارج

نیت گردید که بعداً در آلمان و فرانسه با یک



فرهاد دریا هین اجرای کنسرت در یکی از تالارهای خارج از کشور

کشور راضی هستید؟

پاسخ: بعد از قبول شدنم در آلمان نسبتاً

ازاد شدم و به کشورهای اروپایی چون آسترالیا،

امريكا، کانادا سفر کردم و هزار ها هزار افغان

پناهنه خویش را در هر گوشه و کنار دنيا

ملاقات کردم که صحبت زیاد کردن و کنسرت

های نیز برای افغانها در اين کشور ها داشتم.

بعد از اينکه به امريكا آمدم يك موضوع نهايت

توجه ام را جلب کرد که در امريكا اگر وجب

خاکی را مالکش باشی به صورت واقعی مالک

آن هستی چرا که امريكا يك بازار است بازار

مشترک می توانی افكار و اندیشه هایت را در

عمل پیاده نمایی و سرمایه اندوزی و زمانیکه

در امريكا پذیرفته میشودی دروازه های دنيا به

رویت باز میشوند و من می توانستم از امريكا

به آسانی به ممالک دیگر سفر نمایم و هنر

خویش را وسعت بخشم. و به خاطر عرضه

کارهای هنریم به هر گوشه دنيا کنسرت بدhem

و امريكا را برای اقامت انتخاب نمودم و فعلاً در

امريكا میباشم و يك موضوع قبل دقت است.

معرفی هنر فرهاد دریا، معرفی هنر کشوری

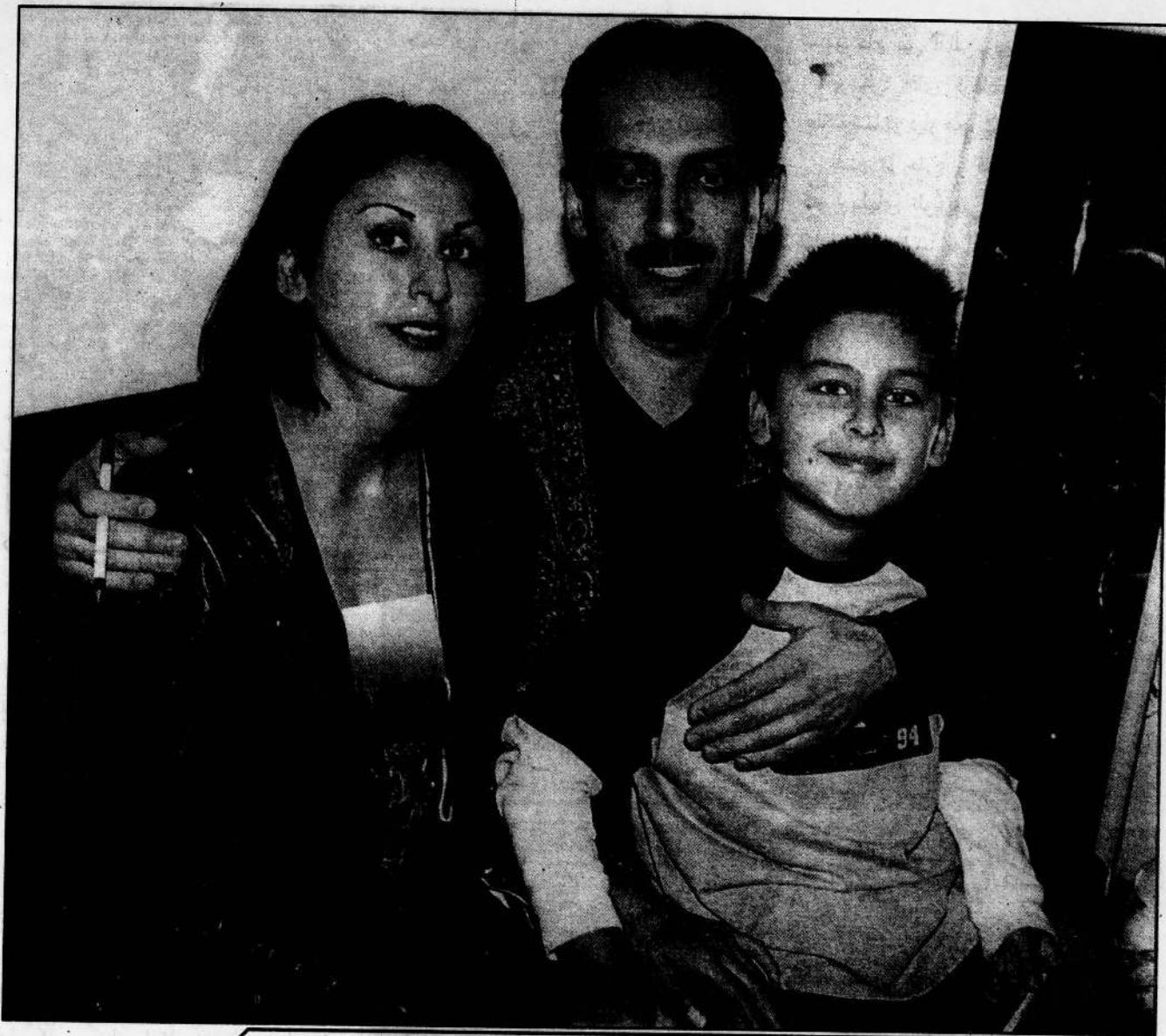
است که سالها در آن جنگ حکمفرما بوده و از

نظر ها بدور مانده است و مدت دو سال میشود

که به استودیو های غیر افغاني راه یافته ام و



یکتن از نوازنده گان خارجی که فرهاد دریا را در قسمت گیتار همراهی مینماید



فرهاد دریابا پرسش هجران و همسرش سلطانه

مشخص نیست و علاقه بیشتر به آواز خوانی و تحقیقات در مورد هنر موسیقی دارد که عمومیات موسیقی تا به حال گنج است و میخواهم در این مورد کار کنم و اثری نیز روی دست دارم.

پرسش: قرار اجلاع در این اواخر سلسله کنسرت های کمک به اطفال داشتید عامل اصلی آن چیست؟

پاسخ: از مدت یکسال به این طرف کنسرت هایی را به راه انداخته ام تا به اطفال محتاج افغانستان تحت نام "سازه می

خود هستند، اصلاً آن لحظه که با مردم در افغانستان مقابل شوم قابل تصور نیست و لحظات را میشمارم و شب ها را به خوشی و سورور آنروز صبح میکنم اما اطمینان میدهم که دوباره برخواهیم گشیم، همینکه زمینه مساعد گردد.

پرسش: به کدام آله موسیقی علاقه وافر دارید؟

پاسخ: اگر راستهن را بگوییم زیاد تر ساز افتاده و لکن خوش میاید چرا که لحظاتی قبل از خوردن غذا نواخته میشود. به هر صورت

هنرمند فرانسوی و الجزایری در ۱۹ نومبر ۲۰۰۱ نشر شد که توجه اکثر شنونده ها را جلب کرد.

پرسش: علاقمندان شما آرزو دارند تا شما به وطن برگردید نظر شما در مورد چیست؟

پاسخ: شاید آرزوی من نسبت به هموطنانم بیشتر باشد تا به افغانستان عزیز برگردم و در خدمت هموطنان و هنر دوستان باشم چرا که کابل گهواره است و برگشت من یک وظیفه و میریوم تا به مردمی که بیشتر از دو دهه ویرانی های جنگ را متحمل شده و منتظر آواز فرهاد

احترام مینماید.
پرسش: خانم تان در کجا تحصیل کرده و در کجا با وی معرفی شدید؟

پاسخ: با وجودی که فامیل های ما در افغانستان با هم معرفت داشتند ولی من بار اول سلطانه جان خانم را در پاریس ملاقات نمودم. وی متعلم لیسه مالایی بود و در آلمان مکتب را به اتمام رسانید و تحصیلات عالی

که در مجالس خوشی اشتراک کرده نمی توانم زیرا بالای آثار خود و موسیقی که به دیگران میسازم کار میکنم.

پرسش: پس در اینصورت خانم تان شاید از شما راضی نباشد؟

پاسخ: اکثرًا موجودیت خانم در زندگی هنرمندان مانع بوده که مشغولیت هنرمند باعث نارضایتی خانم میشود. ولی اگر در مورد خود

"کیپری" یا خنک می خورم و عاید آن را میخواهم از طریق مؤسسات امداد رسانی به اطفال محتاج افغانستان بفرستم، این در حالی بود که سال قبل ملل متحد اعلامیه را پخش نمود که اگر کمک دنیا به افغانستان نرسد حدود یکصد هزار طفل افغان از شدت سرماد رخیمه ها هلاک خواهند شد.

پرسش: در ترکیب گروپ شما نوازنده گان



را در یونورستی سوریون فرانسه به پایان رسانید از زبانهای انگلیسی، فرانسوی، آلمانی به درجه ماستری فارغ گردید و فعلاً در همین زبان‌ها ترجمان می‌باشد.

پرسش: آیا علاقه دارید پسر تان هنرمند شود؟

پاسخ: در خارج از افغانستان به هنرمند شدن پسرم علاقمند نیستم چرا که وی اگر هنرمند شود چون محیط تأثیر بیشتر دارد بالای انسان خصوصاً بالای کودکان، ولی شاید نتواند آنطوریکه من بخواهم موسیقی را فرآیند.

گوشة از برگزاری محفل عروسی فرهاد دریا در خارج از کشور

بگوییم خوشبختانه من از جمله آن هنرمندان خوش اقبالی هستم که خانم بزرگترین پشتونانه هنرمند میباشد. چون او قبل از ازدواج با من در دوران کودکی از علاقمندان درجه اول آواز من بود. و احساس میکند که کار من در عرصه هنر برای مردم میباشد مرا دستگیری میکند و همان قدر که خودم را احترام میکند بالاتر از آن هنر و شنونده آوازم را

خارجی نیز
دیده میشود آیا
این شیوه را تعییب
خواهد کرد؟

پاسخ: من چه در روی سیتر و چه در هنگام ثبت نوازنده های ایرانی پاکستانی، افغانی، آلمانی، امریکایی را با خود داشته ام و هدف از این کار این است که موسیقی هر کشور خصوصیت خاص خود را دارد. و من میخواهم از هر کدام خوبترین آن را گرفته و ترکیب نمایم تا موسیقی ما شنونده های داخلی و خارجی داشته باشند.

پرسش: در زندگی شخصی مصروف چه کارها هستید؟

پاسخ: اکثرًا مصروف تمرین موسیقی میباشم و گفته میتوانم که در ۲۴ ساعت اگر خوشبخت باشم ۲ الی ۳ ساعت استراحت مینمایم و آنقدر مصروف کار در موسیقی هستم





به ادامه شماره گذشته

پاکستانیان افغان در زندان های پاکستان

به کابل در خاصیه گفتگو هایش، با حامد کرزی ریس اداره مؤقت افغانستان یک بار دیگر مسأله زندانیان پاکستانی را مطرح می کند.

حامد کرزی ریس اداره مؤقت در کلیت مخالفتی در امر رهایی زندانیان پاکستانی ندارد، ولی دو مشکل پیش روی او قرار دارد که رهایی زندانیان را به تأخیر می اندازد.

نخست این که باید هیأتی در مورد زندانیان تحقیقات لازم را به وجود آورد تا روشن شود که آیا در میان آنها افراد وابسته به شبکه القاعده و گروههای تروریستی وجود دارد یا نه!

دو دیگر این که او زمانی می تواند به این هدف برسد که باید موافقت جهه متحد را که عمدتاً این پاکستانی ها در مقابل آن جنگیده اند به دست آورد.

غیر از این حامد کرزی میایست رضایت بعضی از فرماندهان را نیز به دست آورد برای آن که شماری از این زندانیان در نزد چنین فرماندهان

ظرف ماههای اخیر چندین هیأت پاکستانی در سفرهای خود به افغانستان این مسأله را با اداره مؤقت در میان گذاشته است، باری هم یکی از معاونان وزارت امور خارجه پاکستان شخصاً روی همین هدف به افغانستان سفر کرد و موافقت اداره مؤقت را در جهت رهایی زندانیان پاکستانی به دست آورد.

بر اساس گزارشها طرف افغانستان تنها فرصت این را خواسته بوده است که تا در مورد این زندانیان به تحقیق بیشتری بپردازد و در جهت دیگر رضایت فرماندهان محلی را در زمینه به دست آورد. برای آن که بخش بیشتر داوطلبان پاکستانی به دست جبهه متحد و بعضی فرماندهان محلی آن اسیر شده بودند.

تلashهای حکومت پاکستان جهت رهایی اسیران این کشور از زندانهای افغانستان در همین سطح باقی نمی ماند، بلکه بر اساس گزارشها "پرویز مشرف" ریس جمهور پاکستان در سفر خود

پیش از دیگران به پاکستان برگشته بودند آرزو داشتند تا دوباره به افغانستان بر گردند. یکی از آنها در گفتگو بی با یکی از خبرنگاران بی بی سی می گفت که ما جهاد در افغانستان را ادامه میدهیم و حتا به بچه های خود می گوییم که به افغانستان بروند و جهاد کنند. دفتر سازمان ملل در اسلام آباد در همان نخستین روزهایی که طالبان از شهر مزار شریف بیرون رانده شدند، در گزارشی اعلام داشت که در لیسه سلطان راضیه دست کم صد تن پاکستانی و عرب در یک برخورد نظامی کشته شده اند. سازمان ملل متوجه این حادثه را محکوم کرد. این گزارش سبب شد تا مطبوعات پاکستان سر نوشت پاکستانیان را که در افغانستان بودند با جدیت مطرح کند. با این حال برخلاف انتقاد هایی که بر حکومت پاکستان در مطبوعات این کشور وجود داشته است. حل مسأله زندانیان پاکستانی در افغانستان همیشه مورد توجه حکومت پاکستان بوده است.

زندانی اند.

خاصتاً در این زمینه موافقه جنرال "عبدالرشید دوستم ارزش بیشتری داشت برای آنکه شمار زیادی پاکستانی ها در زندان های ساحات زیر کنترول او نگهداری میشدند همچنان تبصره های نیز به گوش می رسید که حکومت پاکستان در این زمینه تلاش های داشته است تا مستقیماً مساله زندانیان پاکستانی را با عبدالرشید دوستم مطرح کند.

به هر صورت ظرف بیشتر از یک ماه گذشته اضافه از ۵۰۰ تن زندانیان پاکستانی در چند نوبت از زندانهای افغانستان رها شده اند، این زندانیان با استفاده از پرواز های شرکت هواپیمایی از کابل به شهر پشاور انتقال داده شده اند که شمار بیشتر آنها در زندان شبرغان **PIA** پاکستان نگهداری می شوند.

حکومت پاکستان این زندانیان را مستقیماً از فرودگاه پشاور به زندان مرکزی ایالت سرحد انتقال داد تا حقیقتات بیشتری در مورد آنها انجام دهد. اخیراً در مطبوعات ایالت سرحد گزارشها وجود داشته است که سه صد تن آنان از زندان رها شده و به خانه های خود برگشته اند.

البته این شمار تمام آن زندانیان پاکستانی بیستند که ظرف ماههای اخیر از زندانهای افغانستان رها شده اند. چنان که چند ماه پیش نخستین بار حاجی عبدالقدیر^۱ والی پیشنهاد ننگرهار دست کم یکصد و سصت تن اسیر پاکستانی را از زندان شهر جلال آباد رها کرد. به همین گونه شمار دیگر نیز به گونه پراگانه توائبند اند که خود را از زندانهای که در زیر نفوذ بعضی فرماندهان محلی قرار داشته است رها کنند افرادی بیشتر ادعا کرده اند که بر اساس پرداخت رشوه به فرماندهان محلی توائبند اند که از زندان رها شوند. مطوعات پاکستان خبر داده است که اداره موقعت افغانستان موافقت کرده است تا تمام زندانیان پاکستانی رها کند. چنان که رهایی چنین زندانیان ادامه دارد. پاکستان انتظار دارد تا ظرف یک ماه آینده زندانهای افغانستان از زندانیان پاکستانی خالی شود.

با این حال در مورد تعیین سرنوشت زندانیان پناهنه افغان در پاکستان تا کنون هیچ گزارش رسمی انتشار نیافته است. ظاهراً چنین به نظر می آید که نه حکومت مؤقت و نه هم حکومت انتقالی افغانستان این امر را رسماً با پاکستان مطرح نکرده است. این در حالیست که روز تا روز بر شمار زندانیان پناهنه افغان در پاکستان افزوده میشود. بر اساس گزارشها دستگیری افغانها در اسلام آباد و راولپنڈی که در

ماه مارچ آغاز شده بود، چندین هفته ادامه پیدا کرد. هر چند متابع پولیس راولپنڈی به دستگیری اضافه از ۶۰۰ تن پناهنه افغان نه در داخل کشور و نه هم در میان پناهنه گان در پاکستان دیده می شود. "عبدالرحمان هوتنکی" ریس سازمان حقوق بشر و حفظ محیط زیست افغانستان می گوید هر چند سفر اخیر حامد کرزی ریس اداره مؤقت افغانستان روی هدف امضای قرار داد پایپ لاین گاز به اسلام آباد صورت گرفته است، ولی پناهنه گان جدا انتظار داشتند، تا ریس اداره مؤقت مساله سرنوشت زندانیان افغان و چگونه گی برخورد پولیس پاکستان با پناهنه گان را با مقامات حکومت این کشور مطرح کند.

ظاهراً چنین به نظر می آید که هیأت افغانی در این ارتباط هیچ گفتگوی با مقامات حکومت پاکستان نداشته است. او می گوید که این امر آن عده خانواده های افغان را که وابسته گان شان در زندانهای پاکستان به سر برند بسیار نامید ساخته است.

پناهنه گان افغان در این مورد استدلال می کنند. تازه گهی یک تن از مسولان انجمن حل مشکلات پناهنه گان در اسلام آباد و راولپنڈی به خبرنگاران گفته است که پولیس برای پناهنه گان یک هفته وقت داده است که شهر های اسلام آباد و راولپنڈی را ترک کنند او می گوید این در حالیست که برگشت پناهنه گان افغان به کشور شان یک امر داوطلبانه بوده و پولیس حق ندارد در این ارتباط پناهنه گان را اذیت کند.

این منبع انجمن حل مشکلات پناهنه گان در اسلام آباد و راولپنڈی همچنان گفته است که ادعای پولیس که گویا آنها پناهنه گان بدون استاد اقامت را دستگیر می کنند سخن راستین نیست. برای آن که بارها و بارها دیده شده است که پولیس استاد پناهنه گان را پاره کرده و بعد آنها را به زندان برده است.

جزیران دستگیریها پناهنه گان افغان در اسلام آباد و راولپنڈی زمانی آغاز شد که چند هفته پیش یک تن از پولیس پاکستان به وسیله افراد ناشناس کشته شد و این امر بهانه به دست پولیس داد تا به دستگیری پناهنه گان بپردازد.

در چنین مواردی معمولاً پولیس پاکستان حمله را از پناهنه گان افغان آغاز می کند.

ظاهراً زندانیان پناهنه افغان در پاکستان فراموش شده گانی اند که در ارتباط به آنها کمتر سخن زده میشود. اخیراً در پاکستان آن عده خانواده های که وابسته گان شان در افغانستان زندانی بوده اند انجمنی ساخته اند. "زیر انجم" یکی از مسولان این انجمن می گوید که یکی از اهداف انجمن این است که بر حکومت فشار وارد کند تا بر جزیران رهایی زندانیان پاکستانی از افغانستان سرعت بیشتری بخشد. غیر از آن این انجمن میخواهد که مساله زندانیان پاکستانی را با سازمانهای جهانی

اشاره:

در آخرین هفته ماه جون حکومت پاکستان ۷۲۰ تن از پناهنه گان افغان را که در نتیجه یک عملیات خانه به خانه در شهر اسلام آباد و راولپنڈی دستگیر کرده بود از زندان رها کرده است. با این حال در ارتباط به سرنوشت هزاران تن زندانی افغان در زندان های پاکستان تا کنون اقدام مشخصی دیده نمی شود. یک منبع قونسلگری افغانستان در پشاور گفته است که در میان این رها شده گان از کودک پانزده ساله تا پیر مرد هفتاد ساله وجود داشته است.



زنجیر

بازگشت مومیایی

وی دستبند را به دست آورده و آیم هوتب را به زندگی باز می گرداند.

ریک موفق می شود در فرستی مناسب همسرش را از چنگال آیم هوتب برهاند اما همچنان "الکس" در نزد آنها باقی می ماند. در همین زمان یک جنگجوی باستانی به نام مجای نیز وارد ماجرا می شود تا به ریک و "جاناتان" که برادر "اوین" است یاری برساند آنها به دنبال "الکس" وارد شهر جادویی آم شره می شوند و "الکس" نجات می یابد و لیکن "اوین" توسط میلا کشته میشود با این حال "اوین" در بی ترفندی توسط "الکس" به زندگی باز می گردد. کم کم نبرد به اوج خود می رسد و "سلطان عقرب" توسط "اوسریس" که همراه "جاناتان" طی طریقه کرده، کشته می شود. در پی مرگ "سلطان عقرب" زمین شکاف برداشته و آیم هوتب به قعرزمین فرو می رود و "میلا" نیز توسط مادرکیک های بی شماری بعلیه می شود. فلم با رهایی دسته ریگ و "جاناتان" از تمامی ماجراها به پایان می رسد.

نجات خود شان در برابر آیم هوتب دشمن سه

هزار ساله شان جنگیده اند گذشته است. ریک و "اوین" اینک با یکیگر ازدواج کرده اند و سرگرم تربیت فرزند شان "الکس" هستند. آنها در یکی از کاوش های خود دستبندی طلایی را می یابند و مطالعه خود را بر روی آن آغاز می کنند. "الکس" دستبند را به دست خود می زند و به طور اتفاقی موفق می شود سرزمین جادویی آم شر را پیدا کند، سرزمینی که روح سلطان عقرب و سربازانش در آن سرگردانند. در همین هنگام تعدادی راهنزن به منزل آنها حمله ور می شوند لیکن یکایک آنها در درگیری ها به قتل می رسانند. در سوی دیگر ماجرا "میلا" که در واقع صورت تناخ یافته اتک - سو - نومون مرجح حتمی نجات یابد. با کمک "آتویس" شکری از سربازان کله شغالی در اختیار وی قرار می گیرد اما بار دیگر در نبرد شکست خورده و سربازانش به ریگ های صحرا بدمل می شوند. لندن، سال ۱۹۳۳ میلادی است (سال عقرب) هشت سال از زمانی که لژیونر بی باک و جسور ریک اوکانل و باستان شناس شجاع برای

نویسنده و کارگردان: استیون سامرز مدیر فیلمبرداری: ادریان بیدل تدوین: باب داکس موسیقی متن: آن سیلوستری تهیه کنندگان: شان دانل، جیمز جکس بازیگران و نقشه‌ایشان: براندان فریزر (ریک اوکانل)، راشل واپر (اوین اوکانل) جان هانا (جاناتان کارناهان)، آرونولد سولو (آیم هوتب) فردی بوت (الکس) راک (سلطان عقرب) پاتریشیا ولاسکر (اتک سو نامون) - محصول: ۲۰۰۱ کمپانی یونیورسال پیکچرز (امریکا) - مدت ۱۲۷ دقیقه

۳۰۶۷ سال قبل از میلاد: "سلطان عقرب" سردار بزرگ مصر (اسکورپیون کینگ) در تلاش برای فتح مصر، شکست می خورد و روحش را به "آتویس" رب النوع تاریکی می فروشد تا از مرگ حتمی نجات یابد. با کمک "آتویس" شکری از سربازان کله شغالی در اختیار وی قرار می گیرد اما بار دیگر در نبرد شکست خورده و سربازانش به ریگ های صحرا بدمل می شوند. لندن، سال ۱۹۳۳ میلادی است (سال عقرب) هشت سال از زمانی که لژیونر بی باک و جسور ریک اوکانل و باستان شناس شجاع برای

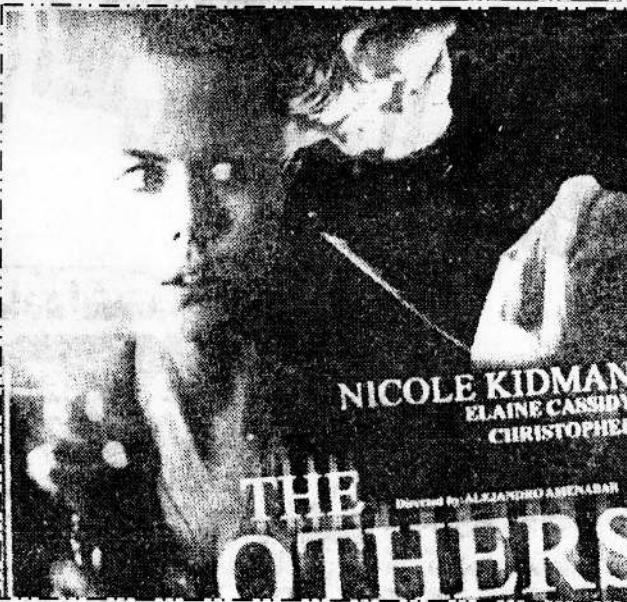


رشا (پیش دروازه)

و اپرلند، مدت: ۱۳۱ دقیقه.
سال ۱۹۴۲ ارتش آلمان، استالینگراد را به محاصره در آورده است و ارتش روسیه پشت خطوط دشمن گرفتار آمده است. "واسیلی زایتسف" تک تیرانداز ماهر و چیره دست پس از ملاقات با "دانیلوف" که یک گمیسر سیاسی است به "خروشچف" دیکاتور روسیه معرفی

کارگردان: زان زاک آنو، نویسنده کلماته: آن کدار، زان زاک رفو، مدیر فیلمبرداری: رویرفوس، موسیقی متن: جیمز هورنر، تهیه کنندگان: زان زاک آنو، جان دی اسکافیل، بازیگران و نقشه‌ای شان: جودلاو (واسیلی زایتسف)، جورف فاینس (دانیلوف)، راشل واپر (تاتیا) باب هاسکینز (نیکیتا خروشچف) ادھریس (سرگرد کونیگ)، ران پرلمان، محصول: ۲۰۰۱ آلمان، امریکا، انگلستان

دیگران



نویسنده فلمنامه و کارگردان: الخاندو امبابار مدیر فلمبرداری: خاویر آکونیو ساروبه موسیقی من: الخاندو امبابار تدوین: ناکورویز کایپلاس طراح صحنه: بنجامین فرناندر طراح لباس: سونیا گراند، تمیه کنندگان: خوزه لوئیس کونردا، فرناندو بوورا، سانمین پارک، بازیگران و نقشهای شان: نیکولو کیدمن (تیریس) فیونلا فانگان (خانم میلز)، کریستوفر اکلسن (جارلز)، الند کسیدی (ایلدا)، اریک سایکس (آقای تاتل)، الکینامان (آن) (جیمز بنتی بلانس)، محصول: ۲۰۰۱ آمریکا و اسپانیا. مدت: ۱۰۴ دقیقه.

مذاحمه‌ی رو به رو است. از همین رو، وی مراقت از بچه‌ها را تشذیب می‌کند و آنها را در انفاق‌های شان محبوب می‌کند. در همین زمان، همسرش همچون روحی آواره و سرگردان و درمانده از جنگ به خانه باز می‌گردد. صبح روز بعد گریس متوجه غیبت همسرش شده و به جستجوی او می‌پردازد لیکن ردی از او نمی‌یابد. چند روز بعد رویدادهای عجیب و غریب خانه افزایش یافته و گریس با تصویری از یک پیانو رو به رو می‌شود که فردی در حال نواختن است و هیچ کس در پشت آن قرار ندارد. در همین حال کلیه پرده‌های خانه مفقود می‌شوند و بچه‌ها وحشت‌زده می‌شوند. گریس از مستخدمین خود در باره علت این کار شان توضیح می‌خواهد اما هنگامی که پاسخ آنان را موجه نمی‌داند هر سه را اخراج می‌کند. شب هنگام بار دیگر ترس به درون خانه قدم می‌گذارد و سه مستخدم - که خانه باز می‌گردند و واقعی را حداث می‌شوند و لرزه بر اندام تماشاگران فلم می‌افکند. فلم با نمایی از درهای بسته خانه و تابلویی با مضمون «برای فروش به پایان می‌رسد.

انگلستان، سال ۱۹۴۵ زن تنها و جوانی به نام «گریس» در غیاب شوهرش که از جنگ جهانی دوم باز نگشته، روزهای خود را با انتظار بازگشت او سپری می‌کند. «گریس» در خانه ای مجلل و باشکوه به همراه فرناندر خردسالش «نیکلاس» و آن در جزیره‌ای دور افتاده به زندگی خود ادامه می‌دهند. او معتقد است که این خانه مطمئن ترین مکان منطقه است از این رو برای قطع ارتباط بچه‌ها با خارج از ساختمان، بینجره‌های با پرده پوشانده شده است. این کار او موجب می‌شود تا بچه‌ها نسبت به نور حساس شوند و زندگی را با استفاده از شمع و نور آن سپری کنند. پس از ناپدید شدن مستخدمین خانه، او سه نفر دیگر را به عنوان خدمتگار استخدام می‌کند. این سه تن پیشخدمت سالخورده (خانم میلز)، باغبان پیر و آقای ناتل و مستخدمه ای جوان و لال به نام «لیدیا» هستند. در حالی که هدف آنها از مراججه به منزل «گریس» انجام کارهای خانه نبوده، با این حال بدون هیچ اعتراض به کارهای خانه مشغول می‌شوند. با ورود آنها حوادث شگفت‌انگیز رخ می‌دهد. به طوری که آن به مادرش می‌گوید با اشیاع عجیبی که در خانه تردد می‌کند می‌تواند گفتگو کند! این موضوع سبب می‌شود تا آن با بیان موضوعات وحشتناک برادرش را بترساند. «گریس» ابتدا گفته‌های آن را باور نمی‌کند اما او نیز کم کم تأیید می‌کند که در خانه اش با

کشتن بدهد. در همین حال «کونیک» هم که تصور می‌کند «واسیلی زایتسف» را به قتل رساند، با خیالی اسوده از پناهگاه خود خارج می‌شود. در همین زمان «زایتسف» او را نشان گرفته و می‌کشد. «زایتسف» پیروز مندانه به عقب جبهه باز می‌گردد و در عین ناباوری «تانيا» را همچنان مجرح و در حال مداوا بر تخت بیمارستانی می‌یابد و

است به قتل می‌رساند. «واسیلی» در گردن خود با تک تیرانداز با تجربه ای با نام «کولیکف» آشنا می‌شود. «کولیکف» بیان می‌کند که شاگرد «کونیک» سرکرد آلمان بوده است. طی ماجراهای «کونیک»، «واسیلی» و «کولیکف» را یافته و در نهایت موفق می‌شود «کولیکف» را از پای در آورده. «واسیلی زایتسف» و «دانیلوف» در طول ماجرا دلباخته دختر سربازی به نام «تانيا» می‌شوند. در نبردی «تانيا» مجرح می‌شود. این حادثه موجب می‌شود تا «دانیلوف» متأثر از مرگ «تانيا»، خود را به

می‌شود. بر اساس پیشنهاد «دانیلوف» برای امیدوار کردن مردم و سربازان به مقاومت، از سوی «خروشچف»، «واسیلی» دانیلوف به عنوان قهرمان ملی معرفی می‌شود و به کارگردان تک تیرانداز های روی منتقل می‌شود. وجود «واسیلی زایتسف» برای ارتش آلمان خطرناک جلوه می‌کند، بنابراین آنها برای مقابله با «واسیلی» تک تیرانداز زیده خود «سرگرد کونیک» را برای شکار وی وارد کارزار می‌کند. «کونیک» برای به دام انداختن «واسیلی» ابتدا بچه کوچک (ساشا) را که جاسوس روسها



پیوسته به گذشته

پیش از میانه کسی بدهشت را نمی‌بیند از ما پیشنهاد

یادداشت:

خوانند گان عزیز مجله سباون!

با عرض معذرت مصاحبه بی را که در آتی از نظر میگذرانید پیرامون کتاب
عصر خودکشی نوشته رzac مامون میباشد که در سه شماره قبلی اسم
ایشان از چاپ بازمانده بود، این مصاحبه را زمینه افزایش دارد
برای شما برگزیده ایم



میگشت تا از دنیای "رجاله ها" خودش را در دوردست عمر تبعید کند. آیا رهنورد زریاب در چنین احوالی آینده را متعلق به خود و یا خود را متعلق به آینده میدانست؟

- پاسخ این سوال را خود رهنورد زریاب پس از دوازده سال در گفت و گو با فصلنامه رنگین منتشره آلمان در یک جمله ارائه داده است. او گفته است که در آن سالها دلم نمیشد که چیزی بنویسم. این وضعیت شاید یک نمونه از عواملی است که چرا هنر رمان در داخل کشور روی پاینایستاد.

آثار بلند داستانی که در شرایط غربت درین سالها به صحنه آمده اند، طبعاً در همان شرایطی که "ویا سمنها سوختند" افریده شد، با چنین صراحتی گستردۀ زمینه، انتشار نمیافتد. اما باید اعتراف کرد که محدودیت سیاسی و اجتماعی هرگز باعث براثت نویسنده گان شده نمیتواند. وقتی چهارچوب نظام سیاسی مبتنی بر تحزب در

اشاره رهنورد زریاب به داستان کوتاه ((و یا سمنها سوختند)) بودکه خودش نوشته و به تازه گی در مجله ((ژوئنون)) چاپ شده بود. (بی بی حاجی) سیمای مرکزی همین داستان است که در کابل زنده گی دارد و مالک تاکستانهای وسیع در شمالی بوده اما آتش جنگ از تاکستانها عبور کرده و از آن همه رونق باعهای انگور غیر از نوار های سیاه زمین سوخته چیز دیگری به جا نمانده است. فقط دردهای آتشین باعهای آتش گرفته مثل رود باری مذاب، در روان ((بی بی حاجی)) جاری شده است.

به راستی چرا ((بی بی حاجی)) به املاک خویش در شمالی سری نزد؟ اگر پایش به شمالی میرسید، با پشته های عظیم جنایات انسانی و وحشتبار ترین فجایع قرن رو به رو نمیشد؟ به نظرم که روان غم انگیز فلسفی رهنورد زریاب در آن سالهای شعار گرایی و هیاهو، رنگی از بیزاری عمیقی به خودگرفته بود و حتا در جمع آن همه نویسنده و قلم به دست، در دنای مرحله از تنهایی ذاتی خویش را تحمل میکرد، اولین باری گفته: اگر آن ((بی بی حاجی)) یکبار از کابل به گام اول را برداشته اید؟ او دمی ساکت شد و از عقب عینکهای سفیدش مرا نگاه کرد و سپس

- اگر آن ((بی بی حاجی)) یکبار از کابل به منطقه شمالی میرفت، به قهرمان مسلم یک رمان تبدیل میشد!

بوده که مثلاً مدرنیزم یا شگردهای عمودی افرینش در ادبیات داستانی افغانستان تا این زمان خصوصاً در بیست سال آخر(یعنی در دوره بی که سرعت و پهنهای حوادث بزرگ خیلی هم چشمگیر بوده) فرنستی برای رخنه پیدا نکرده، احتمالاً بیشتر به ساختار اجتماعی و روابط بازدارنده مربوط میشوند که شاید این چنین ساختارها روابط را به عنوان یکی از ویژه گی های تاریخی و سنتهای سخت جان بومی افغانستان بتوان تعبیر کرد. گمان من این است که ما تا حد زیادی عادت داشته ایم تا رویداد های تازه را در چهار چوب قرار دادهای گذشته خود مطالعه کنیم؛ یعنی مسایل امروزی را به چشم دیروز نگاه کنیم. از این روست که در دیدگاه های قشر با سواد و تحصیل یافته افغانستان دگرگونی های زنده گی و معاوضه مداوم ارزشها عموماً با احتیاط و حتا سُوْظن همراه بوده است و در نتیجه، این حالت نوعی مقررات خود سانسوری اعلام ناشده بی را در شخصیت روانی آنها پروریده است. خیال ندارم که من هم این گونه نگرهای شخصی را در کسوت یک تیوری یا برداشت هایی که گویا قبلاً در رابطه با ادبیات داستانی افغانستان مطرح نشده، به میان اورم. ولی به هر حال میشود از زوایای مختلفی به این موضوع داخل شد. ممکن است کارآیی و به کارگیری طرفیت های زبان فارسی در داستان نگاری ما نیز به عنوان یکی از موارد بسیار مؤثر درین زمینه قابل بحث باشد. همان گونه که ما در امر شناسایی خودیت انسانی و تاریخی خویش با دشواری هایی غول آسا نواجه بوده ایم، برخورد با زبان، هموار کردن راههای دشوار گذر زبان در حرکت به سوی بازیابی عواملی که ما درپی آئیم و استفاده راحت و هنرمندانه ازین افزار نیز کمتر از سر برآوردن از بیغوله های متروک گمنامی و ناشناسی با موقعیت انسانی، مشکل آفرین نبوده است. این در واقع حالت طبیعی شناخت ما از زنده گی بوده و گویا اهلی کردن زبانی که با آن به سوی قلمرو ناپیدایی درون خویش میرویم، چه بسا که به فرستهها و حوادث تکان دهنده بی نیاز داشته است: حتا شاید برای آبادی بنای استفاده از زبان، مقدرات ما به راهی رفته است که گزیر یک دوره دهشتیار ویران شدن خویش را تجربه کنیم. میزان قابل توجهی آگاه اند. این که چه مسایلی

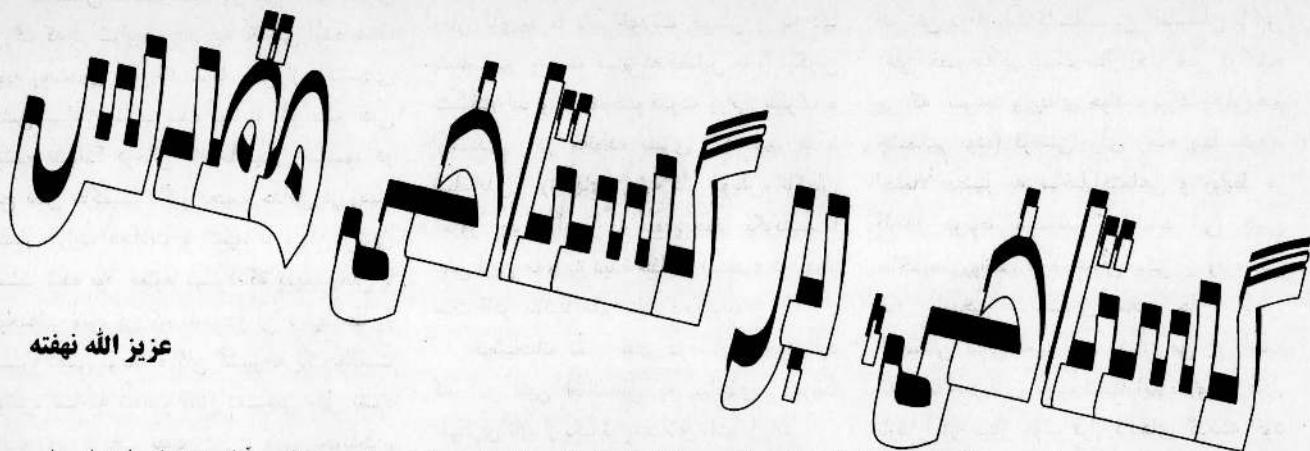
خود داریم و درین زمینه نیاز داریم تا به سفر رمان برویم. ما باید خودیت خویش را به دنیا بشناسانیم و ثابت کنیم که فضایی ما را دیگران شناخته اند و ما صاحب قدرت روانی سترگ و ارجمندی در خانواده بشری هستیم. ما با شناساندن ارزشهای ریشه دار خویش، ناگهان مغورو ویرانگران را به سوی خود بگردانیم تا بیش ازین ما را به دیده حقارت نیښند و در دراز مدت قادر نباشند ما را نادیده بگیرند.

خوبشخانه نشانه های درخشانی وجود دارد که آثار ادبی افغانستان در سالهای غربت نموداری تازه از یک نوع اعتلای انسانی اند. پرسش: اما راهیابی مدرنیزم در ادبیات افغانستان که ظاهرآ با اصطلاحات بومی در آمیزی ندارد باید پروسه دشواری باشد. لطفاً درین باره دیدگاه خود را بیان کنید که داستان مدرن از نظر شما با سنتهای در حالهای بومی چه گونه معامله میکنند؟

پاسخ: اولاً این موضوع دلچسپی است که مسئله داستان مدرن به چه شکلی در داستان نگاری امروز افغانستان چهره نمایی میکند. بعده وظیفه مهمی فرازه ما قرار میگیرد که ماجه گونه آماده میشویم که بالآخره وجودان فرهنگی خود را با توجه به این موضوع که پذیرش هر پذیده تازه در جامعه ما خیلی باکنده^۱ و ملاحظه کاری صورت واقع به خود میگیرد. در برابر یک نوع جدال تاریخی و خلاف عادت قرار دهیم: به فکر من داستان مدرن در ادبیات روایتی امروز افغانستان هنوز هم صرفاً در حد اصطلاح تازه بی مطرح است که الزاماً میخواهد مفاهیم ناشناخته و غریبی را که در ادبیات جهانی، دیگر به سنت و عادت معمول بدل شده، در ذهن ما به عنوان سمبول یک رفتار فوق العاده پرجاذبه معروفی کند، ظاهرآ این موضوع با تجربه های افرینش امروزین ما هم برابر می آید. قبل ازین، پایه گذاران داستان نویسی افغانستان که چند گامی پیشتر از نسل نویسنده گان ده پانزده سال اخیر راههای پریچ خم دوره های اویله را هموار کرده اند از چند و چون ویژه گی های جدید داستان پردازی و این که دگرگونی های تازه به تازه در هنر داستان کوتاه و رمان تا چه حدی (طور پیوسته) در فرهنگ جهانی نهادینه شده اند، تا میزان قابل توجهی آگاه اند. این که چه مسایلی

افغانستان شکسته شد، باز هم با کدام اثری بزرگ که در شرایط مخفی به نگارش آمده باشد، روبه رو نشیدیم. پس آیا صرفاً ترس از واکنشهای خشن سیاسی سبب شده بود تا آثار مهم ادبی نوشته نشوند؟ در حالی که طایلهای سانسور در پنج سال حاکمیت داکتر نجیب حقال در زمینه انتشار جراید، مجلات و کتب، تا میزان زیادی سست شده بود. معلوم میشود که پدیده رمان با مواصفات ویژه بی که دارد، در آن سالها حتا در گستره ذهنی نویسنده گان کشور به یک واقعیت روش، شناخته شده و قابل دسترسی بدل نشده بود و روند تاریخی نقب زدن در درون خویشتن، برای شناسایی عمیقتر حالات انسانی، در جنب رویداد های لرزاننده، اجتماعی، در نویسنده گان به پویایی لازم نرسیده بود.

از سوی دیگر آغاز تجربه های ادبی در فضای جدید (در سالهای آخر حکومت داکتر نجیب) آن هم بدون یک پیش زمینه معین به معنی آن بود که خسروتأ باید یک دوره زمانی فعالیتهای افریشی سپری میشد. اما دیدیم که با آمدن مجاهدین در حاکمیت سیاسی، زنده گی اجتماعی بر سر راه انفجار دیگری قرار گرفت که بیشتر به انفجار جمعیت شهری کشور متنهی شد. بدین ترتیب نهاد فرهنگی که کاملاً وابسته به تشکیلات دولت بود، همزمان با درهم شکستن ماشین دولت، هرگونه نظم و برنامه را از دست داد: و سرانجام مثل نهالی از ریشه اش جدا گشت. اما این نهال به گونه دانه های بذر در زمینهای چهار گوشه جهان پرتاب گردید. بدین ترتیب اندیشه رمان نویسی که سالها به طور بالقوه در ذهن نویسنده گان مایه گرفته بود، در شرایط غربت تکانی^۲ به خود داد یا به عباره بهتر، شماری نویسنده گان فرست یافتد تا به دور از موانعی از نوع دیروزی تجربه های جدیدی را ارائه کنند. نمونه های این تجربه های جدید در بخش داستان کوتاه در خشانتر است. من احساس میکنم که سلسله، افرینشهای داستانی ازین هم بار آورتر خواهد شد. زیرا ما در سیاهترین دوران رنگ و آزار و ویران شدن به سر میریم. (ما) به عنوان انسان افغانستانی) به چنان شدتی سرکوب شده ایم، که اگر بخواهیم خود را زنده و سر پانگهداریم، با تمام قوت نیاز به بازسازی فرهنگی



عزیز الله نهفته

شد و شعر نیمایی، آواز درد های اجتماع های
زجر دیده و فریاد گر زخم های ناسور آنان
گشت.

برای نشان دادن وزن نیمایی، شعری را
قطعیع میکنم. من سالها پیش در قالب نیمایی
سروده بودم:
نمی دام نهانی یا عیانی / مفاعیل مفاعیل
فعلون

به با می یا به شامی / مفاعیل فعلون
صدای تلح هستی را شنتم،
در جنینی / مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعلون
چنان محکوم زندانی / مفاعیل مفاعیل
و هم بی آنکه حرفی گفته باشم
پا نهادم بر زمین...

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعل
البته پایان بندی مصراع ها در اوزان
مشترک الارکان مانند سروده بالا است، نه
آنچنانکه مثلاً صبور الله سیاه سنگ در شعر
یک آبر دو ماتم

مصراع ها را ختم کرده است.
یا:

در یا نژاد پیر / مفعول فاعلات
هر گاه فریاد می زند / مفعول) فاعلن
با دستهای خویش / مفعول فاعلات
من سر نوشت باخته آفتتاب را / مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلن
پیروز می کنم / مفعول فاعلن
در یا نژاد پیر / مفعول فاعلات
شبنامه های پر طینی صبح به دست / مفعول

مانند تنها در یک وزن (مفهول فاعلات مفاعیل
فاعلین) بیشتر از بیست غزل سروده اند! و از
انعطاف دادن به وزن و "وزن آفرینی" که
سمیع حامد در مصاحبه اش از آن یاد میکند، در
این غزل ها خبری نیست. (بیشتر اشعار نیمایی
او نیز در همین وزن سروده شده است).
همچنان، در اوزان غیر مطبوع، که امروز بیشتر
غزل های ناب معاصر در آن اوزان سروده شده
اند، سمیع حامد کمتر چیزی نوشته است.

از این رو پر واضح است که اوزان غیر
مطبوع و تازه برای سمیع حامد آزار دهنده اند
ورنه، این خود آقای سمیع حامد است که در
تناقض با حرفاها قبلی اش، می نویسد: "...
کسی که غزل معاصر می گوید نه تنها باید
وزن را نشکند، که باید یکی از مهمترین
کارهایش انعطاف دادن به وزن و وزن آفرینی
باشد."

و من از آقای سمیع حامد می پرسم که وزن
آفرینی هر چند افراطی من با "وزن آفرینی" که
شما از آن یاد می کنید چه فرقی دارد؟
برای اینکه نشان بدhem خراب کردن وزن با
وزن آفرینی فرق دارد لازم می دانم در اینجا
چند سطر در باره وزن و دیگر گونی های آن
اشارة بی داشته باشم:

از آغاز یکی از مشغله های اصلی و اصیل
شعر معاصر وزن بوده است نیما با کوتاه و بلند
کردن وزن مصرع ها، وزن نیمایی را پی ریخت
و پدر شعر معاصر لقب گرفت. آواز نیما به
زودی در تمام قلمرو زبان فارسی دری شنیده

من عادت گرفته ام هر مصاحبه بی را مانند
مقاله بی بخوانم، علت هم آنست که کسی
سوال های متعدد المال را به دست نویسنده یا
شاعر میدهد و او هم، در گوشة کتابخانه اش
می نشیند و با استفاده از انبوه کتابها و
یادداشتها... می نویسد. گاهی حتا سوال ها را
خود نویسنده یا شاعر طرح کرده است و تیجه
مقالاتی است، که بعد از اندیشه و تعمق زیاد
نوشته شده است.

در شماره ۱ و ۲ حمل ۸۱ مجله آسمانی،
چنین مصاحبه بی به قلم داکتر سمیع حامد به
چاپ رسیده است. سمیع حامد در جایی در این
گفت و شنود می نویسد: "جالب است که برخی
شاعران ما وزن را خراب می کنند و بعد می
گویند که این کار را "قصدی" کرده اند. یعنی
غیر مستقیم می خواهند بفهمانند که این گریز
از هنجار است و انحراف هنری یعنی همین.
این "تمدد در انحراف" به بهانه مبتذل مبدل
شده است، چه آنجا که -مثلاً- وزن را ناخود
آگاه شکسته اند و چه آنجا که کسانی وزن
آفرینی افراطی کرده اند. مثلاً، گاهی برخی از
اوزانی که عزیز الله نهفته، بر می گزیند واقعاً
آزار دهنده است."

اگر اوزان را که من برای چند غزل و شعر
نیمایی برگزیده ام برای آقای سمیع حامد آزار
دهنده اند، جای تعجب نیست، تا جایی که من
دیده ام سمیع حامد، با چند وزن به اصطلاح
مطبوع بیشتر سر و کار دارند. مثلاً در دو
مجموعه "شیوه آفتاب" و "بگذار شب همیشه

| | | |
|---|--|--|
| در کوچه های نجابت / متغulen فاعلاتن | - مخربویه بنفس رواقی شهید - / مفعول | فاعلات (فاعلات) فعل |
| در کوچه های سرور و غم راستینی که مان / متغulen فاعلاتن فعلون فعلون فعلات | فاعلات مقایل فاعل خنید / مفعول | از کوچه های شهر گذر می کند / مفعول |
| در کوچه باع گل ساکت نازهایت / متغulen فاعلاتن فعلون (۶) | دشون؟ / مفعول مرد / فاعل | فاعلات مقایل فعل |
| در کوچه باع گل سرخ شدم متغulen فاعلاتن فعلون (۶) | چشمی به مکث تنگترک کرد: نو | از کوچه های خسته و آلوده و حشت دیرینه زمان |
| یا سروده زیر از فروع که چهار وزن در آن ترکیب یافته است: | مفعول فاعلات مقایل فع زن / فع | مفعول فاعلات مقایل فاعلن (مفعول فاعلن) |
| و این منم / مقاعلن زنی تنها / مقاعلين | پهلوی کاج خسته گلدهسته یی / مفعول | اما شب از حضور و قاحت لبال است / مفعول |
| در آستانه فصلی سرد / مقاعلن فعلاتن فاع(یا فع) | از پله گان سرخ فرارفت / مفعول فاعلات مقایل | فاعلات مقایل فاعلن و ماه انتحار بلند غرور را / مفعول فاعلات مقایل فاعلن |
| در ابتدای درک هستی آلوده زمین / مقاعلن فعلاتن فعلاتن مقاعلن | بر افسر شکسته یک گبید / مفعول فاعلات مقایل | شبها غریبو کوچه تقدیر می کند / مفعول فاعلات مقایل فاعلن |
| ویأس ساده و غمناک آسمان / مقاعلن فعلاتن مقاعلن... | مرد / فاعل | دریا نژاد پیر / مفعول فاعلات تنها / مفعول |
| و ناتوانی این دست های سیمانی / مقاعلن فعلاتن مقاعلن فعل زمان گذشته / مقاعلن | خندید و گفت اوه وری نایس! مفعول فاعلات مقایل | تابوت آتشین شقاوت را / مفعول فاعلات مقایل |
| زمان گذشته وساعت چهار بار نواخت / مقاعلن فعلاتن مقاعلن فعلاتن مقاعلن چهار بار نواخت / مقاعلن فعلاتن مقاعلن امروز روز اول دیماه است / مفعول فاعلات مقایل (۵) | خوشید / مفعول خاکسترینه گشت وزن و مرد / مفعول | در خواب های پنجره زنجیر می کند مفعول فاعلات مقایل فاعلن |
| من راز فصلها رامی دانم / مفعول فاعلات مقایل من بینیم که شاعر در این یازده سطر(مقولة بلند و کوتاه بودن سطر ها به کنار) از چهار وزن سود جسته است... (۷) | فاعلات مقایل یک عکس یادگار گرفتند / مفعول فاعلات مقایل (۵) | ناگفته نماند که در گذشته اوزان متنابه را کمتر بسط و گسترش داده اند. یعنی این اوزان را تنها، کوتاه تر ساخته و کم بلند تر از حد معمول کرده اند. یکی از راه های گسترش اوزان مختلف الارکان، تکرار "فاعیل" است. در شعر بالا موارد تکرار در بین قوسین گرفته شده است. این هم نمونه بی در همان وزن بالا که رکن های شعر تنها کوتاه شده اند: آنسوی رنگها |
| شاملو حتا بعد از آن که بنا بر عالی وزن رایکسره کنار می نهد و شعر بی پیرایه وزن(شعر سپید) را به نام خود رقم میزند. گاه در سروده هایش از وزن، به سود آهنگین ساختن آن، استفاده میبرد. مثلاً در سروده زیر که سر آغاز نیمایی دارد توجه کنید: | (سطر بندی این سروده به صورت بالا درست است، نه به آن صورت که آقای سمعی حامد در مجموعه شان اورده اند. در شعر نیمایی سطر بندی سطراها از روی تفنن و فانتزی نیست، بلکه از خود اصول و قاعده دارد.) | در جاده سیاه / مفعول فاعلات از موتر سپید / مفعول فاعلات با موى های زرد پیاده شدند / مفعول |
| گفتی که باد / مفعول فاع مرده است / مفعول از جای بر نکنده یکی سقف رازپوش / مفعول | یک نکته دیگر را نیز اینجا می خواهم بنویسم و آن اینکه، ترکیب اوزان مختلف، امروزه در شعر نیمایی معمول است و نباید کس یا کسانی را نادانسته، متهم به خراب کردن وزن کرد. | با فعل فاعلات مقایل فاعل زن / فعل با چشم های آبی خود / مفعول فاعلات مفا ویرانه های سوخته را گشت زد / مفعول |
| وزیرانه های سوخته را گشت زد / مفعول فاعلات مقایل فاع | ترکیب دو یا چند وزن از آغاز در کار شاعران نیمایی دیده می شود این هم نمونه بی از ترکیب "جز" با "رمل" و "متقارب" به شیوه نیمایی که اخوان(غزل ۳) اش را در آن سروده است: | وز شانه مشبك دیواره بی / مفعول فاعلات مقایل فاع |

فرا تر می برد و باید آن را شعر پسا شاملوی
نام گذاشت) همه بی اشتباه و بدون غلطی
بوده است. گاه از روی سهل انگاری اشتباه
های وزنی نیز در سروده های من رخ نموده
اند. مثلاً در شعر زیر که وزن آن را چنین
ساخته ام:

پرنده یی پرید و مسافر شد / مفاعلن فعلون
مفاعلين

ترانه نگاهم مهاجر شد / مفاعلن فعلون

مفاعلين

کسيكه از آن کنار صدا آمد / مفاعلن (فع)
فعلون مفاعلين

به سان اوچ فرياد ظاهر شد / مفاعلن فعلون
مفاعلين (۱۴)

که در مصرع سوم "آن" زائد است و وزن را
خراب کرده و من پيش از چاپ متوجه آن نشده
بودم.

پانوشت ها:

۱۰-۲- مجله آسمایی، شماره اول ۲ حمل ۸۱
۳- سفر به حجم بیکران شط،
عزیز الله نهفته.

۴- زندگی را مه گرفته
عزیز الله نهفته (آماده چاپ)

۵- شبینامه آفتاب، عبدالسمیع حامد

۶- نوعی وزن در شعر فارسی امروز، اخوان
ثالث

۷- باغ در باغ، هوشنگ گلشیری

۸- محور ها و مشخصه های شعر پسا
نیمایی، علی بابا چاهی، کار نامه سال اول
شماره ۲

۹- رنگین کمان بر فراز مرداب، سمعیح حامد
۱۰- از جای پا تا آزادی، سیمین
بهبهانی

۱۱- مجله دنیای سخن سال ۳۹

۱۲- ماه و شرنگ شب، عزیز الله نهفته

آوازی از کرانه رود- صدای که بود؟ (۱۲)
مستعملن مفاعلن مفاعلن
سیمین بهبهانی در جایی به نوعیت کارش
شاره کرده می نویسد:
... با همه توفيق نسبی در بيان پاره بی از
مسائل روز، دانسته بودم که باز خیلی
حرفه است که در آن قالب مألف نمیتوان زد.
وسوسه یی گریبانم را گرفته بود که رهایم
نمیکرد. به فکر افتادم که اندیشیدن به وزن
ضرب اهنگ های قدیم، و اصلاً اندیشیدن به
وزن را از سر بیرون کنم. زیرا وزن خواه ناخواه
عوامل و عوارض خود را بر من تحمیل می
کرد. (بسیاری از شاعران تبیث شده که وزن را
رها کرده اند احتمالاً گرفتار همین مشکل بوده
اند) آنگاه اندیشه را بی وزن به ذهن می آوردم.
اگر جمله دراز می شد، فقط پاره بی از آن را به
خاطر می سپردم.

گاه بازمرزمه و گاه با تقاطع ذهنی، پاره های
آن را مشخص می کردم و آن گاه بقیه جمله یا
جمله بعدی را در پاره های عیناً مساوی پاره
قبلی قرار می دادم. تکرار ضرب اهنگ های
این دو پاره و پاره های بعدی، وزن تازه بی می
آفرید که سابقه نداشت و با خود کلام و به
تناسب آن زاییده می شد. (۱۳)

نمیدانم آقای سمعیح حامد اوزان آفریده شده
توسط سیمین بهبهانی را هم "افراتی" می
خوانند یا نه؟

در آخر می خواهم تصریح کنم که گفته
های بالا نه از روی خود پرستی بوده و نه کار
های من (وزن آفرینی برای چند غزل و شعر
نیمایی، سرودن شعر نیمایی در وزن رباعی،
بسط و گسترش بحور مختلف الارکان و در کار
های تازه تر، توجه به "شعر گفتار" و استفاده از
وزن و بی وزنی در شعر سپید- که ترکیب وزن
و بی وزنی این قالب را از آنچه شاملو گفته بود،

فاعلات مقاعیل فاعلات
بر آسیاب خون / مفعول فاعلن
نشکسته در به قلعه بیدار / مفعول فاعلات
فاعیل
بر خاک نفکنیده یکی کاخ / مفعول فاعلات
مفعیل
بازگون... (۸)
سروده از این موزونیت عروضی به بی وزنی
در آخر دو باره به وزن بالا بر می گردد.
یا، این منظومة سمیع حامد که آغازی
نیمایی دارد:

یک دره اسب پرینیانی
می تاخت در پیراهن من (۹)

کشتا نه که

که هر دو سطر چنین تقطیع شده
می تواند:
مستعملن مستعملن فع

ابتنه در سروده بالا وزن یاد شده بار بار
در میان شعر خود نمایی نمیکند و شعر به سوی
بی وزنی کامل می لغزد که این لطمہ کمی بر
پیکره این منظومه زیبا نیست.

سیمین بهبهانی راه و روش تازه بی را در
انتخاب و آفرینش وزن بکار می گیرد و وزن
های:

ستاره دیده فروبست و آرمید بیا
شراب نور به رگ های شب دوید بیا (۱۰)
(مفاعل فعلاتن مفاعلن فعلن)

را رها میکند و در وزن تازه، چنین می سراید:
شلوار تا خورده دارد مردی که یک پاندارد
خشم است و آتش نگاهش، یعنی: تماشا
ندارد

رخساره می تابیم از او اما به چشم نشسته
بس نو جوان است و شاید از بیست بالا
ندارد (۱۱)

مستعملن فاعلان مستعملن فاعلات
نیلوفری چو حلقة دود، کبود کبود

ولد سومین پیشوای جمهوری اسلامی ایران

۱۹۷۰

طیوف

به سال ۶۴۳ به سبب آن که مردمان ناباب روزگار جادوگر و ساحرش می‌پنداشتند مریدان بروی تشنج می‌زدند و اهل زمانه ملامتش می‌کردند و آفاقتی اش می‌خوانند از قوییه رخت سفر بر بسته بود و دریای مواج دوری او کشته صبر و شکیبایی مولانا را در هم شکسته بود. یک ماه از غیابت شمس می‌گذشت که

مولانا خبر یافت شمس آن صنم گریز پا در دمشق است. نامه‌ها پیام‌ها و پیکهای فراوانی برایش فرستاد. مریدان از ملال خاطر مولانا ملول و ناراحت بودند و از رفتاری که نسبت به شمس داشتند پشیمان و عنز خواه گشتند تا سر انجام مولانا فرزند محبوب خود سلطان ولد را با بیست تن از یاران به جستجوی آن آفتاب معنوی به دمشق فرستاد و این غزل را انشاد فرمود.

بروید ای حریفان بکشید یار ما را به من آورید یک دم صنم گریز پا را به ترانه‌های شیرین به بهانه‌های رنگین بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را اگر او به وعده گوید که دم دیگر بیایم همه وعده مکر باشد بفریید او شما را دم سخت گرم دارد که به جادویی و افسون بزند گره بر آب و بیند او هوا را به مبارکی و شادی چو نگار من در آید بنشین نظاره می‌کن تو عجایب خدا را چو جمال او بتابد چه بود جمال خوبان که رخ چو آفتابش بکشد چراغها را برو ای دل سبکرو به یمن به دلبر من برسان سلام و خدمت تو عقیق بی بها را



در خانواده بهال الدین ولد معروف به سلطان العلما در ششم ربیع الاول ۶۰۴ هجری قمری در شهر بلخ کوکی چشم به جهان گشود که بعداً به همان گونه که شیخ فرید الدین عطار آن مسافر شهر هفتگانه عشق در باره اش گفته بود آتش به جان همه سوخته گان عالم زد. او آن آتش افروخته در بیشه اندیشه ها مولانا جلال الدین محمد خداوند گار بلخ است.

بر بنای روایتی جلال الدین محمد بنابر فرمان پدر - همان کاروان سالاری که در کنار جله در پاسخی پاسبانان بغداد گفته بود: (من الله و الى الله ولا حول ولا قوت الا بالله؛ ما از لامكان آمده ايم و به لا مكان می رویم) به سن هجده ساله گی در شهر لارنده با گوهر خاتون دختر خواجه شرف الدین لای مولانا ثمرقندی ازدواج کرد. پس از این ازدواج ۶۲۳ به روز بیست و پنج ربیع الآخر سال در خانواده مولانا پسری به دنیا آمد که مولانا نام پدر خویش بر وی نهاد. او از

این که نام و لقب جدش بهال الدین را داشت بعدها به سلطان ولد شهرت یافت.

سلطان ولد همین که به سن آموزش رسید پدر او را به دمشق فرستاد تا در آن دیار به فراغتی دانشها مروج روزگار بپردازد اما پیش از آن مولانا خود کتاب هدایه تأليف شیخ الاسلام برهان الدین علی ابن ابی بکر مرغنانی را برای او آموختانده بود.

سلطان ولد چون از آموزش فراگت یافت دیگر همه جا در کنار پدر بود و مردم را بیشتر گمان بر این بود که گویا او برادر مولاناست. مسلمًا این گمان را می‌توان در شباوهای بسیار نزدیکی که در میان پدر و فرزند موجود بوده است توجیه کرد.

مولانا او را فراوان دوست می‌داشت. چنان

نباید از یاد برد که مولانا آن سه پیر را نه به دلیل نا پخته گی اش بل با عشق و محبتی برگزیده بود و آنان به گونه آئینه هایی برای او بودند. مولانا آنان را برای مردم معرفی کرده بود. در حالی که سلطان ولد جنان که از اشعارش بر می آید بعد از حسام الدین خود را در کمال پخته گی نمی دیده بناً با ذهنیت کاملاً صوفیانه پیر و شیخ کریم الدین شده بود.

در باره شیخ کریم الدین آگاهی های چندانی در دست نیست و تنها از سنگ مزار او بر می آید که او از افراد منسوب به مولانا بوده و از سخنان سلطان ولد می توان دریافت که او مورد محبت حسام الدین چلپی نیز قرار داشته است.

در دیوان سلطان ولد ترانه بی آمده است:
در نزد کسان کریم بکتمی
نزدیک من از دانش و بینش تو پری
یک در یتیمی تو در آن جسم صدف
چه جای در و صدف که صد بحر دری

از این ترانه می توان این احتمال را به دست داد که شیخ کریم الدین به مانند شمس و حسام الدین از شمار عارفان عالم نبوده بل شاید به مانند صلاح الدین خواندن و نوشتن نمیدانسته است. مگر از نظر سلطان ولد پر از دانش عرفانی جلوه می نموده است.

سلطان ولد سه بار در قید ازدواج در آمد نخست با فاطمه خاتون دختر شیخ صلاح الدین زرگوب که خداوند از این وصلت دو دختر به نامهای مطهره عابده و شرف عارفه و یک پسر به نام ابو عارف چلپی برای او ارزانی داشت.

بعد از وفات فاطمه خاتون دو زن دیگر به نامهای نصرت خاتون و سبیله خاتون به عقد خود در آورد که از نخستین شمس الدین عابد و از دومی صلاح الدین زاهد چلپی متولد شدند.

آفتاب زنده گی سلطان ولد پس از هشتاد و شش سال زنده گی پر بار و عارفانه سر انجام به روز دهم رجب سال ۷۱۲ در پشت تپه های مرگ غروب کرد. او را در همان خانقه مولویان در جوار پدر بزرگوارش به خاک سپرندند.

پس از سلطان ولد یکی از فرزندانش بر مستند ارشاد خاندان خود نشست و بعدها فرزندان او بی در پی به پیشوایی این طریقه برگزیده شدند و تاسی تن از ایشان بر این مقام بزرگ معنوی و روحانی دست یافتد.

سلطان ولد افزون بر این که یک عارف عالم

ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها خواهی بیا بیخشا خواهی برو جفا کن بر شاه خوبویان واجب وفا نباشد ای زرد روی عاشق تو صبرکن و فا کن دردیست غیر مردن او را دوا نباشد پس من چگونه گوییم کاین درد را دوا کن در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتیم کرد گه عزم سوی ما کن ظاهراً این آخرین غزل مولانا جلال الدین محمد باشد که خطاب به فرزند مهترش در بستر مرگ سروده است.

سلطان ولد عارف کارдан واقف به رموز زنده گی - منطقی با تمکین - جدی و پر تحرک بود که هیچ فرصتی را از دست نمی داد - بل از نفوذ مولانا حد اکثر استفاده را می برد و پیوسته به اعتقادات صوفیانه پای بند بود. صمیمت و احترام بیکرانی برای پدر در دل داشت و به تعقیب پدر از شمس و حسام الدین پیروی کرد.

او بعد از حسام الدین چلپی جا نشین پدر خود شد و بدینگونه سومین پیشوای طریقه مولویه به شمار می آید. در خانقاہی که در شهر قونیه برای مولانا ساخته بساط ارشاد را گسترانید و نزدیک سی سال در این مقام باقی ماند و امروزه بیشترینه عادات و سنتی که در طریقه مولویه باقیست یادگار است. او طریقت مولویه را که در زمان مولانا نطفه بسته و هنوز شکل نگرفته بود به نام پدر تأسیس کرد و خلفایی به هر جانب فرستاد و در اشاعه طریقت مولویه کوشید و عملأ بر صدر طریقت قرار گرفت. از این که سلطان ولد شخص بسیار صمیمی بود و از سوی دیگر دریافتیه بود که هنوز به کمال نرسیده و یا لزوم سلوک در طریقت پدر را درک کرده بود بناً پیر و شیخ کریم الدین پسر بکتش شد. اما سر نوشت شمس او را به رفتار هشیارانه و محتاطانه بی وا داشته بود بناً شیخ کریم الدین را برای مردم معرفی نکرد و بدینترتیب این عارف در گمنامی باقی ماند در حالی که سلطان ولد مدت هفت سال در زیر چتر تربیت معنوی این شیخ به سر آورده بود.

شاید سلطان ولد می کوشیده تا در هر باب و هر زمینه بی همانند و همنزگ پدر خود باشد. از این رو به همان گونه که مولانا به ترتیب به شمس صلاح الدین و حسام الدین وابسته بود او نیز دلبسته شیخ کریم الدین شد. ولی یک نکته را

سلطان ولد در جستجوی شمس چون به دمشق رسید اصحاب را اشاره فرمود تا در هر سوی او را طلب کنند و آن گنج را در هر کنج بجوبند. بعد از چند روز آن عالم حقایق را در گوشه بی بافتند که مستقر گشته بود و هیچ کس را از اهل آن بلاد در معامله ایشان وقوف نبود. سلطان ولد با تمام یاران به بنده گی اش در آمدند و سیم و زری که آورده بودند به حضورش نهادند. سلام حضرت خداوندگار بلخ و مکتب او را رسانیدند. مولانا شمس الدین به خنده خوش فرمود (ما را به سیم و زر چه فریبید ما را طلب مولانا کفایت است. از

سخن و اشارت او تجاوز چگونه توان کردن). افلاکی روایت می کند پس از بازگشت از دمشق و همراهی با سلطان ولد مولانا شمس الدین خدمات و الطاف حضرت سلطان ولد را در بنده گی مولانا تقریر می کرد و بشاشت می نمود و می فرمود: (من بهاوالدین را چنین گفتیم او چنین گفت و جوابم داد. اکنون مرا از موهبت حق تعالی دو حالت است. یکی سر و دوم سر. سرم را در راه مولانا به اخلاص تمام فدا کردم و سر خود را به بهاالدین بخشیدم تا حضرت مولانا شاهد حال باشد. چه اگر بهاوالدین را عمر نوح بودی و همه را در عبادت و ریاضت صرف کردی آتش میسر نگشته که در این سفر از من به وی رسید. امید است که از حضرت مولانا نیز نصیبها یابد و به کمال پیری رسد و شیخ کامل گردد).

چهل و نه سال از عمر سلطان ولد گذشته بود که در غروب روز یک شنبه پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۹ هجری قمری در شهر قونیه آفتاب زنده گی مولانا جلال الدین آن عارف ربانی غروب کرد. اما این غروب برای خود مولانا طلوعی بود فروع آگین از یک زنده گی برتر و ابدی.

افلاکی می گوید سلطان ولد پسر مولانا سخت ضعیف شده بود و عنان شکیب از دست داده بود و بر مرگ پدر بی تابی ها می کرد و در آن شب نعره می کرد و جامه می درید و نوحه می نمود.

مولانا فرمود من خوشم. سر بنه و قدری بیاسای. چون سلطان ولد به حکم پدر روان شد مولانا این غزل را سرود و چلپی حسام الدین اشک ریزان آن را می نوشت:

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن
ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

با این حال آن هیجان - آن عشق و جذبه
یکسان مولانا را در آثار سلطان ولد نمی توان پیدا
کرد این هم نمونه بی از مشتوى او که در تایید
عظمت شمس و مولانا و دیدار آن دو سروده
است:

غرض از کلیم مولاناست
آن که او بی نظری و بی همتاست
مفتیان گزینه شاگردش
همه صفحه زده ز جان گردش
با چنین عزو قدر و فضل و کمال
دایماً بود طالب ابدال
خرش بود شمس تبریزی
آن که با او اگر در آمیزی
هیچ کس را به یک جوی نخوازی
پرده های ظلام را بدری
بعد پس انتظار خویش دید
هر او چو روز پدید

آن را هیچ نتوان دید
هم سید آن
ناکهان شد
گشت فلک را بجهز
گفت گربه
باطن باطنیان این
عشق در راه
عشق زنده ساده
دعوتش کرد
که ندید آن به
شیخ استاد گش

درس خواندی
منتها بود متدور
گرچه در علم فضیل بود
علم نو بود کو به وی بنمود
رهبرش گشت شمس تبریزی
آن که بودش نهاد خود ریزی
به گونه موخره باید گفت که سلطان ولد در
دیوان اشعار خویش بیت ها و شعر هایی به زبان
ترک، از کی نیز دارد که این مسأله می تواند
موضوع بحث و تحقیق جداگانه بی قرار گیرد.

رباب نامه دومین مشتوى سلطان ولد است که شامل یک دیباچه و ۸۰۹۱ بیت می باشد که در وزن مشتوى معنوی (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) سروده شده است. این مشتوى از آن جا که بایت زیرین آغاز می شود رباب نامه خوانده شده است.
بسنود از ناله و بانگ رباب :

نکته های عشق در صد گونه باب
سه دیگر انتها نامه:
این مشتوى سومین و آخرین مشتوى سلطان
ولد می باشد که در دیباچه آن می گوید:
(و)ین مشتوى خود را در احوال مولانا شمس
صلاح الدین و حسام الدین نوشتم: دومین مشتوى
را به بحث در باره رباب وعظ و انفع پرداختم و
سومین دفتر خود را بر آن ساختم که سالکان راه
طریقت به پیروی نفس و شیطان گردند نهند).
این کتاب با این بیت آغاز می یابد:
می کنم با نام حق آغاز باز

نکته های ناد رسما

بود بل در عرصه های ادبیات نیز چه در نظم
و چه در نثر چون پدر بزرگوارش دست بلندی
دادشت. چنان که کتابهایی در نظم و نثر دارد که
به مانند گهرهای گرانستگی گنجینه بزرگ
ادبیات فارسی دری را غنا بخشیده است.
۱- دیوان اشعار

دیوان اشعار سلطان ولد شامل قصيدة-
قطعه- ترانه و ترجیع بند می باشد که در وزن
سروده شده اند. شمار ادبیات دیوان اشعار
شمول ترانه ها به ۱۲۷۹ بیت می باشد.
غزلهای دیوان او بیشتر رنگ
مولانا را دارد و می توان گفت: هر شعری را که
می خواهی از دیوان سلطان ولد بخوانی بی تردید
در آن نحوه بیان استعارات و حتا وزن و ردیف
مورد استفاده مولانا را خواهی یافت. شاید همین
امر باعث شده است که در بعضی از چاپهای
کلیات شمس غزلهایی از سلطان ولد نیز راه یافته
است.

۲- مشتوبهای

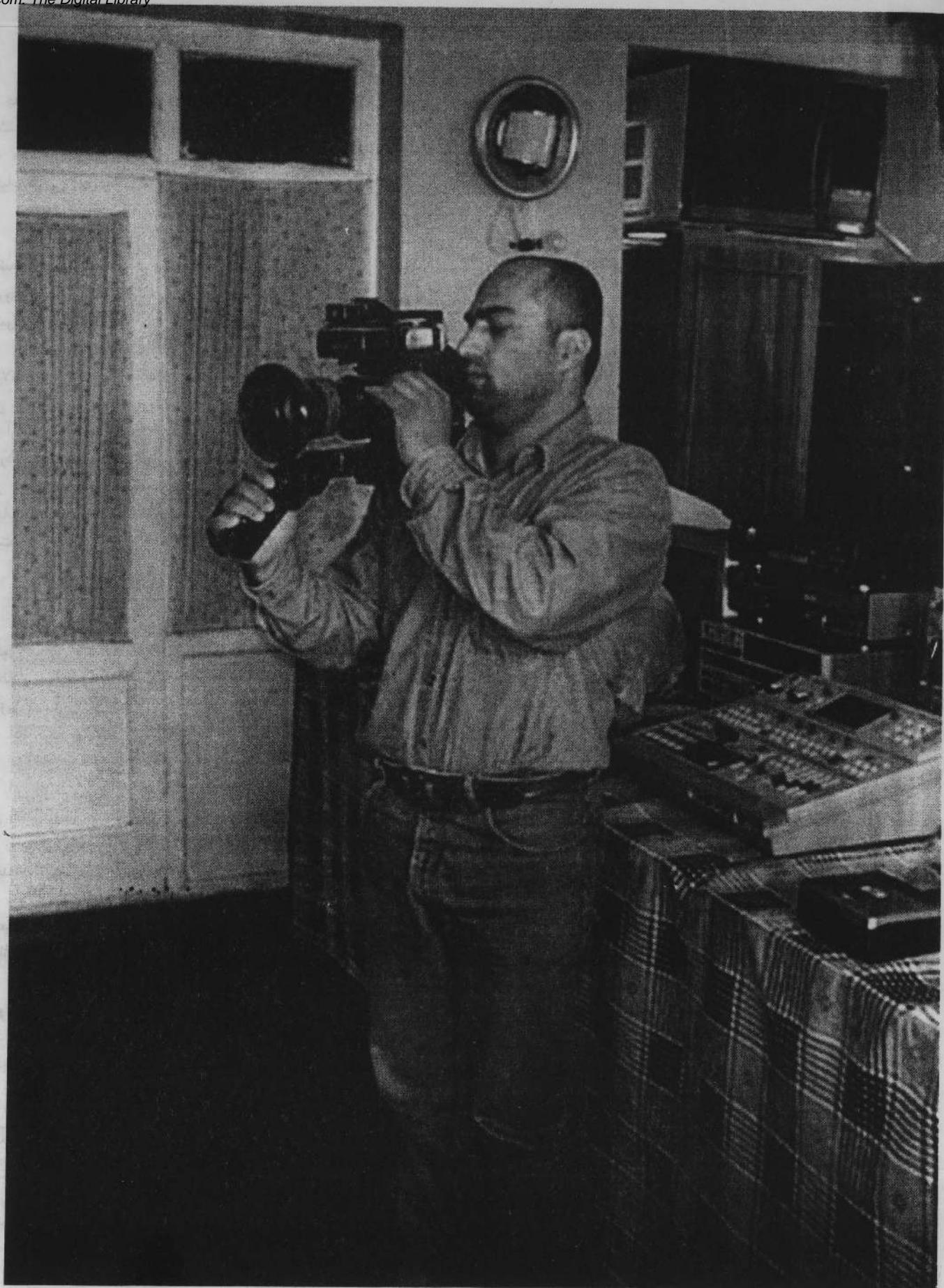
مشتوبهای او شامل سه کتاب می باشد.
نخست ابتداء نامه: این کتاب که نخستین
مشتوى سلطان ولد است بر وزن حدیقه سنایی
(فاعلاتن مفاعيلن فعالات) سروده شده است که
آغازین بیت آن چنین است:

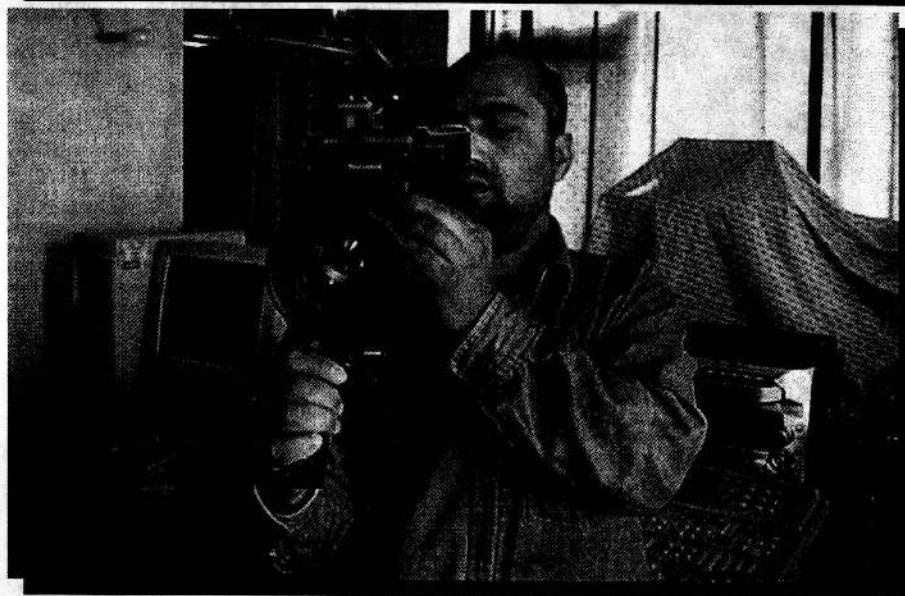
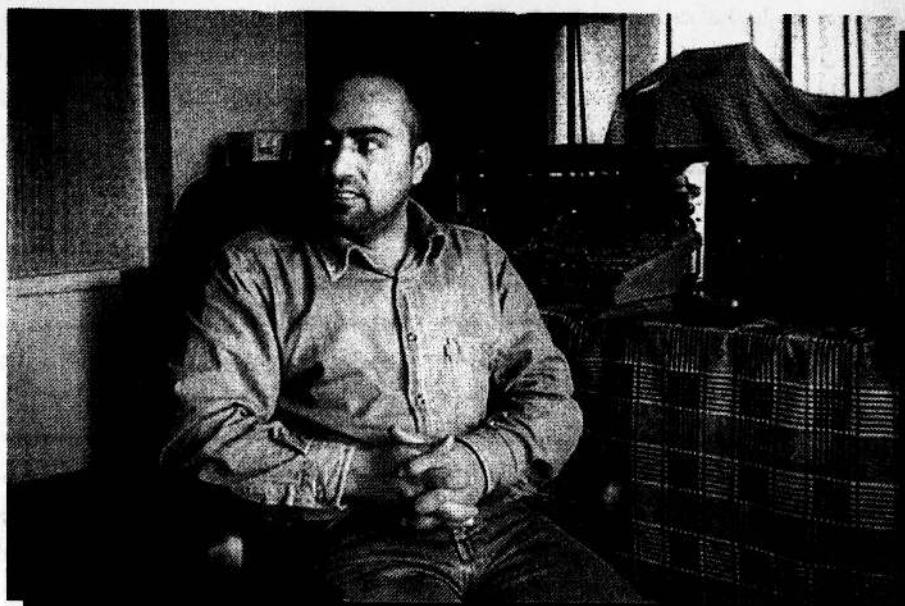
ابتدا کردم به نام خدا
موجب عالم فنا و بقا

این اثر افزون بر دیباچه دارای ۹۴۳۵
می باشد. سلطان ولد خود در دیباچه این
آن را مشتوى ولدی خوانده و در این اولین
گوید:

(مولانا در اوزان مختلف دیوان اشعار
استند وی نیز این اثر را نوشته و بر آن
نخود را نهاده است.
دیوانی ساختم پس از آن دوستان تعاس کرده
که چون بر متابعت مولانا دیوان ساختی در
مشتوى نیز متابعت لازم است من نیز برای آن که
خود را مانند حضرتش گردانم این مشتوى را آغاز
کردم).

مشتوى ولدی یا ولدانم از آن جهت که دقیق
ترین اطلاعات را در باره حیات و زنده گانی
مولانا و آن هایی که با وی در ارتباط بودند به
دست می دهد بسیار ارزشناک است که می توان
آن را در شمار نخستین مأخذ درباره زنده گی
مولانا تاریخ و طریقت مولویه به حساب آورد.
دو دیگر رباب نامه:





زمانی که شنیدم محمد یوسف جان نثار جایزه بزرگ آیمیاورد یا شجاع ترین کمره میں جهان را میان ۵۰ کشور جهان بدست اورده به عنوان یک افغان احساس غرور کردم.

زیاد علاقمند بودم از نزدیک با او آشنا شوم او که بب مها با و بدون هراس از صحنه های مقاومت فلمبرداری می نمود و این آشنایی را با خواننده گان عزیز مجله سباوون قسمت کنم که خوشبختانه موفق شدم.

وقتی آوازه شجاعت و دلیری او زبان به زبان میگشت تصور میکردم خیلی انسان جدی و سخت گیری باشد اما نه او خیلی آرام، متین و با دسپلین بود،

بلی خواننده عزیز: در واقعیت امر وقتی از شهکار ها و دستاوردهای این یگانه فلمبردار صحنه های جنگ و مقاومت مینویسم دیگر جای سوال باقی نمیماند که کشور ما از هر لحظه با داشتن همچو چهره ها جایش را در نقشه سیاسی جهان به شکلی که تقاضای زمان است احراز خواهد نمود. او با فلم های مستند خویش گوشه های متروک و نا معلوم جهاد ملت ما را آشکار نموده است.

یوسف جان نثار از کودکی آرزو داشت تا در صف جهاد و مقاومت نقشی داشته باشد، اما سن او هنوز آماده گی بدوش کشیدن سلاح را نداشت بناء شهید احمد شاه مسعود او را به جهاد گرم نه بلکه به جهاد سرد یعنی فلمبرداری از صحنه های جهاد و مقاومت دعوت کرد و این درست شانزده سال قبل از امروز بود وی که شیفتۀ این کار بود این پیشنهاد را به خوشی پذیرفت و پس از آن کمره بردوش بر کوه و بربزن، صخره و سنگ گام بر میداشت و چشمش صرف محدود به دوربین کمره اش بود و اینکه در ماحوش چی میگذشت بی خبر بود زیرا با شوق و علاقمندی صحنه ها را به تصویر میگرفت، حتی اتفاق افتاده است تا در عین فلمبرداری اسیر شود. چون چشمش مصروف کارش و مصروف دوربینش بوده است. در سالهای مقاومت سال هائیکه سختی بود و امتحان، امتحان در برابر دشمن آنها بیکاری که از این امتحان مؤفقاره بدر شدند و سرتسلیم به هیچ قدر تی فرو نیاوردند امروز

فلمی که با استفاده از این فلم های مستند ساخته شده سناریوی آنرا صدیق برمک رئیس افغان فلم تهیه نموده و فلمی است دو ساعته بنام حدیث فتح بعداً فلم دیگری را نیز به کارگردانی صدیق برمک بنام پرونده تجاوز تهیه نموده اند. پس از آن ۹ فلم دیگر را خود یوسف جان نثار کارگردانی نموده است که وی در این مورد میگوید: هر چند فلم هایی که کارگردانی نموده ام به معیار های فلم مستند برابر نیست اما میشود گفت: گزارش خبری است که توسط آن صدای مقاومت را به افغانهای خارج از کشور برسانیم تا آنها نیز بدانند که در کشور

در جمع وطنستان جایگاه خاص دارند. یوسف جان نثار در سال های دشوار مقاومت در بهار سال ۱۳۷۶ به کمک دوستانش داد و وهاب و فهیم دشتی مؤسسه هنری آریانا فلم را تأسیس نمودند. این مؤسسه که آرشیفی از فلم های یوسف را در خود دارد. بیش از هزار ساعت فلم مستند از زمانهای جنگ افغان وروس گرفته تا زمان جنگ و مقاومت را در آن میتوان یافت. مؤسسه آریانا فلم در سال های مبارزه علیه تروریزم و تجاوز شش برنامه فلم مستند از اوضاع سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی تولید نموده است که بالاتر از ده ساعت میباشد. اما اولین



فلمبرداری وی همه جبهه جنگ را رها نموده و فرار میکند و یوسف باز هم چشمش به کمره است زمانی متوجه میشود که در اطراف وی کسی باقی نمانده و وسایط طالبان نیز در حال تزدیک شدن به محل هستند موتری با سرعت بیش از حد سوی او آمد و مانند کشتی نجات وی را از محل حادثه دور ساخت و شاید با اسیر شدن او به دست طالبان چند ثانیه ای فاصله داشت و این جان نثار نژادی های یوسف در هر فلم وی محسوس است.

یوسف جان نثار در مورد پلان های آینده آریانا فلم میگوید: در قدم اول پلان کاری من نمایش فلم مقاومت در ولایات کشور است که چندی پیش در سینما پارک افتتاح گردید که در افتتاح این فلم به جز از اراکین دولت که از آنها غرض افتتاح فلم دعوت به عمل آمده اما تشریف نیاوردن.(حدود ۶۰۰) نفر از علاقمندان شهید مسعود بزرگ و شهریان کابل اشتراک نموده بودند که الى ختم معیاد نمایش برآذد حام هموطنان ما غرض تماشای این فلم افزود شد.

پروگرام مشخص دیگری که داریم اینست که پی کشف و بدست آوردن هویت گمشده های جهاد و مقاومت برائیم و آنها بی که جان های خود را در راه مقاومت و ایستاده گی بر علیه دشمن از دست داده اند فلم هایی تهیه کنیم که این پلان را برای پنج سال در نظر داریم که حتی کتابی نیز در این مورد نوشته شود. که میتوان گفت ساخت و تهییه فلم هنری هنوز برای من خیلی زود است.

خرابش کوچکی بر صورت افراد وارد شود آن محل را تصرف کردن و یوسف جان نثار این صحنه نبرد را خیلی زیبا فلمبرداری نموده که این فلم از بهترین کارهای یوسف جان نثار قلمداد میشود. که بر شهـرـتش افزوده شد وزمانی هم بر حسب تصادف طوری اتفاق افتاده است که در درگیری خیلی شدید در دو جبهه یعنی مجاهدین و دشمنان ادامه داشت وی سیمای بـسـمـ اللهـ خـانـ فـرـمـانـهـ عمـومـیـ جـبـهـ رـاـ درـ دـورـبـینـ خـودـ فـوـکـسـ مـیـکـرـدـ کـهـ رـاـکـتـ دـشـمـنـ درـ نـزـدـیـکـیـ وـیـ بـرـ تـانـکـیـ



اصابت کرد و سی تن از سوخته‌یان تانک یا کشته و یا هم بدن های شان مثله شده و یا هم زخم شدید برداشته بود مصروف فلم برداری بوده.

در آن صحنه رستاخیز که وحشت بیش از حد آن هر انسانی را غیر ارادی ساخته و مجبور به فرار میساخت یوسف جان نثار فقط با کمره اش یک قدم عقب رفته است اما فلم را قطع ننموده و فلمبرداری اش را ادامه داده است تا صحنه دلخواش جنگ و وحشت را تصویربرداری کند تا این کارنامه هایش ثبت تاریخ شود با دیدن این فلم که فعلاً نیز در استودیوی آریانا فلم موجود است به شجاعت و دلیری یوسف جان نثار و دلهره و اضطراب و بدیختی جنگ پی برده انسان در عمق حادثه فرو میروند بود. صحنه خیلی اسفناک است یکی پایش قطع گردیده یکی هم سرش و آن یکی زخم برداشته و تا قسمتی از راه فرار میکند و بعد دو باره بر زمین افتاده و جان میدهد. بعد از ختم

شان چی گذشته است آقای جان نثار در مورد جایزه ایمیاورد یا شجاع ترین کمره مین جهان که به وی تعلق گرفته میگوید:

جایزه شجاع ترین کـمـرـهـ مـيـنـ جـهـانـ رـاـ بـرـ اـسـاسـ بـرـرسـیـ اـزـ فـلـمـ هـایـ کـهـ منـ بـرـایـ تـلوـیـزـیـونـ نـشـنـلـ جـیـوـگـرافـیـ تـهـیـهـ نـمـودـهـ بـودـمـ درـ نـظـرـ گـرـفـتـهـ شـدـ درـ دـوـ جـبـهـ یـعنـیـ مـجـاهـدـینـ وـ دـشـمـنـ اـدـامـهـ دـاشـتـ وـیـ سـیـمـایـ بـسـمـ اللهـ خـانـ فـرـمـانـهـ عـمـومـیـ جـبـهـ رـاـ درـ دـورـبـینـ خـودـ فـوـکـسـ مـیـکـرـدـ کـهـ رـاـکـتـ دـشـمـنـ درـ نـزـدـیـکـیـ وـیـ بـرـ تـانـکـیـ هـفـتـ فـلـمـبـرـدـارـ بـرـنـدـهـ شـدـنـ کـهـ درـ جـمـعـ هـفـتـ نـفـرـ اوـلـینـ جـاـیـزـهـ بـهـ مـنـ اـعـطـاـ گـرـدـیدـ وـ اـیـنـ اـولـینـ جـاـیـزـهـ اـیـسـتـ کـهـ درـ طـولـ سـالـ هـایـ کـارـمـ بـهـ مـنـ اـعـطـاـ گـرـدـیدـهـ اـسـتـ اـمـاـ ۱۵ـ سـالـ قـبـلـ اـمـرـ شـیـهـدـ(اـحمدـ شـاهـ مـسـعـودـ)ـ بـهـ عـنـوانـ پـادـاشـ اـزـ خـدـمـاتـ اـیـمـ اـسـاعـتـ رـاـ کـهـ روـیـ آـنـ نقـشـهـ اـفـغـانـسـتـانـ حـكـ شـدـهـ بـودـ وـ درـ آـنـ دـوـ کـلمـهـ زـیـبـایـ اـفـغـانـسـتـانـ اـزـ آـذـ خـوـانـدـهـ مـیـشـدـ اـعـطـاـ گـرـدـیدـوـ درـ ضـمـنـ هـرـ بـارـیـ کـهـ فـلـمـ تـازـهـ اـیـ تـهـیـهـ مـیـنـمـودـمـ بـعـدـ اـزـ تـماـشـایـ آـنـ اـمـرـ صـاحـبـ بـرـایـمـ نـمـرـهـ مـیدـادـکـهـ اـزـ اـینـ فـلـمـ ۲۰ـ نـمـرـهـ وـ اـزـ آـنـ یـکـیـ ۱۰ـ نـمـرـهـ وـ ...ـ کـهـ اـینـ جـوـایـزـ بـرـایـمـ بـاـ اـرـزـشـتـرـ اـزـ هـرـ جـاـیـزـهـ اـیـ درـ جـهـانـ اـسـتـ.

زمانی نیز اتفاق افتاده که در گرامکرم



hadeth و نبرد چنان مشغول فلمبرداری بوده است که یک وقتی متوجه شده از چهار طرف محاصره است. در یکی از جنگ های خواجه غار که مجاهدین دلیرانه در آن منطقه حمله نموده و در ظرف یک ساعت آن منطقه را تصرف کردن بدون اینکه حتی یک



محمد محسن نظری

ای شهید معانی که ترا صورت شب نیست

انوار تو رفخشان بکل فره اشیا

فرمایید پاچاه صاحب سبب در دست داشت سبب را چهار توتنه کرد و گفت: دو را خودت و دوی دیگر را همسرت بخورد انشا الله خداوند چهار قرزنده برایت اعطای می نماید و فرزند چهارمی را برای من بدھی "عبدالغفار پدر شیخ به کمال میل پذیرفت.

شب رمضان سال ۱۱۴۰ سکوت شب همه جا را فرا گرفته بود و نسیم سحری شب زنده داران را نوید میداد. این درست زمانی بود که بر سرخانه عبدالغفار پدر شیخ نور الهی میبارید. (ولی مادرزاد) شیخ سعدالدین انصاری پا به عرصه حیات دنیا می گذاشت. پاچا صاحب که در آنوقت نیت وضو و نماز سحری داشت ناگاه چشمش به نور افتاده، حقیقت برایش فاش گردید. دانست که پروردگار عالم لطفی نموده در همین اثنا عبدالغفار پدر شیخ در خانه پاچاه صاحب را کوبیده گفت: پاچاه صاحب غلامت مبارک باد. جناب پاچاه صاحب فرمود من محننظاره آن حالت بودم خلاصه شیخ به دنیا آمد. زمان می گذشت و ظاهر آرام وی حکایتی از باطن مجنوب و سوخته معرفت پروردگارش را داشت و این زمانی بود که شیخ باید چون

به این مردان و سالکان راه خدا داشته اند که در حیات این عارفان راه حق کلام درخشنان شان الگوی برای کسب معرفت پروردگار برای مریدان و سایر ارادتمندان بوده است. و بعد از حیات(ممات) مرقد مبارک شان زیارتگاه خاص و عام بوده و تا حال مسلمانان به شوق و ذوق فراوان فاصله های دور را با خاطر زیارت مزار شان طی می نمایند.

اینک یاد یکی از این بزرگمردان را که از سالهای ۱۱۴۰ به بعد در قریه ده یحیی ولسوالی ده سبز می زیست گرامی میداریم.

شیخ سعدالدین انصاری فرزند عبدالغفار که اکثر ارادتمندان، وی را حاجی صاحب شورش عشق می نامند ابتدای حال وی را سید محسن مشهور به حاجی سیدآغا که از جمله هفتمنین اولاده میرزیورالدین (پاچاه صاحب پایمنار) میباشد و تا حال مجاور زیارت پاچاه صاحب و پیشوای طریقت این سلسله است چنین شرح میدهد.

پدرشیخ سعدالدین(عبدالغفار) فرزندی نداشت و نهایت رنج میبرد روزی نزد پاچاه صاحب آمد و گفت دعای ده تا خداوند فرزندی برایم اعطا

انسانها با اقتضای غرایز فطری و تلقینات روحی از روزگاران قدیم به تصفیه ضمیر و تقرب به پروردگار دانا و توانا تلاش و کوشش داشتند، زیرا موجودیت بشر مرکب است از جسم و روح، روح آن ماده است که از عالم اعلی بپیکر خاکی انسان حلول نموده و فطرتا در قفس بدن زندانی است. از جدائی ها شکایت میکند و از مراحل نزولی در صدد صعود و ارتقا است ادیان سماوی هدف آفرینش آدم را که عبارت از معرفت خداوند متعال از طریق علم، ریاضت و تقوی است توسط پیامبر عظام یاد آوری کرده و اساسات سعادت و تکامل روحی انسان را بوسی شان داده که تبلیغ این ارشادات را پس از خاتمه حیات فانی فرستاده گان الهی، علماء عارفان و دانشمندان به عهده داشته اند. و در هر عصر مخصوصاً پس از نشر و فراگیر شدن دین قدسی و جامع اسلام در جهان عرب، صلحاء صاحبدلان و روحانیون با یضاع، مولفات، تبلیغات و اعمال و افکار شان مردم را بسوی راه حق خیر و صواب دعوت و ترغیب فرموده اند.

هموطنان با دیانت ما نیز عقیده و ارادت خاصی

صاحب در دیوان شورش عشق می فرمائید.
هیچ کس از پیش خود چیزی نشد
هیچ آهن خنجری تیزی نشد
تا که مولانا مرید شمس تبریزی نشد
او هم از پیش خود چیزی نشد

دیگران میروند و از سابق رایج بوده است دسته
دومی یا باخاطر گشودن گره از مشکلی و یا
استدعای طلب حاجتی و گروه سومی باخاطر
کسب معرفت الهی و نقرب بارگاه ایزد لایزال
که دسته آخری اکثراً شامل سالکان، عارفان و
طالبان راه حق میشود. چنانچه حضرت حاجی

سایر هم سن و سلان خود از کوه و دره ها
هیزم جمع میکرد وقتی منزل را به قصد جمع
کردن بته و خار ترک گفت و بر سر هر بته که
تیشه را بلند میکرد بته ها ثنای پروردگار
عالیان می گفت این وضعیت و حالت را صرف
جناب شیخ مشاهده می نمود و دلش نمی
خواست تا بته ها را تیشه زده و آنها را از ذکر
پروردگار محروم سازد. دست خالی به خانه بر
میگردد که این وضعیت چند روز تکرار میگردد.
تا اینکه پدرش عصبانی شده و میگوئید: چرا
چون دیگران بته نمی آری شیخ می گوئید نمی
یابم پدرش صدا می زند همه جا را خار و بته
گرفته تو نمی یابی شیخ شرح حال را بیان
میدارد و پدر را به نظاره آن حالت دعوت میکند
وقتی پدر می بیند که با بلند شدن تیشه بدست
شیخ بته ها تنا میگویند شکر پروردگار را بجا
آورده و به فرزند (شیخ سعدالدین) میگوئید برو
پسر پروردگار عالم ترا به منظور دیگری خلق
نموده است. رو راه علم و معرفت پروردگار را
پیش گیر شیخ علم و معرفت پروردگار را پیش
گرفته و روز به روز شوق و اشتیاق آن به سیر و
سلوک، پرهیز و تقوا افزوده میگردد میر
زیورالدین یعنی پاچاه صاحب پایمنار شیخ را
داماد خود میسازد و شیخ تا آخرین لحظات
حیات محو معرفت گردیده که تعداد کتب و
تصانیف آن جناب از ابتدائی حال مجذوبی تا
سال ۱۳۰۳ هجری هم از نظم نثر، تفسیر، درود
و غیره بیشتر از ۳۱ جلد میباشد و علاوه بر آن
هفت جلد دیوان از وی نیز بجا مانده است که
دو کتاب مثنوی است یکی حقایق المعارف و
دیگری رازنامه و کتاب معدن وحدت بلفظ
عربی است و مشهور ترین آن دیوان شورش
عشق میباشد. که به همین دلیل شیخ به حاجی
صاحب شورش عشق مشهور است مبارک در
قریه ده یحی واقع است که چهار شنبه ها تعداد
زیادی از هموطنان با دیانت، ما آنجا روی
میآورند اما یک موضوع قابل یاد آوری است که
رفتن به زیارت گاه ها در بین مردم، شامل سه
کتگوری میشود. یکی شکل عرفی که چون



تایپیم نگاهی کرد و خاموش ماند، مانند اینکه به فکر عمیقی فرو رفته باشد. موتراها به سرعت از کنار ما رد میشند و خاموشی ما را به دور دستها میبرند. حس زدم که حالا به آواز بلند خواهد گفت: "آوه! ائیس جان! تو چقه تغیر کدی! چقدر بلند شدی! هیچ شناخته نمیشی... بگو جانم! ایتالی قصه کو! اصل قصه ره و بگو که همو روز چرا گفتی که..."

دلم تندتر میتیشد. نسرین جان باز هم نگاهی به سر تایپیم انداخت و با بی تفاوتی گفت: "کدام ائیس؟ شهر در نظرم شب شد. صدای شکستن تمام آینه های جهان را شنیدم. گمان بردم که از بلندای آسمان به زمین افتادم و تکه شدم. موتراها به سرعت گولوه از کنار ما میگذشتند. به نظرم آمد که یکی ازین موتراها آینه بزرگ را شکست. با هراس زیاد نگاهی به کنار دروازه فروشگاه بزرگ افغان انداختم. ابر های سرگردان آسمان در دل تنگ آینه به هم آمدند.

به نسرین جان نگاه کردم، خاموش بود. موتراها با غوغای دیوانه کننده شان از دل سکوت سنگین هردوی مان میگذشتند. دانستم که بیش ازین باقشاری اگر بیهوده نباشد، بیهوده جلوه میکند. اشک در چشمهاش پر شده بود.

گفتم: "علم صایب! بسیار زیاد، بسیار زیاد پیش تان خجالت استم. مه با تمام روح و روان خود از شما معلم میخایم. شما زندگی ره به مه و هره به زندگی معرفی کدین. علم صایب نسرین جان! شما ره هزار بار بیشتر از پیش و بیشتر از جان خود دوست دارم: او وختها هم، حالی هم و در آینده هم، تا که زنده استم..."

موتراها به سرعت اینسو و آنسو میگذشتند. نسرین جان بدون اینکه به من نگاه کند گفت: "خوب! خدا حافظا!" و به سوی پرسش که از ما کمی دور شده بود، رفت. موهایش از پشت سر به ابشار طلا میماند.

پسک در حالیکه میدوید، میخواست داخل سرک شود. نسرین جان گامهایش را تند تر کرد و فریاد زد: ائیس جان! ائیس جان! احیاطا!

ائیس کوچک با شنیدن نامش جا به جا ایستاد. رویش را چرخاند. به من نگاهی کرد و لبخند زد.

زن بلند قامتی رها سازد. چهره زن به نظرم بسیار آشنا آمد. شباهت زیادی به معلم صایب نسرین جان داشت. به سویش رفتم. آیا خودش بود؟

با وجود گذشت سیزده سال، در زیبایی اش تغییری دیده نمیشد. سیمایش همچنان بهارانه بود. نباید بار دیگر او را در اینه مردم کم میکردم. همینکه مرا دید، برای یک لحظه خوشی نا تمامی را در چهره اش خواندم. مانند این بود که همه گلهای جهان را بر سرم افشنده باشد. نزدیکتر رفتم و گفتم: "شما معلم صایب نسرین جان استین."

با همان لبخند که عادتش بود، گفت: "نی! و پس از درنگی افروزد: نسرین... تنها نسرین و ائیس پسر کلامی، میخواست چیز دیگری هم بگویید، اما نکفت. موسیقی اوایش هیچ تغیر نکرده بود.

گفتم: "آوه معلم صایب نسرین جان! چه خوشحال استم که بالآخره شماره یاقم میفامن، حتی حس زده نمیتابین که با دیدن تان چقدر خوده خوشبخت احساس میکنم؛ و بدون اینکه بگذرام حرف بزند، شتابزند، گفتم: "علم صایب نسرین جان! همی لحظه ده همی جای، برقرار قصه میکنم، اصل قصه ره... نسرین جان! مه میخایم اعتراف کنم که ده طول ایقد سالهای چقدر به خاطر اشتاهی که کدیم، رنج کشیدیم."

سرین جان گفت: "قصه؟ قصه؟ قصه جی؟" گفتم: "قصه بیگانه! خودنه قصه شیطنهای احمد شاه ره! قصه همو روزی که اشتاهای شما ره رنجاندم و از روی محبورسته گب بسیار بید زدم."

او گفت: "بیگانه؟ کدام احمد شاه؟" گفتم: "علم صایب اسلیل کنیش مثیلکه مره نشناخته باشین. مه همو شاکر دهیمی شمامستم، و به لحن جدیتری از دودون، نسرین جان! مه ائیس استم، ائیس!"

پسک نسرین جان، شاید به خاطر نام، به سویم نگاهی کرد و لبخند زد. سپس دستش را از دست مادرش رها کرد و دوید. نسرین جان چشمهاش بزرگش را تنگ و تنگتر ساخت، به سر

اما دیدم که من نیز مانند آینه ریز ریز شکسته ام و تا پاره های تنم را به هم گرد نیارم، هیچ کاری نمیتوانم کرد. اشک در چشمهاش پر شده بود. زمین و آسمان به نظرم یکپارچه پیشمانی می آمد.

نمیدانم چگونه از دروازه صنف برو آمدم. او را دیدم که به سوی اداره مکتب میرفت به دبالت دویدم و فریاد زدم. "علم صایب نسرین جان! معلم صایب نسرین جان! اما دیگر فریاد من کوتاهتر از آن بود که اینهمه فاصله را بپیماید و به او برسد.

نسرین جان به اداره مکتب داخل شد و دروازه را بست. دلم میشد به اداره مکتب داخل شوم و برایش بگوییم: "علم صایب نسرین جان! سیار زیاد دوست تان دارم. معلم صایب نسرین جان! شما ره از جان خود بیشتر دوست دارم."

وقتی به اداره مکتب رسیدم، دریافتمن که دیگر جرات رو برو شدن با او را ندارم، برای من تمام آینه های جهان شکسته بود. دهلیز مکتب تا چشم کار میکرد، ادامه داشت و من باید همه اش را می پیمودم. (برگشتن چه دشوارست، هنگامی که آدم دلتگ باشد).

و به اینگونه معلم صایب نسرین جان، نخست صنف ما و سپس مکتب ما را رها کرد و من او را گم کردم. به دلم می آمد که تمام راههای زندگی را گم کرده ام، همواره گمان میبردم که در نیمه راه سرنوشت فراموش شده ام. دنیا برایم زندان کوچکی شد که آسمان سقفش بود.

امروز ناگهانی به خیالم آمد که آینه بزرگ شهر را به سوی خود فرا میخواند. در حالیکه میترسیدم، در برابر آینه فروشگاه بزرگ افغان ایستادم. پس از سالها، جلوه بهار را در پرواز پرستو های میان آینه دیدم، منظره شهر، ایستگاه مزدحم موتراها، آدمها و آسمان صاف در دل آینه نمای روشنتری داشتند.

در رفت و آمد پیاده رو ها، کودکی را دیدم که با تلاش زیاد میخواست دستش را از دست

در پیش...

لحن خنها

لحن خنها

(پویز کاده)

کسر از موی هکش ایکد دمایا بآکتش داد
تمام هستی اموز فرد دمایا بآکتش داد
حضور دم کلها هر ببارگ راز جای چیزه
دیاغ دیگر دم دل دلایا بآکتش داد
رشکده عشق هم از خواست هکش همراه شه
د قفس بخوار داشتیک رایا بآکتش داد
غود رشنه قردها دم این دلایست را
ب خاک افکند و یک نیانن رایا بآکتش داد
ب هر جایزه هشیده کشیده آکتش داد در دش
تمام دمعت اینز دش دمایا بآکتش داد



(سیح حامد)

که جسم ساختم فردوس هم می‌باشد
ای طلی می‌باشد اگر خودم می‌باشد
آفتد رهای کنیکویشند تبلیغ است
با تقاضت کار شکسته باشم می‌باشد
آینه آینه در حلقه عطف
سنگ اندستگ در راه استم می‌باشد
بر که آنده بر سرت بدم بخت اما غم خود
من از آنها پاره های سرخ بدم می‌باشد
غم خود ای خانه دیران گنج زیبای من
با تقاضای امیدم دم بهم می‌باشد
تا تو زیب تر شوی گل می‌شوم گل می‌شوم
با دم کن یک قلم فی کیف قلم می‌باشد

مالکت ری

قماری خوشنوان مادرم
امروز

گرچه عریض ایوان
از این بهیر کوچک عاشق
چ حاصل تان شد؛
بارا گفته‌م؛ مادرست ری را راکنید
مادرشنه

قماری در آسادت مرد
قماری از وحشت مرد
جسم کوچک درهش
پیان دست هام
مرد افسرده ایان بماند
چشمهاش نیمه باز و متظر اند
ویک آه

بزرگی باخ مادرم
پیان مختار کوچکش شعید است
قماری خوشنوان مادرم
دست سیدن پرمان
ولدت پرداز

جان پرداز

(فوزیه رحمند بر لاس)

جَهَنَّمَ

نیز

نهایت این خانه ای که صعب از آن نمی شود فریاد دارد و زیرا
دین و اموال فرزند و همچنان که از این خانه داری می شوند
که در این خانه همچنان که در این خانه همچنان که در این خانه
نمایند و این خانه همچنان که در این خانه همچنان که در این خانه
فرموده اند و این خانه همچنان که در این خانه همچنان که در این خانه
فرازه و روزه ای که از این خانه همچنان که در این خانه همچنان که در این خانه
بایش و بایش
پیش و پیش
نهایت این خانه ای که صعب از آن نمی شود فریاد دارد و زیرا

زنجیر

A black and white illustration of a stylized city skyline at night, featuring various buildings and landmarks.

پېښه ورد گلۇ بىارەدرىنە لار
زىمادىلار يىكە يادىگارەدرىنە لار
جنگ بە مەكەر مخامىخ دېلىمن تەزە وە
مۇبۇ بىدو شۇ راۋىتى دې وطن تە
خۇ ذىين كى مې سۈرلە تە دتا آس وە
زمورد بىا وە حۇ سۈرلە درىنە لار

مود چی را گلوه ژرا موستره گی سری وی
چی پری اینی مویر شاکلی میری وی
یو آباد بنی راز وطن وو رانه باتی
چی دمر گک او زوندرشتی مویری هری وی

ی و خت می د نیکه د رزم سرای وی
یا له جنگه در اغلى و دمه خای وی
د سکلا یوه رشتے مو وه تر منخه
را شیک رز مردیر د بن او حسین خدای وی

زموږ هدوونه، زموږ بلې وي واره رې
تلې پر هرنه مودونه و پر حای زوي
موږه خپل کورکي یوبل سره به حنگ ور
به حورو کي گاویدي راته رې دوي

موج دې و مرو پیپوره که تا هیر کرو
یا به یوسا عس بی ستاله ذکره تیر کرو
دا چې نه یولوگی شوی ستاله بنکلیو
لاغه رکوری چې د لایو پرویز کرو

زموږ په کلیو او کورونو کې اور بل وو
شیطان حور راتدیده منه کې غږل وو
زموږ باغ د تکونونو حیالکوت وو
زور د بیمن راتله حیرر کری نوي چل وو

لاره و د کوده، چې د خان په غم اخته يو
د لوي، سې ګلسله په غم اخته يو
موږ نه هیره د خپل حان دور کي ویره
د یولوي افغانستان په غم اخته يو

پر موب راغلی سری بنگری د کف رو
د یزید د سکه و روتو د حونخوارو
موبیی د اسی سره بیل کروید خپل کور کی
چی تر او سه یوروان ه بیلو لارو



اوں بے فرق د پیښوو او کابل خه کرو
خپله ساه او دا خپل روح مو دلتہ پریښوو
بس له دی نه لور شتہ د خپلوی چیری
خلیلی* او لوی مجروح* مو دلتہ پریښوو

درنه خو خو هدیری مو دلتہ پاتی
په زرکونو خاطری مو دلتہ پاتی
چې په اور او په او بو هم نه بیلی بې
يو خو دارنګه رشتې مو دلتہ پاتی

زمود بد ورحو کوره پیښوو
درنه لاپو راته گوره پیښوو
په ژرا درته راغلی په ژرا خو
چې بیلی بوله خپل وروره پیښوو

لامو گرمی دی د تند زخم و وینې
لاله توري ستري نه دی خنې خنې
لامو خپل کور کې یوبل خوا کې، ده
ته مو گوري، ته مو کسې، ته مو وینې

چې په خپل کلې کې خړجومات ته ورشم
راته ياد به ستاجومات او مناري شي
که د نجونو شنه تیکری په مخه راغله
راپه زړه به ستاد سوات او دير ميري شي

که مې شونډو د شرابو پیاله بنکل کړه
سا گرمي او شنه قهوه به را په زړه کرم
که آباد مې کوم یو کې وو راپاتې
ستا هر کلې او باندې به را په زړه کرم

که مې توره پیشوا لیدله لنګه
ويم چریان د پیښو د مدرس و دی
که بې داري جینګې کړي وي یوبل ته
ويم به نبتي د عربو په پیسو دی

د پاچاخان* چا رسده به مې ياديږي
خر خېږ او لوی حمزه* به مې ياديږي
زړه کې ساتو به ملګري لکه ستوري
قلندر* او مرکه* به مې ياديږي

- * پاچاخان: خان عبدالغفار خان
- حمزه: د معاصر پستو غزل بلار ابوالمراد حمزه
- ستواری:
- قلندر: نامتو خپلونکوي ليکوال او شاعر قلندر مومند
- مرکه: د ساھولیکونکوي مرکه
- خلیلی: د درې زې تامتو شاعر او روشناد استاد خلیل اللہ خلیلی
- مجروح: ستر ليکوال، شاعر او فیلسوف استاد سید بهاالدین مجروح چې تر دی دمه بی لاهزار یه پیښو کې

ساختن جلوه های انقلابی زبان شاملو، برتر شمردن از مایاکوفسکی و روشی اندختن دوباره روی سروده یاران ناشناخته ام... سبب برگشته شدن گشته است.

ولی پاسخ آنسوی میله ها در پیرامون برگهای گمشده طلا در مس بسیار کوتاه و ساده بود: "اشتباه تکیکی". نگارنده این یادداشت سالها پس از خموشی آتش روسی و حتا سردی خاکستر از زبان کارگزاران بلند رتبه کمیته طبع و نشر حاکمیت فروپاشیده کابل که همواره خدا را گواه می آوردند، شنیده است که در پشت از چاپ بازماندن یازده ورق طلا در مس هیچ غرض و مرضی نهفته نبوده و این تصادف بدنه سازنده از بی پروایی کارمندان چاپخانه است. و ما زندانیان هنوز آزاد نشده که گفتة رژیم مزدور شاهی را با ضریب سوگند هم باور نداریم، تا امروز میرسمیم که چنین تصادف گلچین چرا در بخشهاي مثلًا مقتون اميني، سيروس آتاباي و يا مناجات يك جين رخ نداده است.

طلا در مس خوانی در زندان پلچرخی زندانیان چ بی و چه راستی قرآن مجید و تفسیر شریف را دسته جمعی میخوانند. آنکه بیشتر میدانست بالاتر مینشست و به یکایک

میدانستند که جایگا "شایسته" چند منزله شان را با چاپ دوباره چنین کتاب ناسودمند (و حتا زیانبار!) برای رزیم، دستخوش خشم آتشفانی رهبری حزب دولت سازند.

ریشه پایستی ژرفتر از آن باشد که به چشم میخورد. و به اینگونه گریش این کتابها (و پس از آنها شش آثر دیگر) بر میگردد به دو نام بلند و پرمایه در انجمان نویسنده گان افغانستان: واحد باختری و رهبرورز رزیم.

رضا بواهنی در زندان پلچرخی کابل در زمستان ۱۳۶۱ نخستین موج کتابهای طلا در مس به زندان آمد. کتاب برخلاف پشتیهای آبی و سیاه گذشته، با پوش پلاستیک زرد باز تهیه شده بود که زیاد پرسش انگیز نمینمود؛ ولی آنچه کنکاوی بر می انگیخت، از چاپ افتادن (انداختن؟) صفحات ۲۰۵ تا ۳۱۷ و ۳۲۰ تا ۳۳۳ تا ۳۴۳ بود.

کنجکاوی ما زندانیان هنوز آزاد

طلا در مس... پاییز ۱۳۶۱ برگزیزان دیگری بود در کارنامه رژیم خود کامه. در آغاز نمیدانستیم ناگهان چه چیزی به سر رزیم زد که برداشت و سه کتاب بزرگ شهناهه فردوسی، مثنوی مولوی و طلا در مس برانی را بیدریغ و دوباره (البته بدون در نظرداشت حقوق مطبوعاتی) تکثیر کرد.

خبر باز چاپ سه کتاب یاد شده را پیش از آنکه از زبان خواهان و برادران مان (که ماه یکباره دیدن ما می آمدند و میرفتند) بشنویم، از زندانیان تازه بی شنیدیم که هر روز به "دیدن" ما می آمدند و واپس نمیرفتند.

مثنوی و شهناهه در اندیشه

بیشنهای به گذشت

عذر پشت طلا باش

نشده - که از هر درز

دیوار تنها خیانت رژیم را

میدیدیم - حکم میکرد که درین ۱۱ ورق گمشده باید نکته هایی باشد که گماشته گان ک. گ. ب. آنها را تاب نیاورده اند با هر تلاشی که بود خانواده های مان را واداشتیم تا برگهای افتاده را از روی طلا در مس چاپ ایران پیدا کنند و فتوکاپی آنها را - به هر دشواری هم که شده - تا زندان برسانند، که رسانند. برداشتها درین سوی میله ها چنین بودند:

۱ - در صفحه ۲۰۵ لوانچارسکی منتقد درجه سه خوانده شده و چنین حکمی از زبان برانی، انبوهی از کتابهای لوانچارسکی به زبان فارسی (که سوغات توده بیها به خلقیها - پرچمها و سپس کتابخانه ها بود) را از فروش و خوانش می اندازد.

۲ - برگهای بخش اول شاملو (۳۱۷ تا ۳۰۷) به خاطر این پاره از بین برده شده اند: "یاران ناشناخته ام / چون اختران سوخته / چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد / که گفتی دیگر زمین همیشه شبی بی ستاره ماند. " (این سروده شاملو در رو پوش یادنامه شهدای ساما، انتشارات پنهانی جرقه، کابل ۱۳۵۹ آمده بود).

۳ - در بخش دیگر (۳۳۲ تا ۳۳۳) بر جسته

های زنداندیده ما "زیرا" های کم و بیش پذیرفتی میافتدند، ولی گره "چرای طلا در مس و پخش آن در هزاران نسخه به دست رژیم داس چکشی کابل نه با دست گشوده میشد و نه با دندان.

چرا طلا در مس؟

بلند پایه ترین امضا کننده باز چاپ آثار پیشگفته در شومترین روزگار خود کامه گی رزیم، محمود بربالی عضو کمیته مرکزی و برادر ببرک کارمل "ریس شورای انقلابی و دولت جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان" بود. معماه طلا در مس از این زاویه به اندازه می گیج کننده میشد که در مقایسه با آن چاپ و پخش کتابهای برانی میشد و "حسن پاکروان" دستگاه ساواک منطقی تر به نظر میرسید!

طبعاً باید جسارت اینچنین خطرناک (گذردادن طلا در مس در بین شهناهه و مثنوی از زیر ریش حاکمیت دشمن فرهنگ و ادب) ریشه در یکی دو پله پایینتر از امضای نهایی محمود بربالی داشته باشد.

اینجا بر میخوردم به نامهای نور الله تالقانی (ریس کمیته دولتی طبع و نشر) و فدا محمد ده نشین (مسوول کمیته تبلیغ و ترویج حزب حاکم)، دو تنی که پیشنهاد باز چاپ کتابها را بالا برده بودند. افغانهایی که با سبک - سنتگی اندیشه های سیاسی و سلیقه های ادبی تالقانی و ده نشین آشنا بودند، هر دو را ناتوانتر و کمروتر از آن

ساده گی ها و دشوارهای روشی
می انداخت.

دیگران گردآگرد نشسته و به او گوش میدانند. در پایان نشست هر که میخواست برای خودش تنها و بیشتر میخواند و اگر پرسشی میداشت از همانی که بالا مینشست و بیشتر میدانست، میرسید.

ما که پس از سالها بار دیگر یا بار نخست به طلا در مس دست یافته بودیم، در آغاز آن را تنها برای خود میخواندیدیم و از آنجایی که مانند گذشته در هر بار خواندن به نکته ای تازه و تازه تری بر میخوردمیم که پیشتر درست ندیده بودیم، یا دیده بودیم گمان میردیم که دانسته ایم، پنهان از همدیگر آن را بار میخواندیم.

سپس ما نیز به همان شیوه سودمند گروهی خواندن طلا در مس (و بعدتر قصه نویسی) رو آوردیم و به آن آفرودیم که یکی دو تن بخش های

نوشته های براهنه به دریافتها، دیدگاهها و شیوه های پرداخت خواننده گانش رونق بیشتر پرخاشگرانه داده است: اصطلاحات نقد پیرحوم و نقد خبرجی در زندان بالا گرفت و هوای تازه براهنه وار نوشن بن بر قلم بسیاریها چهره شد. اشاره ها و گزاره هایی چون شباهن ترین اعصار تاریخ، انقلاب به انقلاب اندیشه ها، مهمانی اشیا، دور ریختن مفردات ترسو و شرطی (مانند شاید، اما، مگر، احتمالاً و...)، تردید در اصال افتخارهای تحمیلی و دندان پیلی، تاریخ سیزی مسوولانه، آشتی ناپذیری با بیفرهنگی و کمسودایهای روزنامه بی، معادله های شعر خوب و ذوق مردم پیوند تغزل و حماسه (خاصه هنگامی که در جشن خود سانسوری قلم را با چاقوی مصلحت سر میزند و در بالا جیب میگذارند) به صدها جلوه بر زبان و انگشت نویسته گان و سراینده گان زندانیده جاری شدند.

یکی از بهشمراه ها در آثار براهنه — که بالا گرفت آنها را ریشه دارتر ساخته — پرداختن به جوهر و درون ارزشهای ادبیات و در نتیجه بیکرانی و یگانه گی هنر است. درین گستره مزی میان شعر امروز (نو، سپید، آزاده، ...) و شعر دیروز (کلاسیک، کهنه، ...) به چشم نمیخورد. هنگامی که براهنه نیمرخی از "اید" های ادبیت و ادبیات را به خواننده مینمایاند، میبینیم که خطوط برجسته (فارمولایی) این پرداز در بررسی و واگنشایی شعر حافظ، شاملو و الیوت کار آبی همسان دارند.

از ما بهتران را نمیدانم، اما دور نه نزدیک ما زندانیان هنوز آزاد نشده پیش از خواندن طلا در مس در خواب هم نمیدیدیم که رشته یگانه بی بتواند راست و درست از درون مولوی و سن ژون پرس بگذرد و بر گردد و این بار از بین مولوی و رمبو بگذرد، بدون آنکه پای خورده و بزرگی و یا برتر نشاندن یکی و پایین کشیدن دیگری در میان باشد.

جیغ فرابینفس!

زندانیان به شوخی میگفتند: "دکتر رضا براهنه در افغانستان دو کار کرد: شماری را به کناره رهیابی کشاند و برخی را به زرفای رهگمی راندا"

در گروه بیراهه پیامیان گرمای فرازینده براهنه وار نویسی، رفته رفته به تب سوزان و آرام آرام به بیماری آنچنان سلطانی در وجود قلمفرسانیان ناکام تشنثه نام و کام انجامید که نخستین نشانه های پس دادش شور چشیمهای سیاه زیانها و افزایش کین توزانه درفش گستاخی در سرزمین خودستایی خود فروشی بود.

آنها که در نوشته های دکتر براهنه بیشتر پاورقیها را میخوانند و آنهم برای گروگان گرفتن نامهای چندین سیلابی نویسته گان خارجی، شاهینهای دست آموز دو سه رژیم پیلی و ناهمگون بودند. کارمندان این شبکه "شاخ نبات" که

کنج و گوشه بسیاری از کتابها رمز و رازهای ضد انقلابی نوشته شده، و شنیده میشود که بسیاری از زندانیان قلم و کاغذ سفید هم دارند و یاداشتهای ممنوعه را پنهانی بیرون میفرستند. اگر چنین نباشد کتابها پس از بررسی به زودی به شما خواهد رسید.

و ما زندانیان هنوز آزاد نشده که معنای "زود" زندانیان را زودتر و بیشتر از هر کس میدانستیم در همان نیمه شب از کتابهای مان دست می شستیم. بی شکفت اینکه بسیاری از آن کتابهای ضبط شده — اگر نه زود — در فرجم، پس از چندین گردش و دست به دست شدن به ما میرسید، ولی نه از دفتر قوماندان بلاک، بلکه از کتابروشیهای روی بازار و از دست خانواده های خود مان. سلسله تاراج و فروش و دوباره تاراج و دوباره فروش کتابهای زندان، در آمد چاقتر از تنخواه زندانیانهای افزونخواه ما بود.

برنامچه "هویت"

اگر از انگشت شمار تی چند بگزیریم، نوشته های دکتر براهنه در افغانستان هرگز خواننده بیطرف نداشته است: یا میگرفتند و رهایش نمیکردند یا میدیدند و دورش می افگندند. مولوی صدیق الله اجمیری، دستیار گلبدين حکمتیار و یک تن از گرداننده گان روزنامه شهادت (نشریه حزب اسلامی افغانستان) نخستین کسی بود که در تابستان ۱۳۶۲ پس از خواندن بخششایی از طلا در مس در زندان، آن را کفر بدتر از کیتال کارل مارکس نامید و خواندنش را به مریدان و حواریون حرام گردانید. نامبرده پاره هایی از طلا در مس را نشانی کرده بود و هر بار ازینجا می آغازید که رضا براهنه در سطر یازدهم صفحه ۱۶۶ طلا در مس، عرفان را همچنین بازی معنوی با خداوند دانسته و در سرتاسر کتاب دست کم چهل بار در اسلام را نیش زده است!

پس از فتوای دیوبندی مولوی اجمیری، طلا در مس در کنار کتابهای پوش سرخ بنگاههای پروگرس و نووسنی، همانند دستار دو قاش اهل هنود، شناسا بی شد برای جدا ساختن بهشتیان و دوزخیان روی زمین در زندان پلچرخی.

پر توه های طلا در مس و قصه نویسی سی و سه سال است که دکتر رضا براهنه در افغانستان زنده گی میکند. وی بیشتر از دو دهه پس از طلا در مس و قصه نویسی، در اندیشه روشنفکران چپ و دوازده سال پسین را برbon از زندان پلچرخی هم در شهر های کابل، بلخ، هرات، بدخشان، غزنی، پروان، جلال آباد، بغلان، لوگرو، سمنگان، بامیان، قندهار و فراه زیسته و هم با خواننده گان آواره اش به کشورهای دور دست و همسایه، به ویژه شهرهای پشاور و اسلام آباد پاکستان کوچیده است.

را با تکیه بر کتابهای دیگر آماده گی بگیرند و شرح دهنده و در پایان به پرسشها نیز پاسخ گویند. دیری نگذشته بود که دامنه طلا در مس خوانی در زندان گستره و فراگیر شد. آنای که نیاز و دوق ادبی — هنری در خود نمیدیدند، نیز نزدیکتر می نشستند و گوش میدانند تا از کاروان پس نمانند.

طلا در مس بر خلاف نامش کتابی تنها "در شعر و شاعری" نبود، بلکه دایره المعارف فشرده بی میماند که بخشهاش به زبان اشاره نوشته شده باشد، یا کلکسیونی از فصلهای گوناگون مذهب، زبان، تاریخ، سیاست، فلسفه، عرفان، اقتصاد موسیقی، زیبایی شناسی، نمایشنامه و سینما و تاره همه اش در خدمت ادبیات. کتاب به نام فردوسی آغاز میشد و از یک راه میرفت به قرآن مجید، قصص الانبیاء، تذکره الاولیا، انجیل، تورات و آینهای و باورهای فراتر و فروت از آنها (چون بودا، کنفوشیوس، زردشت و ...) و از راه دیگر به هومر، سقراط، افلاطون، ارسطو و سلسه های پله به پله تا هنگل، هایدگر، سارتر و کامو.

گاه از کنار رویایی میرفیم و میرسیدیم به روکدکی و گاه از ادبیات دیروز پنج قاره به ادبیات فردای جهان سوم. در برگهای این کتاب هم سیماهای راستین ستالین، موسولینی و هیتلر را میباقم و هم چهره های غمین فانون، لومومبا و امہ سزرا. از مانی تا لوکاج، و از سهر وردی تا ازراپاوند صدها نام و نشان دیگر می آمدند که نمیشد با آنها نیز مانند لوگاریتم ایزمهای بهاوالدین پazar گاد شوختی کنیم.

از همین رو طلا در مس کم و بیش هفت سال (از بهار ۱۳۶۲ تا بیمار شدن حاکمیت پیش از بحران اسلامی در تابستان ۱۳۶۹) همانگونه که از باید، در زندان پلچرخی خوانده شد. شایان باد آوری است که نخستین کانون طلا در مس خوانی در زندان (سلول شماره ۲۴۷، بلاک ۲) را "اتاق طلا در مس" نام گذاشته بودیم.

در آمد حلال از شیر مادر

رژیم بدیخت که دیگر توان برگشتن از فرمان نافرمان خودش را نداشت و همه روزه گواه کتابخانه شدن زندان پلچرخی میبود، به شیوه بی که از دیدگاه دیکاتتور ها خلی هم "جوانمردانه" جلوه میکند، رو آورد: یورشهای شبانه و چین کتابهای زندانیان به بهانه مشکوک بودن سلوپها که بر از کتاب میشندن، آنها ماه یکبار نیمه شبهای سی - چهل تن ناگهانی میریختند و همه زندانیان را نیمه بر هنر به حالت "دستها بالا" در دهلیز دراز بیرون از اتاق به ایستادن رو به دیوار و میداشتند. برگویی آغاز میشد و هر آنچه از جنس کاغذ به چشم میخورد در جوالها می افتاد و میرفت به دفتر قوماندان بلاک. سپس نماینده قوماندان می آمد. ما را به سلوهای ما میفرستاد و میگفت: "گزارش رسیده بود که در

اگرچه ما زندانیان هنوز آزاد نشده به این باور بودیم (و استیم) که آفرینشند پنجاب کتاب و ته هزار صفحه نقد چه نیازی به دفاع خواهد داشت، لیکن پرسشی داشتیم که میخواستیم پاسخ آن را از همین روزنه سفارت ایران بشنویم: اگر آدمی با پیشنهاد و گستره خیره کننده کار کرده‌ای داکتر رضا براهنی حقیقی بر گردان ادبیات نداشته باشد، چه کسی این حق را دارد؟

پرسش من را با چندین گفتنی و شنیدنی دیگر در نامه بی پیچیدیم زیر نام "گالیل" براهنی و کرویت ادبیات و سپردیم به سفارت جمهوری اسلامی ایران در کابل؛ زیرا رژیم بیمار به خاطر آرزوی نساختن سرد مداران تهران نشین که کین کهن شان از نهضت آن یاوه‌ها پیدا بود، از چاپ نیم سطر به سود رضا براهنی نیز خود داری میکرد.

ناگفته نگذیریم که سر انجام ماهنامه سیاون، نشریه انجمن زورنالیستان افغانستان، در مرز جسارت و مصلحت پیام ما را پذیرفت و بخششایی از آن را با عنوان به ظاهر تهران پسند "رضاء براهنی و جنجالهای تازه" به نام مستعار "حجرالاسود" در شماره نهم، قوس ۱۳۷۰ چاپ کرد.

انقلاب اسلامی افغانستان

اگر به شیطنت تاریخ نخدیم و دست به دست شدن سینی ریاست جمهوری از کودتاچیان داس چکشی با امارات بارگان ستاره هلالی (در هشتم نور ۱۳۷۱) را هم‌بازی با تنظیمهای جهادی "انقلاب اسلامی" بنامیم، باید پذیریم که جا به جا به پیشنهاد یکساله پیروزی این "انقلاب شکوهمند تر نور" ستم روا داشته ایم؛ زیرا پایتخت از بهار ۷۰ تا بهار ۷۱ میزبان دو همزاد همباوری بود که در گذشته نداشته با هم میجنگیدند: دنباله ک.گ.ب. (روسی) و شبکه ای اس ای (پاکستانی)، یکی دو سال پیش و پس از "انقلاب بیش از حد اسلامی" در دور دیگر کتابخوانی ما بود لیکن نه به آن شور و هوای آزاد زندان پلچرخی. طلا در مس سه جلدی، اسماعیل، خطاب به پروانه‌ها، رازهای سر زمین من و نوشته‌های پراکنده داکتر براهنی یادگار همین روزگار دوزخی ماست.

آن روزهای که گذشتند از مرزهای افغانستان به اندازه امروز دشوار نبود، یکی دو تن از باران را میفرستادیم به ایران تا تازه‌ی کهنه‌ی بی‌یاورد از براهنی. پافشاری روی کتابهای بود که شنیده بودیم ولی ندیده بودیم؛ مانند تقابلها و بندها، غمهای بزرگ ما، بیان کنار پنجره، نامش را نمیگوییم، منموع است، یار خوش چیزی است، روزگار دوزخی آقای ایاز، دو برادر آخر خط در یک خط، چاه به چاه، مثله، آزاده خاتم و نویسنده اش، خیام و فیض جرالد در حصر ویکتوریا، رویای بیدار، بوطیقه‌ای قصه نویسی و بررسی نامه‌های نیما یوشیج، شهادت در کنگره

خوانی. اینست پنهانیه دگرگون سازنده نوشته‌ها و به سخن دیگر نیکی به دجله افغانستان برآهی، ورن نه در عادت سنگ شده ما تماسای مارش گروههای کودکانه هیتلری در دهلهیز دنیای شجاع جدید هاکسلی به جای دیباچه پرداختن به شعر، یا قافیه بستن مثلاً خیام و راسپوتین یا لان گینسبرگ و مسعود سعد در یک سطر به اندازه ای ناممکن مینمود که مثلاً سنجش زمان با سال نوری.

فروپاشی زندان پلچرخی

زدودن و افسین سیاهی شاهی قشون سرخ از افغانستان و دگرواره گیهای رسوایر از همیشه در شاخ کاخ زمستانی در پای سده بیست، زلزله بی بود که تهداب مژدور شاهی کابل را به لرزه در اورد رفیق نجیب سر سپرده تربیت گماشته ک.گ.ب. که کمترین هنرمن روشنگر کشی بود، ناگهان دستان خونالودش را با زمزمه اسلام شست و نقاب آنچنان مکی - مدنی به رخ کشید که گویی نامهای از هراس مسخ شده مارکوس، آنجلیوس، لینایلوس و مائوس چینایوس را حتا از زبان خروشجف و بریزنه هم نشیده است.

در کشاکش سر درگمیهای رژیم سراسیمه و "تم و جیری" بازیهای جنزال نجیب با سازمان ملل و تنظیمهای اسلامی پشاور آشیان (که سر انجام در سنبله ۱۳۷۵ به حلق اویز شدنش از سربایه چراغ ترافیکی در چند قدمی ارگ به دست طالبان انجامید) ما زندانیان هنوز آزاد نشده یکی بی دیگر از آنسوی میله‌ها به اینسوی میله‌ها آمدیم بدون آنکه در آب و هوای شکنجه و نداشتن آزادی در دو سوی میله‌ها دگرگونی دیده باشیم.

کاسه لیسان ک.گ.ب. دیگر رد پای "عناصر ضد انقلاب شکوهمند و برگشت ناپذیر ثور" را بود نمیکشیدند، بل با شرم‌ساری بیشراهه بی به کرم‌لین نشینان دیروز دشمناهای چند منزله میدادند و از دیدن عکسهای سرنگون سازی پیکره‌های لینی و ستالین در روسیه لذت میبرند که آنسویش ناییدا.

سفارت ایران در کابل

در واپسین ماههای رژیم از یام افتاده (ولی به زمین نخورد) جنزال نجیب تازه مسلمان از روزنه سفارت جمهوری اسلامی ایران با دولتمردان آخوندی آن کشور پیمان دوستی بست و به داد و ستد فرهنگی پرداخت. آنهم چه داد ستدی: روزنامه بگیر، رونامه بده! بیداد هویت سیزی برنامه هویت، سلسله "کینه ازلى"، قلمفراسایهایی چون "ویتکگهای کافه نشین"، نبیند مدعا جز خویشن را و وجیزه‌های کیهانی جباریها، مهدی رستگارها و سعید امامیها (رضاء براهنی حقیقی بر گردان ادبیات ندارد) در آشفته بازار همین داد و گرفتها به افغانستان رسیدند و در کانونهای ادبی سر و صدای زیادی بر انجیختند.

هرگز زندان ندیده بودند و با شنیدن نام پلچرخی رنگ از رخ صیقلی و آراسته تلویزیونی و پوش مجله بی شان میبرید، برترین هنر شان کوته داشتن زبان و دراز کردن پا به اندازه گلیم حاکمیت و خوابیدن بر آستان هر رژیم بود.

آنها به یک چشم اشارت باداران هزار آدای هالیوودی ضد حکومتی در می‌آوردند و میدانستند که در هنگامه خوشخدمتی چگونه به روی رهگشایانی چون واصف باختزی، رهنوورد زیباب، اکرم عنمان و محمود فارانی که سالهای سال خار چشم مزدوران فرهنگ سیزی و قلمروش بودند، خبر بکشند.

نا آزاده گان هنوز زندان ندیده که تنها درخشش طلایی طلا در مس را در انگشت و کلاه و کمریند میخواستند و کار چندانی به ژرفنا و ارزشهای درون آن نداشتند، پس از فرو پاشیدن دستگاه و پایگاه باداران شان در کابل و کرملین اینک میروند تا با داد و بیدادهای خانقاھی - زورنالیستیک خود را از فراموشی برهاند. آنها در گفت و شنوهای سازمان یافته با رنگین نامه‌های بروونمرزی به هر نیرنگی که شده، سخن را به اینجا میکشانند که "رضاء براهنی در طلا در مس و نوشته های تیوریک دیگر نظریاتی را طرح کرده که من با آن موافق نیستم" و طرف که سوادش یقیناً در سطح شاهینهای دست آموز ولی بی صاحب دیار ماست، برای آنکه کم نیاورد، از دستپاچه گی زیاد بیدرنگ میبرسد: "شما شعر وهنر را چگونه تعريف میکنید؟"

دشمنی، دوستی یا دوستدشمنی؟

داکتر براهنی در تابستان پنجاه با پیشینی شگفتی گفته بود که شمار دشمنانش بیشتر از شمار دوستانش است. چون و چگونه این نکته (در ایران) را نمیدانیم، لیک در افغانستان همچو پیشگویی از سوی دیگرش درست تر خواهد بود.

برخی از خواننده گان (ناخواننده گان؟) که در گذشته ها با چراغ سرخ "تقلیل بودن" از پا گذاشتن در شهرهای باز داشته بیشندند، این بار رو برو شدند با پارادوکس باز دارنده هایی که بیشتر تکانه پیشرفت بودند تا سد راه؛ مانند: فرا گرفتن زبان انگلیسی، در آمدن به گنجینه های هنر و ادب خودی، پهراه داشتن از فرهنگ جهانی، آشنا بودن با کار دستکم چند سرود پرداز، نویسنده و پژوهشگر پذیرفته در چهار گوشة زمین، خواندن بنیادهای ظاهرآ بی رابطه با ادبیات (فلسفه، سیاست، اقتصاد، جامعه شناسی، تاریخ، روانشناسی و ...) در نقش شالوده هنر و فرهنگ و زبان، وانگهی پرداختن به طلا در مس و نوشته های دیگر براهنی.

خواننده امروز بر خلاف طلا در مس خواهی نوجوانان دیروز ما، پیش از آنکه توهین شود خود را دگر گون میکند و سپس میبرد بی طلا در مس

پشتو به کار بسته است.

ننگیال که از پیشگامان شعر نو پشتونی است، باربار در گفت و شنفهایش با نگارنده این یادداشتها به نقش دگرگون سازنده طلا در مس در سروده هایش اشاره هایی دارد. (بخشهایی ازین پرسشن - پاسخها در شماره سوم، جزوی ۱۳۶۸ ماهنامه ساوهون آمده است).

دکتر براهنی با انجشتم گذاری روی برخی از ترجمه ها (یعنی مثلاً بهمن شعله ور، مهر داد صمدی و چندین تن دیگر) در بر گردانند کارهای دیگران (به ویژه الیوت) سختگیرهایی نشان داده است. خواننده گان کنگکاو میگویند ای کاش براهنی به جای یا در کنار کلتوپاترا و آن چند کتاب دیگر، برگردانهایی از الیوت، پاوند، جویس، پروست، رمبو، ورن، لوکاج، کمیل و ... را تهیه میکرد تا هم خیال خودش را حست میشد و هم خیال دیگران.

شاید خالی از دلچسپی نباشد اگر بدانیم که هراس و وسواس سی و چند سال پیش رهبران چپ افغانستان از پخش اندیشه های دکتر رضا براهنی در میان سازمانهای سیاسی آندر هم بیجا نبود. بررسی ساده یی نشان میدهد که بخش زیادی از خواننده گان براهنی به دلایل گوناگون از چپ سیاست بریده اند. آنها چهار چوب تنگ ایدیولوژی را شکسته اند و اینک تا سطح توان به ادبیات مپردازند، بدون آنکه از پذیرش نقش ادبیات در سیاست رو گردانه باشند.

بسیاری از سروده های ده دوازده سال پیش دکتر براهنی با خواننده افغانی سخن نمیگویند و همینگونه اند چند یادداشت (چرا من دیگر شاعر نیمایی نیستم) و چندین گفت و شنود در پیرامون همین سروده ها همچو دیر آشناهی با رویکرد به افسانه طلا در مس در افغانستان پدیده تازه یی نیست.

هنگام ریشه یابی، افزون بر درونمایه ذهنی روانی خواننده، کمداشت تکنیکی مسأله نیز نباید نادیده انگاشته شود و آن اینکه کمتر از نیمة کارهای قلمی دکتر براهنی به افغانستان آمده است. اگر پیگیری سلسه ها مطرح باشد - که هست - کوتاهی اینکه هیچ خواننده افغان بالاتر از بیست و چهار اثر و شش ترجمه براهنی را دیده است، نیمی بیانگر دیر درنگی ماست و نیمه نمایانگر شتاب ساواک پهلوی و سپس ساواک آخوندی.

روزنامه ها، مجله ها و کتابهای بیخ وانده (و شاید هم پر خواننده!) چاپ پاکستان، کانونهایی مانند مرکز فرهنگی عرفان در پشاور، انجمن ادبی خراسان در کویته، هنر کده در راولپندي، کانون فرهنگی سید جمال الدین، انجمن ادبی دانشگاه این سینا در اسلام آباد و اتحادیه ناصر خسرو در کراچی پدید آمدند که راه همه پیما را نمیروند. برخی ازین کانونهای با نشریه هایی مانند سپیده، تعاون، افرند، صدف، سایه و ... زمینه خوبی برای آموزش ادبیات فراهم کردند و کتابهای رهگشایی به دسترس شیفته گان شعر، داستان و نقد گذاشتند.

شمایر از کتابهای دکتر براهنی در پاکستان نیز با همان شور و شیوه یی خوانده میشوند که در زندان پلچرخی خوانده میشند. چرا من دیگر شاعر نیمایی نیستم، بحران نقد ادبی و رسالت حافظ و نوشته ها و گفت و شنودهای براهنی در کلک، دنیای سخن، افتخار و ... یاد گار این دوره است.

اینجا براهنی ستیزی و سنگ اندازیهای آقای فرهمند یزدان پنا (افغان) که با کلکسیونهای از کیهان فرهنگی و غیر فرهنگی از تهران آمده بود و همزمان عاشق سروش و سپهی و سهیلی بود و داکتر براهنی را تهیه به خاطر نوشتن "بچه بودای اشرفی" نمیبخشد! در پاییز ۱۳۷۵ به فریاد پاشی کانون سید جمال الدین انجامید ولی نتوانست به آموزش جوانان آسیب چندانی برساند. آنها چندی در خانه ها و سپس در گوشة دیگری از اسلام آباد در انجمن ادبی دانشگاه این سینا که از تابستان ۱۳۷۸ تا کنون ماه دوبار - روز های یکشنبه - برنامه منظم آموزش طلا در مس و قصه نویسی برای شاگردان فاکولتة ادبیات و دوستداران زبان و فرهنگ دارد. گرد آمدند.

و ...

آشنا شدن با نوشته های دکتر رضا براهنی، بیدار شدن در سیده دم ارزشهاست. میتوان آنها را زیر بالشت گذاشته و دوباره خوابید و میتوان برخاست و همسفر خوشبیش شد.

اشارة ها

طلا در مس و قصه نویسی در کار تازه گرایان زبان پشتونیز نقش تکیه گاهی داشته اند. از سروود پردازان زنده یاد اسحاق ننگیال، عارف خزان و غفور لیوال، و از نویسنده کان عبیدالله محک و خالق رشید کسانی اند که بیشترین بهره ازین کتابها را برداشته و رهنمودهای داکتر براهنی را پیروزمندانه در زبان

آمریکا، آدمخواران تاجدار، بسازی بی بازی، و از برگدانها زندانی شدن و سفر به ارمغانان. یارانی که یا پیش نرفته به دست پاسداران رد مرز میشندند یا دست خالی بر میگشند، میگفتند: "یافتن نه تنها این هجده - بیست کتاب، بلکه آن بیست - بیست و چند اثر پیشتر داکتر براهنی و حتا ابراهیم دانایی" هایش نیز در ایران نایابتر از کیمیا شده اند. و ما با پذیرفتن اینکه مشاید نسبی نبود، می افتادیم به یاد دورانی که به دست نیافتن به اثار رضا براهنی معتاد شده بودیم، و حسرت میخوردیم به شب نشینیهای پارینه بی که نقل مجلس مان دانه های زنجیر بود.

پس از آن هرچه خواندیم به شتاب و نوبت و گردش بود که با انفجار آغاز میشد و بی انکه پایان یابد در پرواز گلهه ها امتداد میکرد. حس ششمی به ما میگفت که سر نوشت کینه توژ، آرامش میان دو انفجار رانیز تاب نخواهد آورد و پرتاپ مان خواهد کرد به زندان بزرگتر، که سر انجام چنان شد.

اگر بین هم افتادن تنظیمهای اسلامی و در گام نخست مولوی کشیهای درونی، روشنفکر کشی را به فردان نمی انداخت، بهشتیان زندان پلچرخی پیشتر از هر کاری به دیدار ما دوزخان روى زمین میافتند.

ما که همه هنجارهای امارت شمشیر نشان اسلامی را در آینه در انقلاب ایران چه شده است و چه خواهد شد دیده بودیم و آینده سپری شده تر از گذشته خویش را در آبگینه لرzan اکنون میدیم (وهنوز میینیم)، دانستیم که تا جشن کتابسوزان، سور روشنفکر کشی و قتل عام تبار خونی گلهای چیزی نمانده است. چشم به هم زدن کابل سوخت و با هیزم کتابهای ما فروزانتر سوخت. خانه ای از بدخشان تا هرات به مرگامگی گرفتار آمد که در فراز بی نشیب آن همدردی تا حاده نمیرسید و آمین تا فاتحه و ما زندانیان هنوز آزاد نشده که به جای اشک، چشم میریختیم، از مزه های کشور برون زدیم. آنکه زنجیرش رهات بود تا استرالیا و کلیفورنیا رسید، تنه چند زمینگیر زندانهای همسایه شدند و آنها یی که غل و آهن سنجیتر بر دست و پا داشتند توانستند از جا برخیزند و اگر هم بر خاستند دوباره نشستند.

رضاء براهنی در پاکستان
شماری از ما بهتران آواره در ایران را میدانیم ولی میدانیم که به اندازه افغانهای پاکستان نشین نیست. همایی کوچیدن ده سال بسیان روشنفکران، دار و ندار خاکستر نشده افغانستان نیز به پاکستان آورده شد. بازار کتاب درین سوی مرز گرم شد. در کنار



پیش در آمدی بر ادامه طنز نویسی در راههٔ حکومت

بوقوفا

لیسانس گرفت. نخستین طنز های عطایی در دهه شصت خورشیدی در نشریه های انیس-بیام-ساوون و اخبار هفته در شهر کابل انتشار یافت و بدینگونه او به حیث یک طنز نویس جوان در حلقات ادبی کابل شناخته شد. در دوران حاکمیت مجاهدین طنز های منثور و منظوم عطایی بیشتر در هفته نامه کابل-نشریه شوچک در شهر مزار شریف و هفت اورنگ در شهر هرات اقبال چاپ یافتند.

در سال های پسین طنز های عطایی در مطبوعات برون مرزی افغانستان نیز راه پیدا کرد است. چنان که در این سال ها شماری از طنز های او در نشریه فردا در آلمان، پرستو و زمانه در مسکو، سحر، صدف و شبخند در شهر پشاور پاکستان نیز انتشار یافته است.

در دوران طالبان زمانی که انجمان ادبی هرات پس از یک وقفه دراز یک بار دیگر به فعالیت آغاز کرد و نشریه اورنگ هشتاد گذاری گردید عطایی بخشی از طنز هایش را در آن نشریه به چاپ رساند.

در سال های اخیر طنز عطایی در مطبوعات کشور همسایه ایران نیز راه پیدا کرده چنان که مجله آشنا شماری از طنز های او را به چاپ رسانده است.

هر چند بخشی از طنز های عطایی به نام اصلی او به چاپ رسیده اند با این حال او شماری از طنز های خود را به نامهای مستعارف. نانیه، طلعت، رومل، افغان، مقلس خوشحال نیز انتشار داده است. عطایی طنز هایی را که از سال ۱۳۷۱ بدینسو نوشته است در چهار گزینه جدایانه آمده چاپ کرده است.

بلقیس بسمل، طلاباز حبیب زی، لطیفه سیدی، امان اشرفی، عبدالله نوید، انجنیز محمد اسماعیل صدیقی، احمدفرید نوید، انجنیز صاحب شاه رفیق، اصف همکار، نصیر احمد نشاط، اسحاق شا، ابراهیم کوهی، ناتور رحمانی، عبدالبصیر شر، آتش پرچه، دکتور طلوع، حمید پژمان، اسحاق رزاله، فاروق عطایی، هارون یوسفی، رازق فانی، جلال نورانی، و شمار دیگری طنز های چاپ شده بی در مطبوعات سال های دهه شصت در کابل دارند.

البته این فهرست به هیچ صورت نمی تواند که فهرست کامل طنز نویسان کشور در دهه شصت بوده باشد برای آن که حمید پژمان مددود شماره هایی را از محدود نشریه های کابل با خود داشت.

بدون تردید که در یک جستجوی گسترده تر در مطبوعات مرکز و ولایت کشور می توان به نام های دیگری نیز بر خورد. ولی این نکته قابل یاد دهانیست که هر قدر هم که این فهرست به درازا بکشد باز هم شمار طنز نویسان شناخته شده در این سال ها از یکی چند نام بالاتر نمی رود.

غلام فاروق عطایی

عطایی از آن شمار طنز نویسان افغانستان است که به گونه منظوم و منثور طنز می نوشت. او به سال ۱۳۳۱ خورشیدی در ولسوالی اثار دره ولايت فراه چشم به جهان گشوده است. او زمانی که دوره ابتدایی را در مدارس فراه تمام کرد بعداً به کابل آمده دوره لیسه را در لیسه این سینا به پایان آورد.

عطایی به سال ۱۳۵۵ خورشیدی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل گواهینامه

در دهه شصت خورشیدی خاصتاً در نیمة دوم آن گرایش به طنز نویسی در میان نویسنده گان جوان افغانستان دامنه بیشتری پیدا می کند. چنان که در مطبوعات این دوره در شهر کابل با نامهای فراوانی در این زمینه بر می خوریم. شاید یکی از دلایل گسترش طنز نویسی در این سالها این بوده باشد که شماری از نشریه ها به انتشار نوع ادبی طنز توجه بیشتری نشان می دادند و زمینه بهتر طنز نویسی در مطبوعات کشور را فراهم کرده بودند.

با این حال چندان از واقعیت به دور نخواهد بود که گفته شود افزایش طنز نویسی در این سال ها بیشتر افزایش کمی بوده است تا افزایش کیفی.

چهره های شاخص در عرصه طنز نویسی در دهه شصت نیز همان هایی اند که کار خود را از دهه پنجم آغاز کرده اند و در همان سال ها به شهرت رسیده اند.

دوست من حمید پژمان نیز طنز نویسی را از دهه شصت آغاز کرده است او هم اکنون در شهر پشاور زنده گی می کند پژمان، کماکان را بطه کجدار و مریز خود را با این نوع ادبی حفظ کرده است.

روزی با هم در ارتباط به طنز نویسان دهه شصت بختی داشتیم و در آخر دریافتیم که محدود نامهایی از طنز نویسان آن دوره را در حافظه داریم. او به من کمک کرده و شماره نشریه های سال های دهه شصت در کابل را که با خود دارد ورق زدیم و دریافتیم که فهرست نام ها دراز تر از آن است که ما در حافظه داشتیم. چنان که می بینم در این سال ها خلیل الله روفی، ظاهر ایوبی،

برون مرزی کشور را به سه حوزه زیرین دسته
بندی می کنند.

- حوزه ادبیات و مطبوعات برون مرزی
افغانستان در پاکستان.
- حوزه ادبیات و مطبوعات برون مرزی
افغانستان در ایران.
- حوزه ادبیات و مطبوعات افغانستان در
کشور های غربی.

طنز نویسی افغانستان در پاکستان
آثار طنزی چاپ شده نویسنده گان پناهنه
افغان طرف دهه اخی—در پشاور بیشتر از
مجموعه گزینه های طنزیست که در سه
دهه گذشته در داخل کشور به چاپ رسیده
است.

البته این گزینه های طنزی چاپ شده در
پشاور تماماً به آن نویسنده گان افغان مربوط نمی
شود که در پشاور بوده اند، بلکه شماری از
این آثار از آن طنز نویسان پناهنه افغان درغرب
است که آثار خود را درپشاور انتشار داده اند. به
گونه نمونه دکتور حليم توپر و واحد نظری
گزینه های طنزی خوبی را درپشاور انتشار داده
اند در حالی که توپر در هالند و واحد نظری در
آلمان به سر می برد. با این یاد کرد. کوتاه، می
پردازیم به آن طنز نویسان پناهنه افغان که در
این سالها یا در پشاور زنده گی کرده اند و یا هم
در میان کابل—پشاور سرگردان بوده اند.

چوکیدار از کوچه ده افغانان

بـدون تردید این یک نام مستعار
است. با این حال او یکی از نخستین
نویسنده گان پناهنه افغانستان است که
گزینه طنزی مستقلی را به نام آزره گی معاف
در دلو ۱۳۶۸ در شهر پشاور پاکستان
انتشار داده است.

ظاهرآ ناشر کتاب اداره بصیرت است. ننگیال
بر این کتاب به زبان پشتو مقدمه نوشته است. او
در این مقدمه گفته است که از سالها بدینسو
چوکیدار را میشناسد تاجیکی که فکر می شود این
ننگیال باید شهرت ننگیال باشد نه اسحاق
ننگیال. برای آن که اسحاق ننگیال در آن
سالها در کابل می زیست و در روز نامه پیام کار
می کرد. در حالی که شهرت ننگیال در
پشاور بود و با بخشها فرهنگی و نشراتی بعضی
تنظیمهای جهاد همکاری داشت. او هم اکنون در
لندن زنده گی می کند.

دانستان بوده است.

با این حال چنین گرایشی به سوی طنز کمتر
وجود داشته است. در این سال ها تنها نام بلقیس
بسمل و لطیفه سیدی در مطبوعات دیده می شود
که طنز می نویسند. البته در این زمینه بلقیس
بسمل نسبت به لطیفه سیدی پیگیری و شهرت
بیشتر دارد.

آذرخشن مستور

آذرخشن مستور در حلقات مطبوعات
افغانستان بیشتر به نام یک کارتون پرداز شهرت
دارد. در حالی که او در کنار کارتون به نوشت
طنز نیز پرداخته است.

نخستین طنز های او در دهه شصت
خورشیدی در مجله جوانان امروز، مجله سباون
و اخبار هفته انتشار یافته است.

در دوران حکومت مجاهدین با هفته نامه
کابل همکاری داشت و صفحات طنز و کارتون
این نشریه زیر نظر او به نشر می رسید.

مستور پس از پیروزی طالبان بر کابل کشور
را ترک کرد و به پاکستان آواره شد و هم اکنون
در یکی از سازمانهای امداد غیر دولتی کار می
کند.

آذرخشن مستور در پشاور باری نمایشگاه
کارتونهای خود را راه اندازی نمود و بعداً
نشریه شبخند را که یک نشریه اختصاصی طنز و
کارتون است پایه گذاری کرد.

او در این سال ها گزینه بی از طنز ها
و کارتونهایش را آماده چاپ کرده است.

مستور به سال ۱۳۴۸ خورشیدی در کابل
زاده شده است. او داکتر است و اموزش
عالی خود را در رانسیتیوت طب دولتی ابوعلی
سینای بلخی در کابل تمام کرده است.

طنز نویسی برون مرزی افغانستان

کودتای ثور ۱۳۵۷ خورشیدی در کنار
 بصیرت های استخوان سوز دیگری که در پی
داشت سر آغار آواره گیهای کتله بی مردم
افغانستان نیز بوده است.

آواره گیهایی که جنگهای تنظیمی
برشدت آن آفرود و شلاق طالبان آن را دو
چندان کرد.

هم اکنون در کجای جهان نیست که کاروان
چندین میلیونی آواره گان افغانستان اتراف نکرده
است. با این حال شماری از کارشناسان عرصه
ادبیات افغانستان عمده ادبیات و مطبوعات

ظاهر ایوبی

ایوبی در دهه شصت در انسیتیوت طب
دولتی ابوعلی سینا بلخی در کابل مشغول آموزش
بود. در عین زمان با مجله سباون و اخبار هفت
همکاری داشت. چنان که صفحات طنز و کارتون
سباون و اخبار هفته زیر نظر او انتشار می یافت.
ظاهر ایوبی به سال ۱۳۶۹ خورشیدی در یک
کانکور ادبی که به وسیله کانون نویسنده گان
جوان افغانستان راه اندازی شده بود جایزه نخست
در بخش طنز نویسی را به دست آورد.

با این حال تا کنون هیچ گزینه مستقل طنز
از او انتشار نیافته است و اما به سال ۱۳۶۹
خورشیدی به کوشش ظاهر ایوبی یک گزینه
طنزی زیر نام دوران پدر کلانم در شهر کابل
انتشار یافت. در این گزینه علاوه بر طنز های
ظاهر ایوبی طنز هایی از بلقیس بسمل و طلاباز
حیب زی نیزیه چاپ رسیده است.

دوران پدر کلانم نام یکی از طنز های ظاهر
ایوبی است که نام کتاب نیز از آن گرفته شده
است. دوران پدر کلانم یگانه گزینه طنزی
مشترک از چند طنز نویس افغانستان است که تا
کنون انتشار یافته است.

ظاهر ایوبی پس از پیروزی مجاهدین چند
ماهی در کابل زنده گی می کرد. ولی بعداً کابل
را ترک کرد و هم اکنون معلوم نیست که با صبر
ایوب وار در کدام سر زمین غریب به سر می برد.
من ظرف یک دهه گذشته در مطبوعات
داخل و خارج کشور با نام و نوشته تازه او بر
نخورد. امید روزی با اینانی از طنز های تازه
به کشور بر گردد و بوجی خنده هایش را روی
برگ های مجله سباون و یا نشریه های دیگری
بغشاید.

بلقیس بسمل

طنز نویسی را بلقیس بسمل از هفته نامه
اخبار هفته و مجله سباون آغاز کرده است. او در
آخرین سالهای دهه شصت در دانشکده زبان و
ادبیات دانشگاه کابل مشغول آموزش بود. می
توان گفت که بلقیس بسمل به مانند شمار
دیگری از طنز نویسان جوان از طریق مجله
سباون و اخبار هفته به جامعه فرهنگی افغانستان
معرفی شده است.

در دهه شصت در افغانستان گرایش گسترده
بی به سوی ادبیات در میان دختران دیده می
شود که این گرایش عمده ای به سوی شعر و

بخش دوم در برگیرنده نوشته هاییست در زمینه بعضی از رویدادها و شخصیت های تاریخی افغانستان.

بخش سوم شامل طنز هاییست که نویسنده در سال های اخیر نوشته است.

مقدسی به سال ۱۳۴۰ خورشیدی در شهر کابل زاده شد و به سال ۱۳۵۹ آموزش دانشگاهی خود را در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه کابل به سویه لیسانس تکمیل کرد.

او در دهه شصت خورشیدی با روزنامه های مختلف در شهر کابل همکاری داشت و پیش از پیروزی طالبان بر کابل در ریاست آژانس اطلاعاتی با خبر کار می کرد.

هر چند از اوا نوشته ها و طنز های زیادی در مطبوعات افغانستان به چاپ رسیده است ولی سوگواران گرسنه کابل یگانه اثر مستقل چاپ شده است.

نجیب الله دهزاد

"تولد هیولا" نخستین گزینه طنز های نجیب الله دهزاد به سال ۱۳۸۱ خورشیدی در شهر پشاور انتشار یافته است.

طنز های این گزینه در میان سال های پنجم از تولد هیولا در طنز نویسی معاصر افغانستان جایگاه بلندی دارد بر بنیاد همین اثر نجیب الله دهزاد را میتوان یکی از طنز نویسان سیاسی در افغانستان خواند.

اساساً انگیزه نوشتمن این مقاله هممانی در من بیدار شد که تولد هولد را خواندم در همین جاید بگوییم که این نیشته نا قابل خود را به این طنز نویس ارجمند و توانای کشور نجیب الله دهزاد تقدیم می کنم.

من هیچگونه شناخت مستقیم با دهزاد ندارم و حتا پیش از آن که "تولد هیولا" به دستم بررس دهن من با این نام یگانه بوده است. این که دهزاد دقیقاً چه زمانی به نوشتمن روی آورده و در کجا و در چه رشته بی تخصص دارد به من به روشی معلوم نیست. با وجود تلاشی که کردم توانستم سطروی در ارتباط به زنده گی او پیدا کنم.



غیر از این او در تابستان سال جاری خورشیدی موفق شده است نخستین گزینه طنز هایش را زیر نام ده گور تاریکی در شهر پشاور انتشار دهد.

"ده گور تاریکی" شامل طنز هایی است که جهان بین شماری را در داخل کشور و شمار دیگری از آن ها را در سالهای آواره گی اش در پاکستان نوشته است.

این نکته را نیز در مورد جهان بین باید بگوییم که پاره بی از طنز ها و نوشته های طنزی او به نام مستعار سوهان نیز به چاپ رسیده است.

نصیر احمد نشاط

زمستان ۱۳۷۹ نصیر احمد نشاط یک گزینه از شعر هایش را زیر نام نزع کابل در شهر پشاور به چاپ رساند.

بخشی از شعر های آمده در نزع کابل طنز های منظوم شاعر است. نشاط یکی از آن طنز پردازان کشور است که بیشتر به گونه منظوم طنز نوشته است.

نصیر احمد نشاط به سال ۱۳۲۵ خورشیدی در دهکده بابای ولی ولسوالی پنځیشیر به دنیا آمده است. امدرسه ابتدایی را در همانجا خوانده است، ولی بعداً روی یک رشته مشکلات زنده گی نتوانسته است که به آموزش های خویش ادامه بدهد.

با این حال او تا سن هفده ساله گی در مدارس مذهبی مشغول آموزش علوم دینی بوده است.

نشاط در دهه پنجم خورشیدی با علی اصغر بشیر مدیر مسؤول هفته نامه طنزی ترجمان در کابل آشنا شد و این آشنایی به او فرصت داد تا در این یگانه نشریه طنزی کشور مشغول به کار شود و از حضور استاد علی اصغر بشیر فیض ببرد. او هم اکنون در وزارت دفاع افغانستان شغل افسری دارد.

نشاط علاوه بر مجموعه نزع کابل چهار مجموعه دیگر از شعر ها و طنز های خود را آمده چاپ کرده است.

محمد عاطف مقدسی

مقدسی به سال ۱۳۷۸ اثری را زیر نام سوگواران گرسنه کابل در شهر پشاور انتشار داده است.

این اثر مقدسی سه بخش دارد: بخش نخست شامل شمار داستان های کوتاه و طرحهای داستانی نویسنده است.

نظر بعضی از روز نامه نگاران افغان در پشاور چنین است که گزینه طنزی آزرده گی معاف از طرق نشرات حزب اسلامی به بازار کتاب برآمده است.

در این گزینه چوکیدار سی و یک طنز خود را گرد آوری کرده است.

طنز ها بیشتر جنبه سیاسی دارد و از زبان و پرداخت قابل توجهی بر خوردار است. چنین به نظر می آید که چوکیدار در این زمینه از فریجه و استعداد خوبی برخوردار است. با این حال اکنون نه تنها طنزی به این نام در مطبوعات داخلی کشور به چاپ نرسیده است، بلکه تا جایی که من در جریان در سالهای پیش نیز طنزی از او در مطبوعات بروند مرزی افغانستان در پاکستان انتشار نیافته است. تلاش من جهت یافتن نام اصلی نویسنده به نتیجه بی نرسید.

محمد رسول جهان بین

جهان بین به سال ۱۳۲۸ خورشیدی در شهر کابل چشم به جهان گشوده است. او هنوز شانزده سال داشت که نخستین نوشته هایش در روزنامه اتحاد بغلان به چاپ رسیده و اما پس از آن که از رشته زورنالیزم دانشکده ادبیات دانشگاه کابل گواهینامه لیسانس به دست آورد همکاریش با مطبوعات کشور دامنه بیشتری پیدا کرد.

در دهه شصت جهان بین بیشتر با جریده نگاه، ائمی جمعه، هفتنه نامه پامیر و چند نشریه دیگر همکاری قلمی داشت.

به سال ۱۳۶۲ خورشیدی در هفته نامه پامیر کلیشه بی زیر نام صدای همشهری آن گونه که جهان بین می گوید به ابتکار او به وجود آمد. گرداننده گان نشریه در زیر این کلیشه عمده تا به نشر نوشته های طنزی می پرداختند. جهان بین می گوید دست کم یک صد پارچه طنز او به گونه مسلسل در زیر این کلیشه انتشار یافته است.

جهان بین هم اکنون در شهر پشاور پاکستان در روضه های ناگوار در حالی به سر می برد که ده سال پیش به اثر یک خون ریزی داخلی چشم هایش حس بینایی خود را تقریباً از دست داده است.

با این حال او توانسته است تا گزینه های طنزی را به نام های "چگونه خر شدم"، "شیر شیر نر" و برادران شیر پوده، "خرها و خاطره ها"، "از افطاری تا نظم نوین" را آمده چاپ کند.



شینم جان که به پوشیدن لباس ملی علاقه
فراد دارد



قیس طلقی که به آبازی علاقمند است



یکروز موش
کوچکی در ساحل
رود خانه راه میرفت
ناگهان کور بقه سبز
رنگی در مقابلش ظاهر
شد و گفت! صبح تختیر آقای موش حالت چطور
است؟ موش گفت: متشرک خاله کوربقة حال تو
چطور است کوربقة از او تشکر کرد و آنها با
هم دوست شدندو موش از کوربقة دعوت کرد
تا به خانه او بیاید و چیزهایی را که دارد تماشا
کند. کوربقة دعوت موش را پذیرفت و به خانه
وی رفت و موش تمام چیزهای را که در خانه
اش جمع کرده بود به او نشان داد و آنوقت
یکی از غوری ها را که از پوست چهار مغز
درست کرده بود برداشت و یک تکه پنیر و یک
تکه سبب و مقداری نان داخل آن گذاشت و
پیش کور بقه برد.

کور بقه به روی دو تا پوست چهار مغز که به
طور کج روی هم گذاشته و مثل یک چوکی
شده بود نشست و پاهاش را به روی هم
انداخت و سبب را برداشت و مشغول خوردن
آن شد و گفت عجیب سبب خوشمزده است
من تا به حال مثل آنرا نخورده ام آقای موش
گفت:

قابلی ندارد... همه اش را بخور... خاله
کوربقة پس از آنکه سبب را خورد گفت: حالا
که با هم دوست شده ایم من دلم می خواهد
تو هم مثل من که به خانه تو آمدم به خانه من
بیایی و چیزهایی را که من دارم تماشا کنی
آقای موش پرسید: خانه تو کجاست؟ خاله
کوربقة گفت گفت: خانه من در میان صخره
های زیر رود خانه است.

آقای موش وحشت زده گفت: اما من شنا
بلد نیستم خاله کوربقة گفت: ناراحت نباش من
میتوانم شنا کنم آنوقت دست آقای موش را
گرفت و به کنار رود خانه برد و هر چی آقای
موش گفت که می ترسد و شنا بلد نیست
حاله کوربقة گفت: نترس من بلد آنوقت تکه
ای نخ پیدا کردم و خاله کور بقه پای خودش



نادر
دریا
کور
بلاق
مشهد
است



نادر
دریا
کور
بلاق
مشهد
است



نادر
دریا
کور
بلاق
مشهد
است

رابه یکی از پاهای
آقای موش محکم
بست و گفت حالا
دیگر نترس چون به من
بسته شده ای و غرق نمی

شوی آقای موش باز هم می
ترسید و فریاد می زد نه شنا بلد نیستم
ولی خاله کوربقة اصلاً به او اعتنایی
نمی کرد و خودش را به میان آب های رود
خانه انداخته بود و هی شنا می کرد و به
جلو می رفت.

موش بدیخت که شنا بلند نبود هی
آبهای رود خانه را می خورد و فریاد می
زد: کمک کنید... کمک کنید... من شنا بلند
نیستم.

اتفاقاً در همان وقت شاهین که از
بالای رود خانه پرواز می کرد صدای
موش بدیخت را شنید و دلش به حال
او سوخت و پائین آمد و با هر دو پا یش
موش را گرفت و از میان آب بیرون کشید ولی
چون پای موش با تکه نخ به پای
کور بقه بسته شده بود کور بقه
هم از آب بیرون آمد و در میان زمین و
اسماں به همان تکه نخ اویزان شد
موش می ترسید و خیال می کرد شاهین
می خواهد او را بخورد ولی رو به وی
کرد گفت که ناراحت نباشد چون به او
کاری ندارد و می خواهد کوربقة را ادب
نماید. کوربقة در میان زمین و هوا تاب
می خورد و هی فریاد می زد من پرواز بلد
نیستم... من پرواز بلد نیستم؛ اما شاهین در
جوابش می گفت: ناراحت نباش من بلد
استم بالآخره پس از مدتی شاهین او را به
روی زمین نهاد و گفت: حالا فهمیدی
موش چی حالی داشت امیدوارم از این
به بعد به فکر رفیق ات هم باشی و
خیال نکنی چون خودت را حتی او هم
آسوده است.

متصفح صفحه فریده عزیزی



انداخته تا کوفته، مذکور پخته شده به روغن آید. بعد روغن را در بین دیگ انداخته و مقداری آب در آن انداخته در وقت جوش خوردن شبیت علاوه آن بعد برنج و ماش میده کرده را در دیگ انداخته مقدار ۲ کوارتر آب جوش افزود کرده تا برنج مذکور جوش خورده نزدیک به نرم شدن گردد و بعد مقدار ۵۰۰ گرام روغن را معمه ۷۰ گرام پیاز گلابی شده به طور آب روغن ساخته به جوش برنج انداخته شود بعد آتش برنج را قدری خفیف کرده تا آب برنج خشک گردد بعد ملاحظه گردد اگر برنج مذکور خام و سخت مانده بود قدری آب جوش انداخته همینکه آب مذکور خشک شد توسط کنگیر شور داده دور آن را خمیر گرفته بعد از تقریباً نیم ساعت آماده می گردد.

افزود کرده تا برنج مذکور جوش خورده نزدیک به نرم شدن گردد و بعد مقدار ۵۰۰ گرام روغن را معمه ۷۰ گرام پیاز گلابی شده به طور آب روغن ساخته به جوش برنج انداخته شود بعد آتش برنج را قدری خفیف کرده تا آب برنج خشک گردد بعد ملاحظه گردد اگر برنج مذکور خام و سخت مانده بود قدری آب جوش انداخته همینکه آب مذکور خشک شد توسط کنگیر شور داده دور آن را خمیر گرفته بعد از تقریباً نیم ساعت آماده می گردد.

اول گوشت را ماشین کرده ۱۱۰ گرام آرا
علیحده نگاه دارید ۱۱۰ گرام پیاز را معة گوشت دو
باره ماشین کنید بعد یک دانه تخم مرغ، تخم گشنیز، نمک و مرچ سیاه انداخته شده معة گوشت مخلوط گردد به قدر کله گنجشک گوشت ماشین شده را لوله نمایند بعد مناصفه روغن را به دیگ سرخ نموده و مقدار ۲۲۰ گرام پیاز حلقه شده را در بین روغن سرخ نمایید بعد پیاز را صاف کرده مقدار ۲۲۰ گرام پیاز ریزه کرده در بین روغن انداخته تا نزدیک به سرخ شدن گردد بعد ۱۱۰ گرام گوشت را در بین آن انداخته همینکه گوشت مذکور سرخ شد رب بادنجان رومی، نمک، سیر، هیل، دارچینی، زنجیل و مرچ سیاه انداخته بعد از سرخ شدن یک کوارتر آب جوش انداخته قدری جوش داده شود سپس همان گوشت لوله شده را در بین لعاب

- | | |
|----------------------|-----------|
| ۱- گوشت سرخی گوسفند | ۱۵۰۰ گرام |
| روغن زرد | ۱ کیلو |
| نیز لک | ۲ کیلو |
| | ۶۶۰ گرام |
| ۴- | ۱۵ گرام |
| ۵- سیر | |
| ۶- بیان | ۴۳۸ گرام |
| ۷- سلولی برای قروت | ۱۵ گرام |
| ۸- سنت خشک | ۷۰ گرام |
| ۹- سبزی میده | ۲۰ گرام |
| ۱۰- دارچینی | ۱۵ گرام |
| ۱۱- قروت سائیده شده | ۱ کیلو |
| ۱۲- تخم گشنیز ۵ گرام | |
| ۱۳- تخم مرغ | |

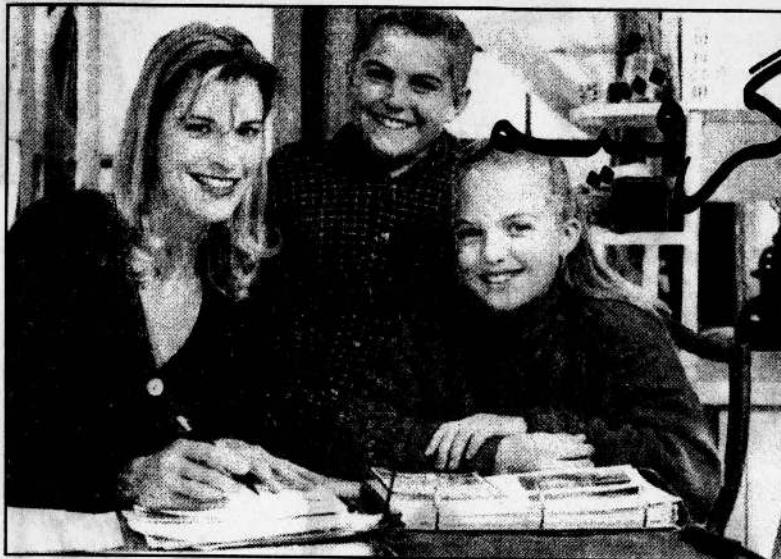
طرز



- ۱- بوره که توسط هاون کوبیده شود دونیم کیلو
 ۲- روغن دونیم کیلو
 ۳- آرد ترمیده یا آرد سفید
 ۴- پلی
 ۵- پسته کوبیده شده
 ۱ قاشق کلان
 ۷ کیلو
 ۲۰ گرام

طرز تهیه

اول بوره و روغن را یکجا توسط فشار کف دست خوب حل نمایید به طوریکه در بین روغن میدگی بوره حس نگردد سپس آرد و پولی را مخلوط نموده بالای روغن و بوره علاوه نموده خوب مخلوط نمایید بعد به اندازه یک دانه تخم کلان لوله نموده حصه مابین آنرا توسط شصت بزرگ قدری چقر نمایید و بعد بالای مجمر نهاده قدری پسته میده شده در بین جای شصت که به روی کلچه قرار گرفته انداخته شود همیکه تمام کلچه ها خلاص شد به داش نان پزی یا دیگر داش که خوب تیز باشد انداخته شود بعد از ۱۵ دقیقه کلچه را از بین داش کشیده که کلچه مذکور خود را بشکافت و ترک شود بعد دوباره آنرا در بین داش انداخته بعد از ۲۰-۱۵ دقیقه پخته میشود. باید کلچه به طوری پخته شود که روی کلچه سرخ نگردد و رنگ آن سفید باشد.



برای شما فال کشیدم

حمل

در این ماه حوادث و رویدادهای میمون و مساعده در طالع تان مشاهده می شوند. اطرافیان تان ایثار و از خود گذشتگی شما را تحسین می کنند، در رابطه به مسائل کاری رضایت و خشنودی در طالع تان وجود دارد، خبرهای نوید بخش در راهند فراموش نکنید که ایمان و اعتقاد حتا کوه پایه ها را هم به حرکت در می آورند.

اسد

در این نیمه می توانید به واسطه کمک و پاری به دوستی در جهت پیشبرد اهداف و مقاصدش شمریده واقع شوید در رابطه تغیری خوش ایند در زندگی یکنواخت تان بسیار شاد خواهید شد، حادته نسبتاً پیچیده در طالع تان به چشم می خورد.

سرطان

اگر به جای افزودن لباس های جدید و گران قیمت، لباس های پیراهن های قدیمی تان را تنگ و یا گشاد شرده و آنها را مورد استفاده قرار دهید، اوضاع مقرنون به سرفه تر خواهد بود اگر چه از گزافه گویی بد تان می آید ولی باید به این شیوه متول شد.

جوزا

به واسطه یکنی کردن اهداف مشترک در زمینه تفاوت های سیاسی و فلسفی بین بین خود و افرادی بگذارید که می توانند نظرات شان را بدون قید و شرط به زبان آورند اگر فقط نظر تان را به خوبی به دیگران منتقل سازید پاداش خوبی خواهید یافت.

ثور

اکنون زمان بسیار خوب و موقیت امیز برای افرادی است که در رابطه به رشته تحصیلی شان فعالیت می کنند، فرصت های خوب و مساعده برای ایجاد حسن تفاهم و روابط نویدیک با خواهران و برادران تان در طالع تان به چشم می خورد.

قوس

درین ماه از ارائه تعطه نظرات تان خودداری کنید در اوخر ماه در رابطه به پذیرش و قبول نظرات تان مطمئن تر می شوید از طریق پژوهش و بررسی اطلاعات خوب و مفیدی به دست می آورید، موسیقی کلاسیک و تیاتر تا حد زیادی توجه تان را به خود جلب می کند.

عقرب

ممکن است از فرصت که برای سفر پیش می آید نهایت لذت ببرید، در امر تحقیق موقیتی چشمگیر پیش رو خواهید داشت، در یک همایانی کانون توجهات قرار خواهید گرفت و سرگرم می شوید احتمال زیاد فرستی مطلوب برای بازدید از یک گالری هنری یا یک موزیم برای تان پیش آید.

میزان

درین ماه می توانید به آسانی محل گم شدن اشیاء را تعین کنید، بیشتر به فکر ظاهر تان باشید و اکنونش کنید با همسایه ها رفتار بهتری در پیش گیرید به احتمال زیاد پیشرفت دلگرم کننده در رابطه به کار خواهید داشت ممکن است به ارزش بخوبی از مسائل شک کنید.

سنبده

با شخصی که مشتاق کمک و همکاری به شیوه خاصی با شما است مهربان و روف باشید این ماه برای تکمیل و اتمام قراردادها و پروژه های نوسازی و تعمیرات اساسی منزل مطلوب و مثبت به حساب می آید و به نفع شما است درین ماه یک خبر خوش برای تان می رسد.

حوت

به احتمال زیاد به یک عروسی دعوت خواهید شد، ممکن است خبرهای خوب و جالبی را از طرف یک خویشاوند داشت نمایید، و ماه مناسب برای عوض نمودن دکوراسیون منزل تان می باشد و از طریق ایمان، اعتقاد، و ثبات قدم می توانید اصل ایده آل و مطلوب را پایه گذاری کنید.

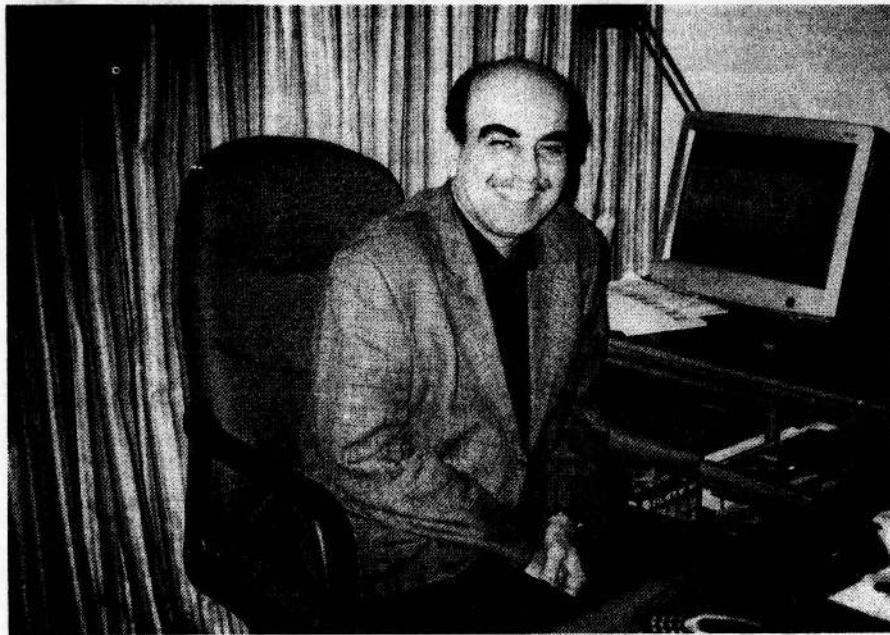
دلو

درین ماه ممکن است تحت تأثیر سخنان بعض از اشخاص قرار گیرید در اوسط ماه دوره آغاز می شود که چندین ماه طول می گشود و زمینه ها و فرصت های جدید و جالب را در زمینه پیشرفت کار تان به بار می آورد و ممکن است برخی از متولین این ماه منفعت های زیاد در سرزین های دور داشته باشند.

جدی

درین ماه ممکن است با اقوام و دوستان جدید تان در خارج از شهر ملاقات نمایید و در رابطه به کار تان خویشاوندان یا دوستان جنبه های جدید را ارائه دهند درین ماه در زمینه عکاسی شهرت خواهید یافت، و پیشرفت قابل ملاحظه خواهید کرد.

فعالیت نهادهای بین المللی در کابل



و اکمال لوژستیکی آن پروژه و ده ها پروژه دیگر.

پروژه ریپ بر علاوه فعالیتهای فوق کورس‌های خیاطی را به زنان تدارک دید که یازده مرکز خیاطی کارش مؤفقاره به پایان رسید.

مسوول پروژه ریپ میگوید: کار ما مطابق پلان و درخواست دولت افغانستان صورت میگیرد، اگر دولت افغانستان بخواهد تا ما کمک‌ها و پروژه‌های خود را به دور ترین نقاط افغانستان غرض کمک به مردم آن مناطق توسعه بدھیم حاضرم حتا به تخار و بدخشنان نیز بروم. آرزوی ما صرف کمک به مردم افغانستان میباشد.

ولسوالی مربوطه و یا مساجد جهت کمک‌های بعدی برای مردم محل اعطا میشود.

REAF وریا قره داغی مسوول پروژه میگوید: در سال ۲۰۰۲ تحت پروگرام ریپ اجرات ذیل به عمل آمده است:

- احیا و ساختمان سرک‌ها و پلچک‌ها و جویچه‌ها ۲۹ پروژه.

- پاک کاری و آماده ساختن ساختمان‌های تخریب شده و انتقال مواد تخریب شده آن.

- احیا و سر سبزی پارک‌ها و میدان‌ها شامل ۱۴ پروژه.

- احیا و نوسازی حمام‌های شهر کابل شامل ۳۰ پروژه.

- احیا و نوسازی حمام‌های شهر کابل شامل ۳۰ پروژه.

- احیای لیلیه مرکزی پوهنتون کابل

شیوه کار مؤسسات و نهادهای خارجی و بین المللی تا یکسال قبل در افغانستان طوری بود که مردم را به دادن خیرات زیر نام امداد به مردم بی‌بضاعت عادت داده بودند و این شیوه تقریباً نادرست، مردم را مفت خوار و بیکار تربیه نموده بود. در طول همین ۲۳ سال ادامه داشت که با دادن یک بوری آرد، مقداری لوپیاو روغن احساس آرامش میکردند، از سوی هم وضعیت طوری بود که نمیشد مؤسسات و انجوهای بین المللی زمینه کار را به همین تعداد مردم که "مفت خوار" تربیه شده بودند، مساعد نماید.

ب یکی از نهادهای بین المللی که شیوه **UNDP** کار آن بیشتر مؤثر بوده مؤسسه **UNDP-PIO** است که به اساس همکاری همیشگی خود در چوکات پروگرام ریپ یعنی کاریابی و استخدام بیکاران و بازسازی افغانستان را طرح و شروع به فعالیت نمود که در جریان سال ۲۰۰۲ تعداد بیشتر از ۱۱۵ پروژه در شهر کابل و ولسوالی‌های مربوط آن روی دست گرفته که با احیای این پروژه تعدادی زیادی از افراد بیکار در کابل توانستند مشاغل خوبی را دریافت نمایند که هم حرفه بی را می‌آموزند و هم از این راه فامیل را اعاشه مینمایند. وجوده مالی این پروگرام توسط کشور جاپان و جامعه اروپا که همواره مردم افغانستان را کمک نموده اند، تدارک دیده میشود.

شکل کار پروژه **EAP** طوریست که ۶۰ فیصد بودجه پروژه برای دستمزد کمیته کارایی و کارگران غیر حرفه‌ی و ۴۰ فیصد آن جهت خریداری افزار کار و مواد ساختمانی اختصاص داده میشود که در ختم پروژه افزار کار به

640k barrier: finish line in a mega marathon

Assembly language: put tab A into slot B then put Ttab C...

Benchmark: what happens when your saw hits the bench

Bandwidth: limited by the size of the stage

Battery backup: going reverse in a golf cart

Broadband: an all female rock group

Cache memory: remembering how much you spent

Case: 24 bottles

Control character: prison guard

Copy right: versus copy

wrong

Cursor: a garbage mouth

Density: how to measure the IQ of blondes

Escape sequence: distract guard. Dig tunnel. Cut fence...

Computer Literal

Etherenet: used to catch Ether

Fixed disk: a broken disk that comes back from the shop

Flat file: a file with all the air out of it

High density disk: a very stupid floppy

Home computer: what you tell your computer

Ink jet: a plane used for sky

writing

Local bus: stops at every intersection

Lost chains: euphoria experienced by the recently divorced

Low-level language: for basement programmers

High level language: for penthouse programmers

Machine dependency: an affliction of machine users

Main memory: remembering where the water line is

Math coprocessor: person you cheated from in math class

Megaflop: the worst film you ever saw



LAUGH and LAUG H LOUDER



are you using?

Patron: A SOUP bowl.

Waiter: Hmm, that should work. Maybe it's a configuration problem, how was the bowl set up?

Patron: You brought it to me on a saucer, what has that to do with the fly in soup?!

Waiter: can you remember everything you

changed every hour.

Patron: well, what is the soup of the day now?

Waiter: The current soup of the day is tomato.

Patron: Fine, bring me the tomato soup and the check.

Waiter leaves and returns with another bowl of soup and the check.

Waiter: here you are sir. The soup and your check.

Patron: this is potato soup.

Waiter: Yes, the tomato soup wasn't ready yet.

Patron: well, I am hungry now, I'll eat anything. (waiter leaves)

Patron: Waiter! There is a gnat in my soup!

The Check:

Soup of the Day: \$ 5.00

Upgrade to newer soup of the Day \$ 2.50

Access to support \$ 10.00

Microsoft Restaurant

Taken From: www.why-not.com

did before you noticed the fly in your soup?

Patron: I sat down and ordered the soup of the day!

Waiter: Have considered upgrading the latest soup of the day?

Patron: you have more than one soup of the day each day?

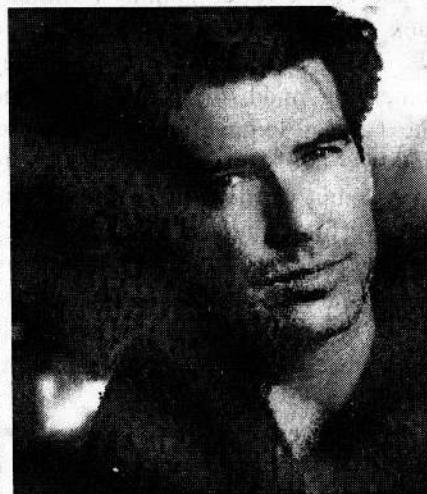
Waiter: Yes, the soup of the day is

This is Pierce Brosnan

Pierce Brendan Brosnan was born in Navan, County Meath, Ireland on May 16, 1953. He moved with his family to London in 1964 [apparently on the very same day that Ian Fleming died], where one of the first films he saw was Gold Finger. He became a commercial artist after leaving school, but was introduced to acting by a co-worker who was in a theatre group in the evenings. He left his job for the life of an actor, and entered the Drama Centre in London, where he studied acting for 3 years. After several years of stage work throughout the UK, he began to work in television and film. His "big break" came with the 1981 ABC-TV mini-series The Mansions of America, which led to him getting the title role in the popular long-running detective series Remington Steele, which debuted in 1982. He moved with his wife and children to Los Angeles, California, where he *Steele* was filmed. The series was quite successful, running for more than 4 seasons and 92 episodes. It catapulted Pierce to major stardom in the U.S. Rumors began as early as 1984 that Pierce would replace Roger Moore as the

next James Bond. Due to contractual obligations, he was unable to accept the role when it was originally offered to him in 1986. Pierce remained busy as an actor despite that setback, making TV mini-series, theatrical films and made-for-cable movies, as well as several TV commercials.

On June 8, 1994, Pierce Brosnan was unveiled at a huge press conference in London as the 5th 007. His first Bond



feature film, *Nomads*. He was nominated for a Golden Globe Award in 1984 for his portrayal of Robert Gould Shaw in the BBC/Masterpiece Theatre production of *Nancy Astor*. In his spare time, he is an accomplished painter. He has also been very active in cancer fund-raising and supporting environmental causes. His first wife, Australian actress Cassandra Harris (d. 1991), was a "Bond girl" herself, portraying Countess Lisl in *For Your Eyes Only*. She was previously married to Dermot Harris, brother of the actor Richard Harris. There is a whale watch memorial dedicated to her in Malibu, California. He has 3 children with Cassandra -- Sean (b. 1983) and stepchildren Charlotte (b. 1971) and Christopher (b. 1972) -- and 2 sons, Dylan Thomas (b. 1997) and Paris Beckett (b. 2001), with his 2nd wife, former TV correspondent/soap actress Keely Shaye Smith, whom he married in August 2001. Pierce became a grandfather in 1998 when Charlotte gave birth to a daughter, Isabelle Sophie.



film, *Golden Eye*, grossed over \$350 million worldwide, more than any other Bond film to that point. His 2nd Bond film, 1997's *Tomorrow Never Dies*, grossed more money in the US than *GoldenEye*. His 3rd Bond film, 1999's *The World Is Not Enough*, and had the largest opening weekend in James Bond and MGM studio history. Aside from the Bond and Steele roles, Pierce has had a varied and extensive film and TV career, playing roles ranging from archeologists to assassins, from Chris Columbus' comedies to Merchant Ivory's costume dramas. He also starred in director John (Die Hard) McTiernan's first

ah

Movie In Focus

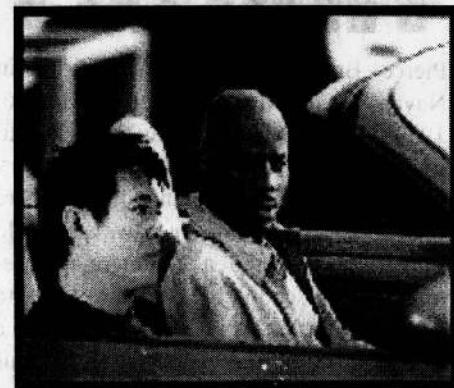
Cradle 2 the Grave

Kit Bowen

A Taiwanese government agent and a master thief team up to hunt down some rare black diamonds before they land into the wrong hands.

Story

Cradle 2 the Grave isn't going to be known as one of those action flicks that thrills you but also has a surprisingly interesting story to back it up. Still, Cradle has enough credible plot points to keep things moving until the next fight sequence. The action begins with Tony Fait (Earl "DMX" Simmons) and his fiercely devoted crew--including the stunning Daria (Gabrielle Union) and comic relief Tommy (Anthony Anderson)--pulling off a complex jewelry heist and snagging a valuable cache of black diamonds. These diamonds aren't what they appear to be but are actually something much more powerful--and deadly. Su (Jet Li), working for the Taiwanese government as a secret agent, must retrieve them before its too late. Fait would be happy to hand over the stones for the right price, but word of their value has hit the street and they are stolen by a powerful crime lord (Chi McBride). Su and the crimelord end up being the least of Fait's problems, however, when Su's ex-partner, Ling (Mark Dacascos), now a ruthless arms dealer, enters the picture. He and his treacherous woman (Kelly Hu) will stop at nothing to get those black baubles, including



(L-R) Jet Li and DMX forge an unlikely alliance in "Cradle 2 the Grave"

kidnapping Fait's daughter Vanessa (Paige Hurd). OK, things just got personal. Fait, Su and company have to work together to fight off the onslaught of nasties, exact revenge, stop possible world destruction and get back the only thing Fait cares about in the world--his daughter.

Golden Words

- He who receives good turn should never forget it; he who does one should never remember it. (Charron)
- Destiny is not the matter of choice; it is a matter of choice. It is not a thing to be waited for; it is a thing to be achieved. (William Jennings Bryan)
- When you love someone all your saved up wishes start coming out. (Elizabeth Bowen)
- Music is a part of us, and either ennobles or degrades our behavior. (Boethius)
- Life is a toy made of glass; it appears to be of inestimable price, but in reality it is very cheap. (Pietro Aretino)
- Who builds on the mob builds on the sand. (Italian Proverb)
- We shall sooner have the fowl by hatching the egg than by smashing it. (Abraham Lincoln)
- Some men are just as sure of the truth of their opinions as are others of what they know. (Aristotle)
- Not everything that is faced can be changed, but nothing can be changed until it is faced. (James Baldwin)
- A man's heart changes his countenance, either for good or for evil. (Apocrypha)
- The grand thing about human mind is that it can turn its own tables and see meaninglessness as ultimate meaning. (John Cage)

96

'How the hell did that happen?' she asked. Mr. Clark smiled: 'How it was very simple for him. He is the devil, he can do anything. he...' He was interrupted by May: 'Why was Henderson imprisoned?' Mr. Clark gazed at her. 'Well, He was taken to sanitarium and he got brainwashed. Then he was told that he is a contract killer, he could a lot of people for money. In his last assignment he learned about his past and killed professor Hayden, the man who had brainwashed him and more than fifty more persons. The court had no choice but to court martial him. he served in war in Afghanistan and Iraq and was a great soldier considering all his services the court sentenced him to 14 years of prison. he had only passed 4 years of it'. He said. May thought for a second and nodded: 'Does he have a family?' she asked. Mr. Clark nodded: 'Had, actually, his wife Susan died in a bomb explosion when Jeremiah Ecks's son and wife...' May interupted him: 'I knew her. Susan, I mean her name was Susan Reiker before marriage daughter of Alex Reiker. Huh?' She asked.

'Yeah, she is the one. they were all killed then. now he only has a sister in Lyon, France. She has been living there since 1993 with her husband Josh Story. Henderson was alone. His father was Robert Henderson the famous millionaire who lived in Beverly Hills. Harry had a great talent for play acting and his play acting saved him many times from traps set for him. He will never work for us again. It felt good to have him by our side. Oh God'. May smiled: 'You want me to go to Paris with Hitman's partner, how do we know he is not brainwashed too?' Mr. Clark looked at her.

'Well, it depends on your luck, sweetie, but careful no flirting with Ray. He is a real bad ass'. he said.

suddenly they both laughed.

It was raining in the Regan airport. A gulfstream jet was waiting for its passengers. No one was around the plane except a young air hostess who stood under an umbrella. Inside the plane May Clark and Ashley Wilkins were talking to each other. Ashley Wilkins was a beautiful young woman aging around 28 with blonde hair. She wore a black coat and jeans.

'Well, This is my first mission outside the country after a long time. I haven't been out since last October. And I am so looking forward to get back in the game. By the way, who are we waiting for?' she asked. May looked outside and said: 'Have you ever heard of Max Ray?' She heard no reply and when she turned and looked at Ashley. She was surprised to see the expression on Ashley's face. Ashley was staring at her. May shrugged: 'What'?

'Are you talking about Maxie, the Mad Max?' Ashley asked.

May looked at her and replied: 'Yeah, I think that's the one. Why do you know him'? Ashley nodded: 'Maxie or shall I say Max was someone whom I loved very much. And when he got involved with Harry in top cases we couldn't meet and it has been a longtime since our last meeting, which was, I think,...'. She was cut. 'Two years, fifteen days. Should I say the time too?' they were both amazed and when they turned towards where the voice came, they saw him; Max Ray, dressed in a gray suit with a black tie.

'Good evening ladies, may I join you?' he asked. 'Yeah, sure'. May said. Max sat down and said: 'Thanks, Miss Clark'. Then he turned to Ashley: 'So, Ashley Wilkins, it was supposed to be Ashley Ray, wasn't it'. He asked.

'Well, it was a long time ago, and now, it depends'. Ashley replied.

To be continued...



VALLEY OF POEM

TESIMONY OF A TEENAGER

cartoons

Sent in by Adeeha

Life is hard
I can't explain why
No one knows how hard I try
When things are tough
When life is bad
I just pretend that I am not sad
I don't know how to let you know
The pain I feel
The hurt I don't show
Life is hard
Not just for me
Things that happen are meant to be
I can't be happy everyday,
But that doesn't mean
Those things aren't ok
I don't crave attention
I thrive by myself
I am not always in need of your help
Life is hard
But things will be all right
Now I can sleep through the night
My life is on track
The pieces are in place
But I need my own time, I need my own space
I am different now,
I need to see
I am not anyone else
I am just me

Cartoons and cartoons
My favorite toons
Tom and jerry
Do you remember the tale
Girl and the fairy
Dee Dee and Dexter
Tweety and Sylvester
Who forget bugs bunny
Because he is very funny
Blossom and buttercup
Oh Bubbles always interrupts
Mike Lu and Og
Gadget boy and his dog
Droopy and Dripple are detectives
Oh, Johnny bravo is fantastic
Whenever tom is chased by spike
He always runs in a fright
Scooby is our hero
And the villains are hero number zero
Bubbles is crazy about pets
Sometimes cats and sometimes rats
So once again the day is saved
Thanks to the power puff girls
And whole team of cartoons

packed up and carted away, except for what remained in the vast underground stores which were sealed off.

In Sardar Naim's house, objects were piled up to the ceiling in the empty rooms, in the hallways, the basement, the garages, the courtyard and the gardens were strewn with broken showcases, shelves, twisted coin cases, wooden boxes, pedestals, office furniture, scruffy bits of carpeting. The staff moved into the servants' quarters, the library into one of the garages.

1980

The contents of the museum were moved back to Darulaman in October 1980. The building itself was in better condition than it had ever been, the rooms and halls had been painted, proper toilets had been installed, the grounds had been cared for.

The collections were reinstalled in their original rooms, having suffered very little damages. Scholars still working in Kabul at that time found all the exhibits to be intact and more resplendent than ever, with several new exhibits, namely the Delbarjin wall paintings, objects from Ai Khanum, and a Hindu Shahi white marble Surya recently uncovered by some Soviet soldiers in Khair Khana.

1989

While Afghanistan was being systematically destroyed during the early years of the Jihad, Kabul as well as the Kabul Museum remained relatively intact. However, in the fall of 1989, because of increasing fears about the safety of the exhibits as the Museum was so vulnerable on the frontline, the museum was officially closed by Najibullah's government and again the order was given to pack up the contents and to prepare to move. To minimize the risk of concentrating, the objects in one place, the collections deposited at three different locations in Kabul: the Central Bank Treasury in the Arg

(the Presidential Palace), the ministry of information and culture, and the depots of the Kabul Museum itself.

All the gold and silver coin and gold objects from Tepe Fullol were stored at the Presidential Palace, along with spectacular Telya Tapa gold hoard.

1992-1995

these tragic years saw the devastation of Kabul, as well as the Museum in Darulaman, exposed as it was on the frontline. Looting began in 1993, when the area was isolated by the fighting and the museum staff was unable to reach Darulaman for months at a time.

Every time the area changed hands there was further looting. In May 1993, the museum building was shelled; the roof and top floor destroyed and left open to the elements.

In early 1994 UNCHS (United Nations Centre for Human Settlements) weatherproofed the top floor, installed steel doors on all the lower storerooms, and bricked up all windows.

More than 3,000 objects were painstakingly rescued from the rubble. Yet looting continued. In 1994 through the efforts of Nancy Dupree and Sotirous Mousouris, the U.N. Special Representative to Afghanistan, the Society for the Preservation of Afghanistan's Cultural Heritage was founded in Islamabad.

A UNESCO grant enabled a member of Musee Guimet to come to Kabul for two weeks that summer to assist the museum staff to clean up the various storerooms and to prepare a plan for the inventory taking. Also, beginning in 1995 a liaison officer for SPACH began going to Kabul every summer for four to five months to facilitate the inventory process, funded by Dutch grant to SPACH for that purpose.

Summer 1996

Because of lack of security in Darulaman, the ministry of information and culture of President Rabbani's government was anxious to safeguard what remained at the Kabul Museum.

To be continued...

The history of the Kabul Museum

The history of the Kabul Museum itself is relatively short. In 1919 an assortment of manuscripts, regalia, weaponry, miniatures and art collected by the royal family was assembled and housed in the small Bagh-i-Bala Palace, Abdul Rahman Khan's Moon Palace, on a hillside overlooking Kabul. A few years later Amanullah Khan moved the collection to Royal Palace in the center of the city and in 1931 the collection was finally moved into the present building in Darulaman, eight kilometers south of Kabul City, which had previously served as the Municipality.

Beginning in the early 1920 with the first excavation of the Delegation Archeologique Francaise en Afghanistan (DAFA), the spectacular treasures of Afghanistan came to light.

More and more archaeological missions began working in Afghanistan, including the British Institute of Afghan Studies, the Istituto Italiano per il Medio ed Estremo ORiente, the Scientific Mission of Kyoto University, the Smithsonian Institution, Heidelberg University, the Indian Institute of Archaeology and others.

Many archaeologists say today that only the surface has been scratched.

Collection spanned fifty millenniums, from the Middle Paleolithic, Neolithic, Achaemenid, Bactrian, Indo-Greek, Great Koshan, Koshano-

Sasanian, and Hephthalite, Hindu Shahi through throughout the Islamic and present time.

The Kabul Museum has known pilferage from the storerooms and even from the display cases since it was first established in 1919. Yet nothing equals the devastation it has suffered during the last few years, which has left the museum partially destroyed, bereft of its identity, its collections looted and dispersed throughout the world and its staff scattered. A brief chronological outline of recent events is given here:

1979

soon after the Saur Revolution, by order of the ministry of defense of the Democratic Republic of Afghanistan, the contents of the Kabul Museum were shifted in April 1979 from Darulaman to the large, and by then deserted house of Mohammed Naim, Sardar Mohammed Dauod's brother, near the French Embassy in Wazir Akbar Khan in Kabul.

The Museum building in Darulaman was turned into an annex to the ministry of defense in the Darulaman Palace as the whole area became a military zone.

The staff was given the order to move the contents of the museum within three days; it took three weeks. The entire museum was literally

Chief Editor: Latifa Sayedi

Deputy Chief Editor: Muhsen Nazari

Secretary: Surya Azeemi

English Pages Coordinator: Naweed Kawusi

English Editor: Jay Rehan

Design and Layout: Akmal Azem - 070280210

Email: Sabawoon_afg@hotmail.com

Contact Address: Afghan Media and Culture

Center, Malik Asghar Square, Kabul,

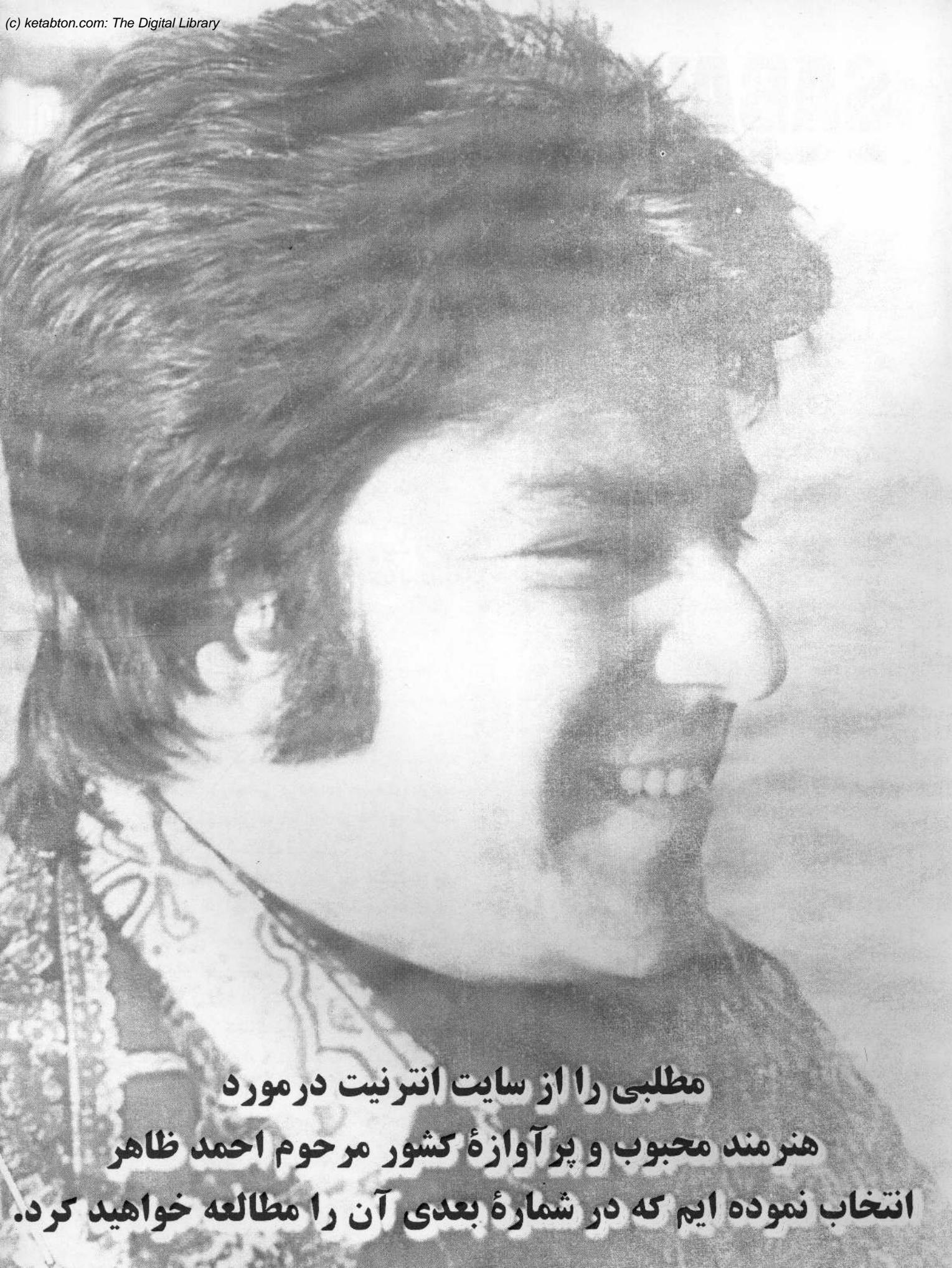
Afghanistan

Sabawoon is a recreational and family magazine published on monthly basis in Kabul, Afghanistan. Sabawoon is looking forward to your suggestions, criticizes and ideas for enhancement of Sabawoon.

Please send in articles, comments, questions and ideas to our address.

In hope of your well-being and cooperation.





مطلبی را از سایت اینترنت درمورد
هنرمند محبوب و پرآوازه کشور مرحوم احمد ظاهر
انتخاب نموده ایم که در شماره بعدی آن را مطالعه خواهید کرد.



افغان بیسیم در پیش‌اپیش حرکت می‌کند

توسط مشتریان افغان بیسیم انجام می‌شود. افغان بیسیم در پیش‌اپیش دیگران در جهت بازسازی افغانستان حرکت می‌کند و بعنوان بزرگترین سرمایه گذار خصوصی تاریخ افغانستان بیش از ۶۰ میلیون دالر تابحال به کار آنداخته و با این کوششها تعهد کامل خود را به کارگیری تکنولوژی صوتی و ارقامی در سراسر کشور ثابت نموده است. افغان بیسیم کارمندان هرچه بیشتری را در افغانستان استخدام می‌نماید. تعداد آنها امروزه به ۵۲۰ نفر می‌رسد، که شامل متخصصین فنی و خدماتی، کارمندان اداری و مدیریت می‌باشد.

افغان بیسیم در بهبود کیفیت زندگی مردم افغانستان نیز همواره تلاش می‌نماید. تعهد دائمی این شرکت به افغانستان از طریق فوائد ارتباطات تلفونی نمایانگر بوده، آینده درخشانی را با کاربردهای تحصیلی و طبی برای مملکت در بردارد.

افغان بیسیم اخیراً از طریق اعطای خیریه تلفونهای موبایل و خدمات آن به پولیس کابل، واحدهای آتش نشانی و مدیریت فرودگاه، تغییرات مثبتی در زندگی جامعه ایجاد کرده است.

در طلوع روز نو، افغان بیسیم را انتخاب کنید. برای دسترسی به خدمات مشتریان افغان بیسیم، شماره های ذیل را با موبایل خود دایل کنید: ۱۵۲ برای دری، ۱۵۳ برای پشو و ۱۵۱ برای انگلیسی.

Telephone: +93 (0) 20200000
 Fax: +93(0)202000200
www.afghanwireless.com
 Kabul - Afghanistan.

- افغان بیسیم مفتخر است که با شروع خدمات خود در کابل، بتاریخ ششم اپریل ۲۰۰۲، اولین ارائه کننده سرویس موبایل GSM در افغانستان بوده است.
- صرافاً در عرض هشت ماه، افغان بیسیم سرویس صوتی موبایل GSM را در شهرهای اصلی کابل، هرات، مزارشریف و قندهار آغاز کرده و امکان حرکت آزاد (Roaming) بین این شهرهای را به مشتریان داده است. علاوه بر این، مشتریان را به ممالک دیگر متصل کرده، خدمات اینترنت را در برخی نقاط امکانپذیر ساخته است. افغان بیسیم بروزدی در جلال آباد نیز خدمات خود را آغاز خواهد کرد.
- افغان بیسیم مثل همیشه تلاشهای خود را در حفظ و گسترش خدمات صوتی و ارقامی موبایل در سراسر کشور تمرکز میدهد.
- افغان بیسیم همواره کوشش می‌کند که ارتباطات موبایل در دسترس تمامی مردم افغانستان بوده، بر احتی توانند تلفونهای موبایل را خریداری کرده، با قیمت مناسب از آن استفاده نمایند.
- افغان بیسیم در خدمت مشتریان هر چه بیشتری می‌باشد. تعداد مشتریان افغان بیسیم در ظرف هفت ماه از ۲۰۰ نفر مشتری تلفون زمینی در ماه اپریل ۲۰۰۲، به بیش از ۱۰۰۰ نفر مشتری موبایل رسیده است.
- افغان بیسیم بدون وقفه مشغول وصل کردن مردم افغانستان می‌باشد. تعداد مکالمات مشتریان این شرکت متداوماً رو به افزایش بوده و طبق آخرین آمار، روزانه ۸۰۰۰۰ مکالمه تلفونی بین المللی

در طلوع روز نو، افغان بیسیم را انتخاب کنید.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library